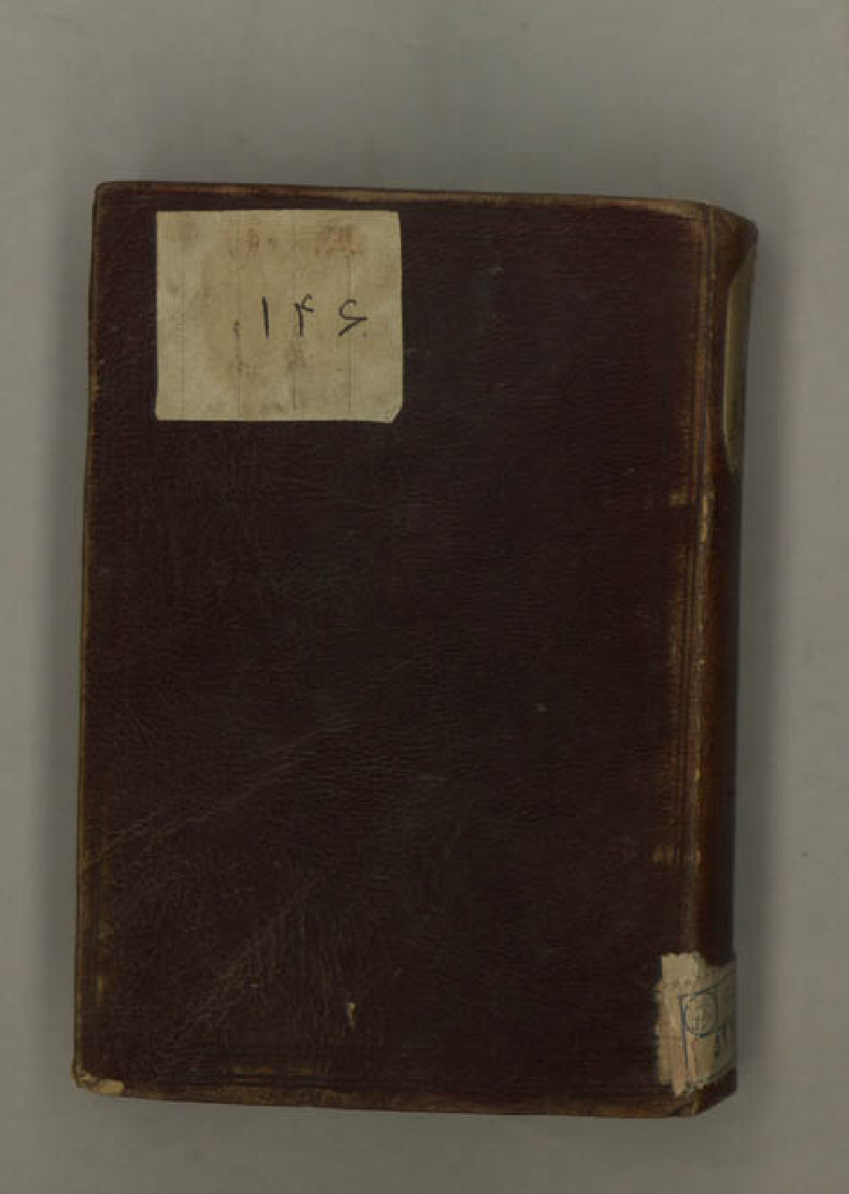

١٤٦



بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی . فهرست شده .
۵۲۷۴



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی . فهرست شده .
۵۲۷۴



بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
کتابخانه مجلس
شماره ثبت کتاب
خطی - فهرست شده
۵۲۷۴

۱ـ کتاب ترجمه اسرار الصلوة شهید ث فارسی وقد فات عن صاحب الذریعة فلم نظفر به ولم نعرفه
وهو بخط مؤلفه ۲ـ شرح خطبة البیان از محمد بن محمود محمد هادی بن محمد الحسینی وفرغ منه فی ۱۱۹۵ وهو فارسی ایضا
۳ـ شرح محمد صالح خلخالی بر قصیده فندرسکی ره
۴ـ رساله در جبر و اختیار از دهدار

شرح خطبه [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

زیباتر کلمه که ترجمان تذکره ارباب عقول و افهام تواند بود
و بهترین وسیله که تمسک بان حجاب شبهت از چهره اسرار
عبودیت تواند کشود حمد واجب الوجودیست که افعال قلوب
را مفاتیح مخازن مطالب و مسایل و شواهد مراتب
قبول فرایض و نوافل کردانیده و دلهای مطیعان بودایع
معارف او ساکن و مطمئن و ضمایر مخلصان بسواطع فیوضات
متوالی او منیر و متقن با وجود که بصایر اولو الابصار بصیرت
بمعونت اشراق انوار معرفتش نهایت استعداد و افاده
یافته بمبادی انوار جلالش راه نبرده و چندانکه
قلوب صافیه اهل معرفت باستمداد لطایف مبادی فیض
و امداد فیوضات نامتناهی عوالم قدس طریق مدارج
کنه صفاتش پیموده بکمتر پایه از آن نرسیده فلله الحمد کما
هو

هو اهله و مستحقه والصلوة علی نبیه و معدن
سره محمد و آله الطاهرین اما بعد بر ضمایر صافیه
ارباب بصایر مخفی نیست که بعد از تحلی بانوار معرفت و
تخلق بمعارف عبودیت قربی و منزلتی حاصل عشق
بنده را بجناب احدیت افضل از نماز نیست اکر هیأت
و ماهیت او اساس و بنا و مبدأ و منتهاء آن همکی
بر تعظیم و تمجید و تسبیح و تحمید و عرض حاجت و
مسئلت و ذلت و مسکنت و شکستکی و خواری
انقیادکی و خاکساری مبنی و مشتمل است و تکرار آن
در اوقات خمسه تجدید عهد و عبودیت و تشیید
مراسم اطاعت واقع و حاصل عبادت بتیسیر که خاص
و عام را باقامت آن امر و استمالت نموده و خلعت صلیت
که غنی و فقیر را بامتثال آن اشاره و اجازت فرموده
کوی مسابقت کسی ربوده که در اوایل اوقات
باقامت آن مسارعت نموده و کیمیای سعادت

وحبیبه ص
وسلم تسلیما کثیرا اما بعد
اما بعد

کسی باشد که بکمال شوق و حضور بادآء آن بپردازد لیکن چون
عرض اصلی و مطلب کلی از آن ظاهر و باطن با نور
ایمان آراستن و در شارع لطف و موارد فیض باز
داشتن و بدل و جوارح طاعتی متوجه گشتن و از
عین وجود و بر تافتن و در گذشتن است و اتمام آن
بدون سابقه تأمل در اسرار و تفکر در اوضاع و
اطوار آن حاصل نمی‌تواند شد و رسائل تنبیهات
مشهوره با اسرار الصلوة از مؤلفات قدوة المحققین
و افضل المتقدمین و المتأخرین زین الملة و الدین
الشیخ زین الدین العاملی الملقب بالشهید الثانی که در
این باب مشتمل است بر ارشادات کافی و تنبیهات
وافی لیکن با وجود وفور فوائد و شمول منافع بعلت
عربیت آن اکثر [illegible] از دینی و خلائق یقینی را
اطلاع بر دقائق آن کما هو حقه متعذر و متعسر بود
لهذا این فقیر بی بضاعت از توفیقات الهی استمداد

جسته

جسته خلاصه از فواید آنرا با بعضی نکات غریبه که
متفرقه دیده و شنیده بود بفارسی ترجمه و ایراد نمود
امید که رتبه تأثیر و مرتبه قبول یافته از ثواب
عاملین بآن این بی سرمایه را هم بهره برسد و
همگنان را تذکره باشد و بالله التوفیق و منه
الهدایة الی سواء الطریق و ترتیب آن
بر مقدمه و سه مطلب و خاتمه اتفاق افتاد

مقدمه

در تحقیق معنی قلب و ذکر آنچه باعث حضور و
موجب اقبال بآن تواند شد و آن مشتمل است بر
سه فصل **فصل اول** در تحقیق معنی دل و آنچه متعلق است بآن
بدانکه قلب بر دو معنی مستعمل است یکی آنکه مراد
از آن همان پاره گوشت صنوبری الشکل مخصوص باشد
که موضوع است در جانب چپ سینه و مجاری دارد ها
بآن محیط و میان آن تجویفی دارد که نصف آن
از خون سیاهی پر است و نصف دیگر از بخار

آن خون مملو که آنرا روح حیوانی و حرارت غریزی و
مادهٔ حیواة نامند و فی الجمله منبع روح حیوانی دل است
و اکثری منشأ روح طبیعی و نفسانی که محل آنها جگر
و دماغ است نیز دل را میدانند و دل باین معنی
در جمیع اصناف انسان و حیوانات و بهایم حاصل است
و درین رساله غرض تحقیق اینمعنی نیست بلکه مراد
معنی دیگر است که مراد از آن لطیفهٔ ربانی روحانی است
که آنرا تعلقی باین دل جسمانی هست که آنرا نیز قلب میگویند
و بعضی آنرا نفس و جمعی روح می نامند و زمرهٔ از آن بعقل
تعبیر میکنند و فرقهٔ انسان همانرا میدانند و آن جوهریست
که عقل و علم و فهم و درک و شعور همه از وست و امر و
نهی و عذاب و عتاب در هر نیک و بد با او و باعتبار تعلقی که
باین دل جسمانی دارد با جمیع بدن او ارتباط و اتصالی او
را حاصل است و کمالات و لذات عقلی و حسی او بوساطت
بدن ظاهر میگردد و فی الحقیقه پادشاه و فرمانفرمای

جسد است و سلطنت

و بوساطت حواس باطنی و ظاهری که خدمهٔ اویند
ادراک کلیات و جزئیات عقلی و حسی و تفرقهٔ خیر
از شر و نفع از ضر مینماید و باستمداد قوای باطنه
و ظاهره و تدبیر مملکت بدن و جلب منافع و دفع
مفاسد میکند و تا مادهٔ علاقه که حرارت غریزیست
در بدن باقیست تعلق اینمعنی از این جسد منقطع
نمیگردد و برقرار است و عقول اکثر خلق در ادراک
معنی تعلقی که ازین لطیفهٔ روحانی را با این قلب
جسمانی هست متحیر است که چه قسم تعلقی است
آیا از قبیل تعلق اعراض است با اجسام یا اوصاف
بموصوفات یا متمکن بمکان یا صورت بماده یا
از قبیل تعلق عاشق بمعشوق که مادامیکه مصلحت ممکن است
مفارقت نمیتواند نمود و تحقیق اینمراتب را مقامی
علیحده است و غرض درین رساله همین است که
قلب یعنی دل هرجا که مذکور شود اینمعنی مراد خواهد بود

وهمچنین در قرآن و احادیث هر جا قلب واقع شده
مطلب آن نخواهد بود و بعضی جاها که بتصریح بتقلب
فی الصدور شده باز از راه علاقه و ارتباط مذکور
که فیما بینهما واقع است بر سبیل کنایه خواهد بود
و این دل را جنود و انصار و اعدا و اضداد
هست و استعداد قبول خیرات و مبرات و احتمال
وقوع شرور و مفاسد دارد و مثل آینه صافی
که اشکال و صور که مقابل او داشته شود در او منطبع
میگردد و هر چیز را چنانچه هست وانماید و استعداد
زیادتی صفا و جلا کرد دل آن بتشریح ضد دارد از آن
کنایه رفته دارد و احتمال وقوع زنگ و ظلمت که
برین و طبع از آن تعبیر واقع شده در آن ممکن است
و شاید چنین که بتواتر و تصاعد زنگ کفر و عناد
ذنوب و آثام ظلمت و فسادی باین راه میابد و
چرک و زنگی در آن بهم میرسد تا حدی که عیاذا بالله

بالکلیه محجوب

بالکلیه محجوب و ممنوع گردد چنانچه حق تعالی جابجا در قرآن
باین معنی اشاره فرموده قوله تعالی کلا بل ران علی
قلوبهم ما کانوا یکسبون و نطبع علی قلوبهم فهم
لا یسمعون صم بکم عمی فهم لا یرجعون و مراد
از کوری و کری و گنگی که در این آیه مذکور است
اوصافی است که تعلق بدل گرفته باشد یعنی بگوش و
هوش چیزی نشنوند و بدیده بصیرت نه بینند و
بزبان حقیقت تکلم ننمایند بلکه اگر چیزی که بامر آخرت
و صلاح عاقبت تعلقی داشته باشد و بدیده
ظاهر مشاهده نمایند از آن عبرت و اثری حاصل
نشود و رغبتی بر فعل آن بهم نرسانند پس گویا نه
بینند و اگر چیزی بگوش خود از گوش دیگر بیرون
رود و اثری از آن بدل نرسد که انتباهی حاصل
تواند شد و باعث توبه و تدارکی تواند گردید پس
گویا نشنیده اند و کر اند و اگر بچیزی تلفظ نمایند

و کور اند صح

چون دل را از آن خبری نیست و مجرد لفظیست بلکه
محض صوتی پس گویا تکلم نمی کنند و کنگ اند و نظیر این
مراتب در قرآن بسیار است و در حدیث منقول است
که هیچ بنده نیست که در دل او نقطه سفیدی نباشد
پس چون گناهی از وی صادر شود بر آن سفیدی
نقطه سیاهی ظاهر میشود پس اگر توبه کند و از آن
گناه نادم گردد آن سیاهی زایل خواهد شد و الا
گر بر آن عمل تمادی و اصرار ورزد و توفیق توبه و انابت
نیابد آن سیاهی زیاده میشود تا حدی که تمام
سفیدی نابود شد و همه سیاه و مظلم گردد پس دیگر
صاحب این دل هرگز رجوع بخیر نمینماید و شریر
محض میگردد و همین است معنی بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون اعاذنا الله بفضله و لطفه من
ذلک و باید انکه دل بمنزله قلعه ایست که دارای
مخصوص و شوارع سینه داشته باشد و

شیطان

شیطان زیاغی و دشمنی است که خواهد داخل قلعه
شده استیلاء تمام حاصل نماید پس انسان را از مواضع
و مجال عبور و دخول او غافل نباید بود و اهتمام
کلی بر استحکام و انسداد مشارع و مسالک او
مصروف باید نمود که بعد از استیلاء او بر قلعه دل
و استیصال عساکر عقل بر فرضی که اخراج او ممکن
شود بعد از خرابی بسی فایده خواهد بود و ضابطه
در استحکام این بنا و محافظت این حصن از اعدا
بعد از استمداد از لطف صمدی و استمساک
بحول و قوه ایزدی تتبع شریعت غرا و ملت بیضا
و تخلق باخلاق اولیا و اصفیا و اصلاح ظاهر
و باطن باکتساب فضایل و اجتناب رذایل و
تفتیش احوال جنود عقل و تحصیل و تقویت
ایشان و تحقیق مال کار جاسوسان جهل و طرد

شیطان لعین را

ودفع ایشان کرتی شبهه جد وجهد در مراتب
با وجود توکل صادق و ایمان راسخ لعین شیطان
مانع وحاجب خواهد کردید وخایب وخاسر
خواهد کردانید انه لیس له سلطان علی الذین
آمنوا وعلی ربهم یتوکلون و بدانکه وساوس شیطان
دا فروطریق است که از هریک شعبهای متعدده
منشعب میکردد یکی بر فعل مناهی داشتن ودیگر
از امتثال اوامر الهی باز داشتن اما در ارتکاب
محرمات اگرچه نفوس اماره بسبب خواهش
طبایع که بر جلب منافع و مستلذات مجبول است با شیطان
موافقت ومظاهرت بلکه مسابقت می نماید و
بعض اشاره بسر در آیند اما چون تمکن وصول
و تیسیر آن فعل را جمعیت اسباب خارجی هم در
کار است و از زوال موانع ناچار است مدد

الهی

تهیه اسباب از قوه بفعل آمدن آن ممکن نیست و از این
قبیل است اکثر اقسام محرمات وفجور ومظالم وچون
در هر ماده اسباب این مراتب آماده نمیتوانند بود جمعی که
از راه عدم مساعدت اسباب از حبائل شیطان در ارتکاب
مناهی خلاصی یافته اند در طریق امتثال اوامر تمام
تباهی و گمراهی ایشان را خواهد جست چون بنای او
بر این وساوس است که فعل خیر اصلا از کسی صادر نشود
از اداء آن سعی مینماید و تسویلات در تقاعد از آن
می انگیزد و چون طبایع بشریه فی الجمله مایل بکاهلی و
تساهل وحریص در جمع مال و بخیل از صرف آن در مصارف
شرعیه و عاجز از صبر بر مشاق و خوف از آلام بر نفس
و وقوع آن در مهالک حاصل است و ترک آن اسباب
نمی خواهد اکثر نفوس در این صورت با شیطان متفق و مطیع
مینمایند و بتسویلات او فریفته کردیده در اول مرتبه از امتثال
امر الهی متقاعد می کردند و جمعی که در دین با وسوسه

از موافق نفسانیت را اگر امری قلبی باطنی است که بشر
اخلاص صرف میکرداند تا بغرضهای فاسد نفسانی مشوب
و مخلوط میسازد و باید در نظر اعتبار رسوا میکرداند و چه بر در
اصل نیت بی کاری کند که در اثنا و قیام بان فعل بدل جهل
خود میفهماید که بهر وسیله و وسوسه که از پیش برد در تضییع ان
عمل نماید مثلا نماز را بترک حضور و تعقل و تسبیح و وسواس
که خاطر از ان مشغول کردد و غرضهای فاسد ریا و امثال
حاصل شود و باقی عبادات از قبیل خمس و زکوة و حج و جهاد
و صوم و صدقات و خیرات را بامور ناملایم مثل درشتی و ترش
روی و منت نهادن و ریا و سمعه و لغو و لعب
و کوش بچیزهای حرام و غیر مباح دادن و امثال انها
ابطال مینماید و اگر در ابطال همه یک مقصود حاصل نکردد
و ان عبادت بجمیع شرط و رسم است بعمل امد تشبث بچیزی
چند که تباه عمل احباط ان تواند نمود از قبیل عجب و سمعه و غیر
دیگر انها که بتفصیل مذکور است تا ان عبادت را باطل سازد

ان کردند

احباط

خواهد

خواهد رفت و چون اکثر عبادات نسبت بجمیع اشخاص تحقق وجوب
نمی پذیرد و صوم که بر هر مکلف واجب است در سالی یکماه است و باین
شیطان در ابطال ان چندان مضایقه نمی نماید [illegible] اما نماز
باینکه امری مکرر است در هر شبانروز بر هر مکلف واقع شده و عمود
دین و میزان اعمال است که قبول ان باقی اعمال مقبول و مردود ان
همه مردود در او وسواس شیطان در ان بسیار دارد و انرا
تضییع و ابطال انچه جهد مینماید نسبت بغیر ان از احادیث معتبره
مستفاد و بتجربه معلوم است که اکثر وسواس شیطان و هجوم او در ان
حالت نماز میباشد نمی بینی چون داخل نماز میشوی چیزهای
فراموش شده بخاطر می اید و خیالات که در غیر ان بخیال
نمیرسید پیش نهاد میکردد و نظاره نماز میکند از بدی قبیل در
باغها و دارها بلکه در شهرها و دیارها سیر میکنی و جواب
با خود تقریر و حساب کار دکان مفروق میسازی و معاملات
معاملات تخمین مینماید و تمهید و تدارک معامله خود [illegible]
سازی و ازین قبیل میکشاند ترا شیطان لعین از هر طرف

تخمین

ومتوجه نماز باشند وبغير او ملتفت نباشند وهمچنين
جماعتي را كه در اداب واوقات نماز محافظت مينمايند واهتمام
كلي برادا ان بوجه كمال ميدارند وجماعتي كه بجاي مي اورند
انچه بجا مي اورند از عبادات در حالتي كه دلهاي ايشان خايف
وانديشناك باشد از عدم وقوع ان بر طريق كمال وحقيقت امثال
باينكه عبادات ايشان قاطبة مقرون بخوف وخشيت الهي
ميباشد وجاي ديگر وعيد فرموده بر غفلت در نماز فويل للمصلين
الذين هم عن صلوتهم ساهون يعني واي بر جماعتي كه نماز ميكنند
بدون حضور قلب وتوجه خاطر واز روي سهو ومساهله
ميكذارند ودر حديث نبوي منقولست كه عبادت كن خدايرا
چنانكه گويا او را ميبيني كه اگر چه تو او را نميبيني او تو را ميبيند
وباشكار ونهان ظاهر وضمير تو مطلعست پس كمال جرات ووقاحت
است كه در چنين حالي بظاهر يا باطن متوجه غير او باشي
چنانچه در حديث نبوي مرويست كه ايا نميترسد كسي كه
در حين نماز رو باينطرف وانطرف ميكرداند وترك

[illegible]
[illegible]
[illegible] اكثر اوقات نميداند كه [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] خاطر واقع
[illegible]
[illegible] ان الصلوة
تنهى عن الفحشاء والمنكر يعني نماز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فصل [illegible]
[illegible] حضور قلب [illegible] الله تعالى [illegible]

ومعتوم

وظیفه خضوع مینماید از اینکه حق تعالی صورت او را صورت
خری مبدل سازد و در روایتی منقولست که از جمله نمازها
بعضی نصف آن مقبول میگردد و بعضی ثلث و ربع و خمس
و سدس آن تا عشر و بعضی هست که از آن هیچ مقبول نمیگردد
بلکه مثل جامه کهنه درهم پیچیده شده باشد بر روی
صاحبش زده میشود و بدرستی که بهره نیست از نماز
صاحبش را مگر آنچه از روی اقبال قلب و حضور خاطر
واقع شده باشد و در حدیثی دیگر منقولست که هر کس دو
رکعت نماز از روی حضور قلب بجا آورد و در اثنای
آن از امور خارجی چیزی بخاطرش نگذراند حق تعالی جمیع گناهان
او را می‌آمرزد و هر کس در نماز ولیجی [?] محافظت نفس
خود نماید که مشغول بخیالات باطل دیگر نگردد و رکوع
و سجود و خشوع نماز را چنانچه باید بجا آورد و بعد
از نماز بتمجید و تعظیم و تحمید الهی مشغول باشد
تا وقت نماز دیگر و بچیزی از امور دنیوی میان

از دو نماز

آن دو نماز قطع ننماید حق تعالی بخشیده [?] از برای او اجر
کسی که حج و عمره بجا آورده باشد بود و از اهل علیین خواهد
و همچنین مرویست که چون بنده مؤمن بنماز می‌ایستد
حق تعالی نظر رحمت خود متوجه او میدارد تا فارغ گردد
و سایه عاطفت الهی تا افق آسمان بر بالای سر او متصل باشد
و ملائکه حوالی او را تا آسمان فرا میگیرند و ملکی بر بالای
سر او ایستاده میگوید که ای نمازگذار اگر بدانی که نظر
توجه و رحمت چه معبودی با توست و با که سخن میگویی
هرآینه ملتفت هیچ چیز نمیشوی و از این مکان هرگز
بر نمیگردی و در حدیث دیگر مرویست که جمع نمیشود محبت
بمثوبات الهی و خوف از عقوبات او در دلی مگر آنکه جنت [?]
از دل بهشت واجب میشود پس چون نماز میکنی از روی
دل متوجه جناب احدیت باش بدرستی که هر کس
در نماز باشد و دعا با توجه دل باشد حق تعالی دلهای
بندگان خود را بجانب او مایل میگرداند و با محبتی که او

در دل بندگان می آید از بهشت هر باری بخشید و آن

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرمود خوشا
بحال کسی که از روی اخلاص بعمل آورد عبادت و دعا را
و مشغول نشود دل او بانچه میبیند چشمهای او و
فراموش ننماید یاد خدا را بسبب چیزی که گوشهای او
میشنید باشد و دلگیر و تنگ دل نشود بسبب چیزی
که بغیر او داده شده باشد و در حدیثی دیگر روایتست
که اول چیزی که از بنده حساب از او طلبند نماز است
پس اگر آن قبول شد باقی عبادات بر تبعیت آن مقبول
خواهد بود و هرگاه نماز در اول وقت واقع شود بمحل قبول
مرتفع میشود و بر میگردد در حالتی که سفید و نورانی باشد
و میگوید محافظت کردی مرا خدا ترا محافظت نماید و هرگاه
در غیر وقت و بی حدود و ارکان واقع شده باشد
بر میگردد بصاحبش در حالتی که سیاه و تاریک باشد و میگوید
ضایع کردی مرا خدا ترا ضایع گرداند و در روایتی دیگر منقولست

که بجای آورم که آن شما جمعی هستید که پنجاه سال بر او گذشته
و قبول ننموده حق تعالی از او یکنماز و از ابی حمزه ثمالی منقولست که گفت
دیدم علی بن الحسین زین العابدین ع که نماز میکرد ردای
آنحضرت از دوش مبارکش افتاد و آن امام همچو جبر درست کردن
آن نشد تا از نماز فارغ شد من در این باب سؤال نمودم آنحضرت
فرمودند که وای بر تو میدانی که پیش که ایستاده بودم بدرستی
که قبول نمیشود از نماز بنده مگر آنچه با کمال توجه و حضور قلب
واقع شود ابو حمزه میگوید من گفتم فدای تو شوم یا ابن رسول الله
پس ما همه هلاک شدیم چرا که با این نمازها عبادت
نمیشود امام فرمودند که نه هم چنین است حق تعالی کوتاهی را
و غفلتی اگر در فرایض واقع شود آن را بکمال رساند به نوافل تمام
میسازد و در روایتی دیگر حضرت امام محمد باقر ع بیکی از برادران
میفرمایند که چون بنماز ایستادی پس ترا باید که بتمام
نماز باشی که ترا بهره نیست مگر آنچه بالحضور خاطر
و اقبال قلب واقع شود و در حال نماز با دست و سر و ریش

بازی مکن و خیالات بخاطر مگذران و در نماز تمطی و تثاؤب
کردن و قسم خیانت است مکن که خلاف آداب است و از
ابان بن تغلب روایت که گفت در خلف حضرت
صادق علیه السلام نماز میگذاردم پس چون از نماز فارغ
کردید بمن ملتفت شده فرمود یا ابان این نمازهای
پنجگانه واجب را هر کس بجا آورد با حدودی که هست
و بر اوقات آن محافظت نماید روز قیامت برو
خواهد کرد بجناب عزت در حالتی که او از نزد
خدا عهدی باشد که بآن داخل بهشت کردد و کسی
که بپا نداشته باشد حدود آنرا و محافظت ننموده
باشد بر اوقات آن ملاقات خواهد نمود با جناب
عزت در حالتی که عهدی نداشته باشد با خدا
پس اگر خواهد او را عذاب خواهد فرمود و اگر بلطف
و رحمت خود خواهد بخشید و اخبار در این باب
زیاده از آنست که ایراد جمله از آن توان نمود و از این

قلبی مستفید میشود که قبول نماز موقوف است بر توجه
خاطر و حضور قلب و قبول سایر عبادات نیز منوط است
و غفلت و مساهله در این امر نقصانی عظیم و ضرری ظاهر
و تحصیل این صفت امری است ضروری قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ
بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ
يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا نعوذ بالله من ذلك
ونسأله أن يمن علينا بفضله العميم بتمام الإقبال
وقبول الأعمال **فصل سیم** در بیان دوای جهل عملی
که در باب حضور قلب از برای تو حاصلست بدانکه مرجع
میباید که پیوسته در عظمت الهی متفکر و از غضب
و سخط او خائف و بلطف و رحمت او مستظهر و
از تقصیرات خود خجل و مستشعر باشی که مخلوق
را در نفس قدرت بر عطا و منع و ضرر و نفع
نمی تواند بود و استرضای مخلوق کسی را ممکن
نیست و نفعی هم در آن ضمن متصور نه و مقادیر

و مجاری امور بمشیت الهی منوط و مربوط است و
بهره و نصیب هر کس از هر چیز بقدر و اندازه معین
مقرر و مضبوط و تفرق خاطر و تشعب فکر در
امور دنیوی بی ثمر و خالی از فایده بلکه مانع حضور
و مبطل بهجت و سرور است پس ملتفت باین مراتب
نشدن و خاطر از آن فارغ داشتن لی شبهه موجب
اقبال و باعث قرب خواهد گردید و مخفی نیست که
اسباب تواتر این فکرها با امور خارج است مثل
آنکه چیزی اول بگوش یا چشم شنود و بیند و
ثانیا فکر و خیال تتبع آن غایب و از آنجا بآنجا
و از آن بجای دیگر منجر شود الی غیر النهایه پس اول
دیدن یا شنیدن باعث آن شده و بآن وسیله
جمله پر خیالات فاسده غیر متناهیه حاصل
گردیده و کسی که ماده فکر او منحصر بهمین باشد
علاج آن سهل و قطع ماده آن ممکن است آنا بنظر بر

که در حین نماز عمل نمایی بجایی که حواس ظاهر او بشغلی
مشغول نباشد مثل محل خلوت یا جای تاریکی که چیزی
دیگر نه بیند و نشنود یا نزدیک بدیواری بایستد که
نظر گنجایش قطع مسافت زیاده نداشته باشد و احتراز
نماید از مجالس و محافل و محل عبور و همچنین از
مواضع منقش و فروش ملونه و از اینجهت عباد
اکثر در خانهای کوچک و تاریک بعبادت مشغول می
شده اند و اگر این مراتب ممکن نباشد چشم بپوشد
تا فکر بچیزی نظر نکند و حضور قلبی حاصل شود اما
تا ممکن شود که با چشم گشوده بوظیفه خشوع که نظر بر محل
سجود است قیام توانند نمود و مانع اقبال قلبی نگردد
عدول به پوشیدن چشم ننمایی و الا چشم خواهی
پوشید اما اسباب باطنی که موجب تفرقه حواس میگردد
بسیار است و علاج آن در نهایت صعوبت و اشکال چه کسی
که فکر او در امور دنیوی متفرق و تشعبها بسیار متشعب

کردیم و مختصر در بیان فن بیست او را در وقت نماز چشم پوشیدن
و در خانه خلوت و تاریک بنماز ایستادن مفید نمی آید
و آن شغلی که در دل دارد مشغول داشتن او را کافی نیست
و دیدن و شنیدن چشم و گوش او را زیاده باعث
نمیشود پس فی الجمله دوای چنین کسی آنست که پیش از
نماز خاطر خود را بقدری که تواند از مشاغل دنیوی و ضروریاتی
که بان دلبستگی دارد فارغ گرداند و خود را مهیا سازد
برای نماز و تجدید نماید بر نفس خود یاد آخرت و هول مطلع
و اهوال قیامت را و تصور نماید که بنوع حقیر ذلیل
بخدمت ملک عظیم السلطنة قیام باید نمود که عظمت جمیع
پادشاهان روی زمین در جنب عظمت مقربان کارگاه
ملکوت او ذره نمی تواند بود و با چنین بزرگی باید مناجات
و مکالمه نمود که متوجه ظاهر و باطن تو است و بر خفیات بواطن
و ضمایر چنانچه هست مطلع است پس از این معنی خائف
باید بود که اگر بتمام دل متوجه او نباشی و در انحال بچیزی

دیگر مشغول گردی ترا از مناجات خدمت خود دور و رانده
جناب قدس خود و مطرود درگاه گردانید و باید
که محض توجه ظاهری بجانب او کافی نیست بلکه در حضور
تمام بخدمت چنین پادشاهی کمال خشوع اعضا و جوارح
و خفایت اقبال بقلب و توجه باطن و ظاهر همه در کار است
چنانچه در حدیث واقع است که نظر الهی تنها بصورتهای
شما نیست بلکه متوجه دلهای شماست و چنانچه باین آداب
قبل از نماز حضور تام حاصل نگردد بار دیگر در اثنای نماز
از خود غافل نباید بود و لا اقل متوجه فهم معانی آنچه خوانده
میشود باید بود تا فی الجمله از خیالات دیگر فارغ باشی اما
کسی را که این مواد فاسده در او مستقر و متمکن گردیده باشد
مسکنات هیجان افکار فاسده و خیالات کاسده او دلیل
نگردد علاج او آنکه خواهش مخصوص خواهش بود در [illegible] قوی
کماده این علت بکلی از عمق بدن و مجاری عروق او
قلع و قمع نماید و آن آنست که نظر کند در چیزهایی که شاغل

آداب

ومانع حضور او میگردد پس قطع تعلق از ان نموده نفس اماره
پیروی وخواهش از معاقب ومعاتب سازد و با خود تمام کشش
ومجاهده پیوسته مینموده باشد و سرکشی نفس را بجور صعب
و تکالیف دشوار هموار سازد تا دیگر بمثل ان معاودت ننماید
چنانچه نقلست از بعضی عباد که در باغی که داشت نماز میکرد
دید که مرغی ملون بالوان مختلفه بر درختی نشسته لحظه متوجه
ان گردید از وظیفه حضور قلبی و توجه تام غافل گردید
بعد از فراغ از نماز خود را ملامت نموده بجهت ان باغ را بفقرا
و مساکین بخشید تا دیگر چنان غفلت ننماید و شخصی دیگر با
خود قرار داده بود که هرگاه نماز شب از او فوت شود ان روز
را روزه دارد و دیگری بر خود لازم ساخته بود که چنانچه نماز
مغرب را چندان تاخیر نماید که دو ستاره در اسمان ظاهر شود
دو بنده آزاد نماید و امثال اینها از اراده مناقشه و مجاهده
با نفس مینموده اند که از خوف آن جریمه دیگر بمثل ان غفلت
عود ننماید و مشخص است که تا ماده علایق کلیه باقیست خلاصی

انخیالات

از خیالات فاسد ممکن نیست مثل انکه شخصی در زیر درختی
نشسته میخواست که لحظه بجمعیت خاطر در امری فکر نماید
گنجشکان بر ان درخت جمع آمدند صدای ایشان او را از
سر رشته می انداخت و او هر لحظه از کار خود باز مانده بدفع
ایشان می پرداخت و چون باز متوجه فکر میشد ایشان
معاودت مینمودند و حواس او را مشوش میکردانیدند
آخر دید که بر زدن و راندن دفع نمیشوند درخت را از بیخ
بر کنده بی صدا ساخت و بفراغ بال بکار خود مشغول شد
و همچنین شجره شهوات چون در دل رسوخ یافت و شاخ
و برگ بهم رسانید مسکن طیور هوا و هوس میگردد و
بدون قلع از ان خلاصی ممکن نیست و اصل این شجره
حب دنیاست که راس هر گناه و بنای هر خسارتی است
و کسی که باطن او بدنیا میل تامی داشته باشد و دنیا را
نردبان برای استقامت آخرت خواهد او را دیگران رتبه
مناجات لذتی حاصل نمی تواند کرد بلی اما کسی که میل او

بی نیاز جهت استقامت مراتب اخروی باشد و در طلب آن سعی
زیاده کرده او را از وظایف عبادات مشغول سازد نداشته باشد
و آنچه او را از دنیا حاصل شود و خواهد که در مصارف
مشروعه و تحصیل رضای الهی و ذخیره آخرت صرف نماید و همت
بر محض جمع کردن آن مصروف نداشته باشد بر چنین کسی
باکی نیست بلکه دنیا معین او خواهد بود بر تحصیل آخرت
و جمعیت خاطر او زیاده خواهد بود چنانچه در حدیث
نبوی منقول است که الدنیا نعم العون علی الآخرة و نعم العون
علی تقوی الله الغنی یعنی دنیا خوب مددکاریست بر
تحصیل آخرت و نیکو معین است بر پرهیزکاری توانگری
لیکن چون این مقام محل فریب و تلبیس ابلیس است
بیشتر بر حذر باید بود و از خود غافل نباید گردید و
مراتب تلبیسات او را با عقل باید سنجید و قصد و نیت
خود را بهر حال مشوب نباید گردانید تا لغزشی رو
ندهد و در ورطه مهلکه واقع نشود چرا که این معنی

نظر بوجدان

نظر بوجدان مخفی نیست و ادراک آن آسان است بل الانسان
علی نفسه بصیرة و لو القی معاذیره لیکن چون این دواها
همه تلخ و بی مزه است بر اکثر طبایع ناخوش و بر نفوس
ناگوار می آید و کسی باستعمال آن رغبت نمی نماید و
علتها مزمن و مستحکم می گردد تا حدی که اکابر دین و
ارباب یقین سعی و جهد نموده اند که دو رکعت نماز
توانند کرد که در اثنای آن چیزی از امور دنیا
بخاطر نگذرد و عاجز شده اند پس امثال ما را چه
طمع در این توان بود و کاش نصف نماز یا ثلث یا
ربع از انواع وساوس سالم توانیم داشت فی الجمله
از جماعتی باشیم که مخلوط ساخته باشند عمل خوب
را با عمل بد و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا
صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و حرص
دنیا و آخرت در یکدل مثل آنست که در قدحی پر سرکه
میریخته باشی که چندانکه آب در آن میریزی سرکه [illegible]

ایشان بیرون میرود وفقنا الله علی سلوک طریق الرشاد
ووفقنا علی مناهج الخیر والسداد بمحمد وآله الامجاد

مطلب اول در تحقیق مات عبادات بدانکه هر یک از عبادات
آن وظایف قلبیه و اسرار خفیه مندرج است که
بصفاء عقل و ذکاء حواس بر آن اطلاع حاصل
توان شد و اینجا مجملی از آن اشاره میشود اما اسرار
طهارت که عبارت از وضو و غسل و تیمم است بسیاری
از آن جمله از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون اراده
طهارت کنی و رو باب آوری چنان دان که برحمت الهی
رو آورده چه حق تعالی آب را مفتاح قرب و مناجات
و کلید مسئلت و عرض حاجات گردانیده و دلیل و
راهنما گردانیده که بدون آن رسیدن بساط او ممکن
نیست و چنانچه رحمت شامله الهی گناهان بندگان را پاک
شوید همچنین نجاسات و کثافات ظاهر را آب
چیزی دیگر زایل نمینماید قال الله تعالی وجعلنا من الماء کل

شیء حی پس چنانچه نعمتهای دنیوی را هم باب احیا نموده
همچنین زندگی دلها را بفضل و رحمت خود بسبب عبادات
و طاعات گردانیده تا تأمل نمائی که در پاکیزگی و صفا
و رقت قوام و جلا و برکت و سرعت امتزاج از همه چیز
و بکار آمدن از همه چیز که جوهر نیست که از نظیر و عدیل
ممکن نیست پس استعمال کن آن را در تطهیر اعضائی که باید نمود
و آداب واجب و مستحب آن را چنانچه وارد شده معمول دار
که در هر یکی از آن افعال فواید بیشمار است که بعضی بتأمل
ظاهر میگردد پس چون اعضای خود را با آب میشوئی دل خود را
هم بیقین و تقوی مستعد و پاکیزه ساز چه هرگاه مراعات
ظاهری که محل نظر خلق است لازم باشد مراعات دل و باطن
که رئیس اعضا و جوارح و منظور حق است اولی خواهد بود
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که فرمود
که حق تعالی امر بوضو فرموده تا بنده پاک
و پاکیزه باشد در وقتی که خواهد متوجه عبادات

او کرده و قیام نماید بخدمت او در حالتی که شسته
و پاکیزه شده باشد از کثافات و نجاسات
با اینکه وضو را فواید دیگر نیز هست از قبیل آنکه
رفع خواب و کسالت مینماید و حواس و قوی را
صفا و جلا می بخشد و هشیار و بیدار میسازد و
علت شستن رو و دستها و مسح سر و پاها آنست
که بنده در وقت قیام نماز اعضای که از او ظاهر
میشود همین است چه خضوع و سجود برو واقع
میشود و سؤال و تبتل بدستها و قیام و قعود
بپاها حاصل میگردد و نیز اکثر حواس ظاهره و تمام
حواس باطنه که اعظم اسباب و بواعث اند بر مطالب
دنیوی در سر و رو واقعند پس شستن آن اشارتست
باینکه در وقت مناجات باید که جمیع حواس باطنه
و ظاهره از شوایب و کدورات دنیوی پاکیزه و مجتنب
از چرکینهای آن آلوده نباشد تا صلاحیت رتبه مواجهه

قبله داشته باشد و تنبیهی است بر اینکه هرگاه در وضو
ظاهر و مواجهه قبله این نوع مبالغه رفته باشد پس روی
دل که مواجهه و اقبال اصلی بجناب صمدی بآن واقع می
شود بی شبهه باید که از خواطر فاسده و وساوس ردیه
اصفی و اجلی باشد تا استعداد مرتبه اقبال و لیاقت مرتبه
توجه تواند بهم یافت و همچنین علت شستن دستها آنست
که چون مباشرت امور دنیوی بآن واقع میشود و بکدورات
و شوایب آن ملوث میگردد پس بدون دست شستن
از آنها لیاقت رتبه خدمت و مواجهت و صلاحیت رتبه
مسئلت و عبادت حاصل نمیگردد و مسح پاها هم تنبیه
بر آنکه چون توصل بمطالب دنیوی با آنها حاصل میشود
در وقت نماز که با آنها بر بساط عبودیت قیام خواهد نمود
باید از ماسوی الله قدم کوتاه و کشیده دارد و در غسل
گرفتن جمیع بدن واقع شده از آنجهت که پست ترین احوال
انسان و واپسترین او بقید شهوات و لذات حالت

بهره و مدخلی هست و ماده جنابت چیزی است که از جمیع جسد
اخراج می‌شود چنانچه در حدیث وارد شده که تحت کل شعرة
جنابة پس هرگاه جمیع بدن از این پستی و دوری واقع شده
آلودگی بکثافات خبیثه حاصل گردیده باشد بدون شستن
تمام آن قابلیت مقابله جهت شریفه و لیاقت دخول در عبادت
منیفه بهم نخواهد رسید و چون بهره دل از این مراتب زیاده
بر اعضای ظاهر است بتطهیر و تنظیف آن از رذایل اهتمام
زیاده بر زیاده لازم خواهد گردید و آنانکه تیمم جائی که
متعذر باشد شستن اعضا با آب مقرر بودن و مالیدن آن
بخاک واقع شده تنبیه بر آنکه هرگاه تطهیر قلب از اخلاق رذیله
و تزیین آن باوصاف جمیله ممکن نباشد باری او را در مقام
ذلت و خواری و شکستگی و خاکساری باید داشت چنانکه
عزیزترین اعضا را که روی و سر است به پست‌ترین اشیا که خاک
است می‌مالید تا باشد که مولای کریم رحیم او متوجه او شود در
وقتی که او را بغایت فروتنی و انکسار دریافته پس نظر عاطفت

و رحمتی

و رحمتی متوجه او شود چه حق جل و علا را با دلهای
شکسته توجه و التفاتی می‌باشد چنانچه در حدیث قدسی
واقع است که انا عند المنکسرة قلوبهم و آنکه امر بستر عورة
در نماز نموده‌اند اینست که چنانکه مقابح و عورات ظاهری را
از نظر پوشیده باید داشت همچنین قبایح اسرار و ذمایم خصال
خطایای باطنی را که حق تعالی بر آن مطلع است و انا و نیز
نمی‌توان داشت پس بپرده ندامت آن خود را باید داشت
و چون بنده گریخته پشیمان شده با نهایت خوف و حیا
خود را در مقام ذلت و خواری وا باید نمود و با این
بعفو و صفح مولای خود که بنهایت کرم و رحمت موصوفست
امیدوار باید بود و بهترین لباسها آنست که ترا از یاد
خدا مشغول نگرداند و بذکر و شکر او نزدیک نماید
و موجب عجب و فخر و تکبر نگردد و در عبادات زکوة
دادن و طاعت نمودن آن ملاحظه نباید نمود چنانکه
در حدیث واقع شده که مثل کلتی ثوبا یتقی منه فی صلوته

نیس مولله اکتفی وچون جامه میپوشی بخاطر گذران
پوشید نخدا گناهان تورا بلطف ورحمت خود وخطا بخه
عورت ظاهر خود را بجامه می پوشی عیوب باطنه
خود را ستو بر ندامت نایل کن وبپوشان وچون حق
تعالی عیبهای ترا بپوشیده تو نیز افشای عیوب
مردم مکن وبعیب خود مشغول باش ودر صدد ازاله
انشا از جمیع افات سالم ودر رحمت الهی خایض خواهد
بود ومادام که ذنوب وعیوب خود را شناسد بحول
وقوت خود والجتکی واعتماد دارد هرگز رستکاری
نمی یابد وپیوسته در سور داوفات وبلیات میباشد
اما مکان پس دراستحضار انچنین بخاطر گذران
که این جانیست که در خدمت پادشاه پادشاهان ایستاده
میشوی وبا او مکالمه مینمایی واو بنظر شفقت ورحمت
متوجه تو می گردد پس اگر ممکن باشد جائی که
خصوصیتی علیحده وصلاحیتی زیاده در این مراتب

هد
مراتب داشته باشد اختیار کن مثل مساجد شریفه ومشا
مشرفه چه حق تعالی مثل این اماکن را محل رحمت ومغفرت
خود گردانیده پس چون داخل ان می شوی با کمال سکینه
ووقار ونهایت خضوع وانکسار راجی وامیدوار باش که
ترا هم از بندگان خاص خود شمارد واز در لطف ورحمت
خود دور نگرداند پس متردد باش میان خوف ورجا
وقبول ومنع تا دل ترا خشوعی حاصل گردد و قابلیت فاضه
رحمت بهم رسانی چنانچه از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که فرمود که چون بدر مسجد می رسی چنان
دان که بدرگاه پادشاه عظیم الشانی میخواهی داخل
شوی که راه نمی یابد بان مگر برگزیدگان ورخصت
همنشینی او نمیدهند مگر راستان و پاکان وبیا
بترس وباهیبت ومحل خطر شمار در پاگذاشتن بر بساط
خدمت چنین پادشاهی که عالم است بهمه چیز وقادر
بر همه چیز واگر با تو بفضل ولطف عمل نماید عمل قلیل

تا درجهٔ قبول میتواند بخشید و اگر بعد از استحقاق
با تو معامله نماید مانع تو خواهد گردید و طاعت
تو را رد خواهد فرمود پس اعتراف کن بتقصیر
و عجز و فقر خود که با این حال خواهی قدم بر بساط
خدمتش و گذاری بمکالمه مناجات او مشغول گردی
پس فارغ گردان دل خود را از هر شاغلی که مانع می
شود ترا از توجه بجناب وی اگر قبول نماید مگر
پاکیزه تر و خالص تر را پس اگر لذت مناجات او را
در یافتی و علامت اقبال رحمتش را شناختی پس
گویا صلاحیت سعادت خدمتش را حاصل کرده
در رخصت یافته پس داخل شو و الا توقف نما ایستادن
کسی که امیدها و وسیلهای او از همه جا منقطع گردیده و
وقت گذشته و کمال اضطرار را دریافته و امید و پناهی غیر
از این درگاه او را نمانده که چون حق تعالی این معنی را از دل
تو بشناسد نظر رحمت و رافت بسوی تو خواهد انداخت و

و توفیق لجه خواهی خواهد داد کما قال امن یجیب المضطر
اذا دعاه اما وقت چون وقت نماز در آید بخاطر باید
گذرانید که این موعدی است که حق تعالی که قرار داده که
در آن وقت اهلیت و قابلیت مرتبه خدمت و مناجات او
حاصل میگردد پس باید که بکمال شوق و بهجت بسید نچنین
وقتی که باعث فوز و قرب و منزلت تو خواهد گردید شاد
باشی و خود را مستعد و مهیا میسازی بتطهیر و
تنظیف بدن و جامهای پاکیزه پوشیدن چنانکه کسی
خود را مهیا سازد از برای رفتن بخدمت پادشاه عظیم
الشأنی و با کمال سکینه و وقار و خوف و امید متوجه نماز شوی
چه رحمت الهی اگرچه عام است و تفضل او قدیم است اما انتقام
و استدراج هم محتملست و در کردن نافرمان غرامت ممکن پس
در میان خوف و رجا و بیم و امید با کمال خشوع و خضوع اطاعت
دشاهی
نما تا بنظر توجه و رحمت دریابی و چنین تصور کن که چنانچه پا
از پادشاهان دنیا ترا وعده فرماید که فلان روزی

فلان وقت بخدمت خواهی آمد که با تو تکلمات تخاطبات از روی
لطف و استیناس واقع شود و جایزه و تشریفات جهت تو مقرر
کرده و مطالبی که داشته باشی باجابت مقرون کرده و در سلک
مقربان خاص در آیی آیا در چنین حالی تو پیوسته منتظر رسیدن
آنوقت می باشی و نزدیک آنوقت خوشحال نمیکردی بلکه اهتمام
تمام و شوق مالا کلام برسیدن آنوقت حاصل کرده و ترا و بنحوی
چه که بهترین و پاکیزه ترین اوضاع بخدمت آن پادشاه در آن
وقت حاضر کردی بی بهره که این نسبت بغیر بوده و وعده پادشاه
مجازی که یکی از بندگان حقیر او در کاه باشد و بدون
تایید و توفیق او قدرت بر ایصال نفعی بتو داشته باشد
و با وجود عدم اعتماد بر وعده او و تا بر فرضی که واقع شود
اندک مایه و چند روزه بیش نباشد و با این مرتبه تو بوعده
او چندین شوق و شعف داشته باشی پس نسبت بوعده جلا
پادشاه پادشاهان و مالک آسمانها و زمینها و آنچه
در آن هست با آن قدرت کامله و کرم عمیم دانی که مقدار

شوق

شوق و شعف لازم خواهد بود و از این جهت بود که حضرت
رسول صلعم پیوسته انتظار وقت نماز می کشید و نزدیک وقت
شغل آنحضرت زیاده می کردید و از تعب انتظار بلال مؤذن را
میفرمود که ارحنا یا بلال یعنی راحت و نعمت رسان و آسوده
کردان مارا ای بلال نهایت با وجود شوق و سرور در این مقام
خطیر باید در دلهای علاقه از خوف و حیا خالی نباید بود
چرا که خائف بودن شعار کاملین است چنانکه غافل بودن
علامت جاهلین و در حدیث از بعضی زنان حضرت رسول
صلعم منقولست که میگفت با آنحضرت در سخن و گفتگو می بودیم
و آنجناب با ما تکلم میفرمود و با ما مشغول می بود هرگاه که وقت
نماز داخل می شد گویا مارا هرگز ندیده بود و نمیشناخت
و دگرگون می شد از راه شغل بجناب الهی و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم و سید الوصیین را در وقت نماز
اضطراب و تغییری عظیم عارض میکردید و چون از
آنحضرت می پرسیدند از سبب آن می فرمود که وقت اداء

اما نتی رسیده که حق تعالی انرا باسمانها و زمینها عرض نمود
و جمله از تحمّل و برداشتن ان ابا نمودند و ترسیدند که و حکایت
کشیدن پیکان از پای ان امام انس و جان در حین اشتغال
بنماز از کمال استغراق انجناب در عبادت رب الارباب و نه
هزار یک باب است (شعر) که نماز ان بود که کرد المرتضی هیچکس در
جهان نماز نکرد و هم چنین مرویست که حضرت امام زین العابدین
عاچون اراده وضو میفرمود رخسار مبارکش زرد و متغیر
میگردید و چون میپرسیدند میفرمود که نمیدانید که اراده
چه خدمت بندگی دارم و در چه محل خطیری باید ایستاد
و مرویست که در خانه که انحضرت میبود اتشی افتاده
بود و مشتعل گردیده انحضرت در سجده نماز بود و غلامان
انحضرت اضطراب و بیتابی مینمودند و النار والنار
می گفتند و انحضرت بهمان دستور در سجده متوقف
و بچیزی ملتفت نمیشد تا وقتی که اتشها خاموش گردید
بعد از انحضرت پرسیدند که یا بن رسول الله چندین غفلت

از چنین اتشی چگونه شمارا حاصل شده بود فرمودند که
اتش اخرت مرا از این اتش مشغول داشت و اینها همه اشاره
است باینکه در وقت نماز عظمت الهی را در دل تصور باید
نمود و از غیر او بکلی منقطع و مشغول باید گردید اما
اذان پس چیزی چون نداء مؤذنرا شنیدی بخاطر رسان
نداء با وحشت و هول روز قیامترا و مسارعت نما باجابت
ان که جمعی که این ندارا بخوانی و زود اجابت نمایند در روز
فزع اکبر از روی لطف و همواری خوانده خواهند شد و از
خوف و هول ان ندا ایمن و مطمئن خواهند بود پس چون شروع
در اذان گفتن سکنی تامل نما در فصول و کلمات ان که ابتدا
و اختتام باسم حق جل و علا واقع شده اشاره باینکه اوّل
و اخر و ظاهر و باطن همه اوست و در وقت گفتن تکبیرات
ان عظمت الهی را با خود تصور کن دنیا و ما فیها را در جنب
ان بسیار حقیر شمار تا در انچه بان تلفظ مینمایی کاذب
باشی و در وقت گفتن تهلیل در دل خود رسوخ ده

معنی آنکه مستحق معبودیت نیست غیر از معبودی که متصف
بجمیع صفات کمال و منزه از هر نقص و زوال باشد و در وقت
ادای شهادت برسالت رسول صلعم از روی نهایت اخلاص
قلبی و کمال ادب برسالت مقدس نبوی اقرار نما و بر آل
و آل طیبین او صلوات بفرست و در وقت گفتن حیّ علی
الصلوة و حیّ علی الفلاح از کمال حضور خاطر چنین دان
که ترا به بهترین اعمال و بچیزی که رستگاری دنیوی و
اخروی در آنست خوانده اند و بتکبیرهٔ ثانی تجدید
ذکر عظمت الهی با دل خود کرده به تهلیل بذکر او ختم
نما و خود را آگاه ساز بآنکه مبدء و مرجع تو بسوی
اوست و اعتماد و قوام تو بحول و قوة او و لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم اما قبله بدانکه استقبال قبله
بجمیع اعضا و جوارح و روتافتن از سایر جهات بجانب
قبله تعبیر است بر آنکه وسیله باشد از برای توجه دل
بمعبود حقیقی و التفات از غیر او و سکون جوارح باعث

سکون دل میگردد و از اینجاست قول پیغمبر صلعم که در
حین نماز نهی از التفات نموده فرموده که نزدیکست کسی
که در حین نماز التفات بیمین و یسار مینماید اینکه
صورتش و بصورت خری بدل گردد و هر کسی که بجوارح و اعضا
بچیزها ملتفت میگردد البته بدل هم چنان خواهد بود و چنین کسی
دور نیست که روی دل او مثل روی خمیر شود و در تفهیدن
و ادراک نمودن امور معقوله و هم چنین در حدیثی دیگر
منقولست که حضرت نسبت بکسی که در اثناء نماز مشغول بفعل
عبث می بود فرموده اند که اگر دل این مرد را توجه و خشوعی
بود بایستی که جوارح او نیز خاشع باشد و بدانکه چنانکه روی
ظاهر و جوارح تا از جهات دیگر بر نگردد متوجه سمت قبله نمیتوان
کرد و هم چنین تا دل هم از ما سوی الله فارغ نشود متوجه جناب او
نمیتوان شد و در حدیث نبوی مرویست که هرگاه بنده بنماز بایستد
و دل و خواص او متوجه حق باشد از نماز فارغ خواهد شد
چنانکه از مادر متولد شده باشد و حضرت صادق ع

میفرماید که چون متوجه نماز می شوی فراموش
کند دنیا او مشاغل انرا و انچه دران هست و دل
فارغ کردان از هر شاغلی که ترا از خدا مشغول سازد
و بدیده باطن معاینه ببین عظمت الهی را و بیاد ار
ایستادن خود را پیش جناب عظمت او و روزی که
هر نفسی بیابد انچه پیش فرستاده از خیر و شر
و همه برگردند بسوی خدا که مالک بحق و صاحب اختیار
ایشان است و بقدم خوف و رجا ایستادگی نما اما
تکبیرات پس چون متوجه تکبیرات سبعه افتتاحیه گردی
عظمت الهی را بخاطر رسان و حقارت و پستی مرتبه خود را
ملاحظه نما و بدانکه این عبادت که تو میکنی در خور آن
عظمت نیست و لیاقت رتبه عرض عبودیت ندارد پس
در وقت گفتن اللهم انت الملک الحق المبین لا اله الا انت
سبحانک و بحمدک تفکر و تامل نما در مملکت عظیم و قدرت
عمیم و استیلای او بر جمیع ماسواه پس برگرد به نفس خود با نهایت شکستگی

و خواری



خواری و اعتراف بتقصیر کن و طلب مغفرت نما و بگو عملت سوءً
وظلمت نفسی فاغفرلی انه لا یغفر الذنوب الا انت پس چون
دانی که در خدمت او ایستاده و او نزدیک است بتو و میشنود
انچه میگوید و بخاطر میگذرانی و جواب میگوید کسی را که او را
میخواند و خیر دنیا و آخرت بدست اوست و از دیگری نفع بتو
نمیتواند رسید و او منزه است از اعمال شر و رسانیدن بدی
بکسی و هدایت موصل بمطلوب کسی را حاصل میتواند شد
که او هدایت نموده باشد و باین کلمات این مراتب را بیان
نما لبیک وسعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک والمهدی
من هدیت پس بگو عبدک وابن عبدیک منک وبک والیک
لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منک الا الیک سبحانک وحنانیک
تبارکت وتعالیت در حالتی که از صمیم قلب اعتراف به
بندگی و بنده زادگی او نموده باشی و دانی که قوام وجود
تو باو است بلکه تو همه بسوی اوست و پناه و گریز
گاهی غیر از او نداری و او منزه است از شباهت مخلوقات

ومتعالی است از وصمت حاجت واضافه بموجودات
وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه
وله المثل الاعلی فی السموات والارض سبحانه وتعالی
عما یصفون **فصل** در مقارنات عبادت وان هفت است
فصل
اول نیت ومراد از ان عازم شدنست بامتثال امر الهی
در انچه بنده را بان امر فرموده وبجا آوردن آن بوجه
کمال باخلوص نیت وصفای طویت خالصا لوجه الله
بی شایبه شرك وشك ومخالطه اغراض فاسده وچیز بسیار
وجه انوك بلکه نیت خالص انست که مراد محض رضا
فرمانبرداری واطاعت حق تعالی باشی از این جهت
که سزاوار عبادتست وهیچ نوع از اغراض اخروی
نیز منظور نباشد که این نوع بندگی در نهایت کمال و
طرفه عبادت احرار خواهد بود چون اگر از اینمرتبه
عاجز و باین رتبه نرسیده باشی وقصد تو از این عبادات
حصول قرب ومنزلت پیش معبود وامید ثواب وعوض
باشد

باشد بازهم در این قصد خالص باشی واز غیر معبود
باری
پاداش طمع مدار زیرا از این جهت از اهل تجارت
نمانی اگرچه رتبه عبادت احرار نداری ودر طریق عبادت
تجارت اما در این تجارت نیز زیانی نیست وجناب
باین رتبه نیز نرسیده باشی واین مرتبه پستتر
باشی از مرتبه عبادت عبید چه مکوی وشرمی بلکه هفتمی
افتاده باشی چه عبید وخدم غالبا خدمت بجهت
مولای خود میکنند از خوف تعذیب وتنبیه وطمع تحسین نیز
ونوازش مینمایند وهرگاه خوف وطمع مدد کرد بهم
راجع بجناب مقدس باشد بانیتی هم وتعالی از فایده نخواهد
بود ومراتب ثلثه در کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مندرج است انجا که میفرمایند خداوندا تو میدانی
که من عبادت نمیکنم ترا از جهت طمع بهشت وامید فوت
ونه خوف جحیم وبیم عقاب بلکه چون سزاوار پرستش
ومستحق عبودیت یافتهام وفرمان ترا لازم میدانم

وعبادت وبندگی تو میکنم ونیست غافل الهی
ازجمع شوایب اینست پس تامل نما در وقت نیت نماز
درمعنی که حق تعالی بر تو کذاشته با وجود عدم قابلیت
و نااهلی و بی ادبی ترا رخصت مناجات و مکالمه خود
ارزانی داشته پس قدر این نعمت واز روی بصیرت نظر
کن مرا که مناجات مینمایی وچه میکویی که اگر بحقیقت
بحقیقت تامل نمایی باید که از هیبت لرزه اعضا و
و تقصیر عظیم ترا حاصل شود و عرق خجالت از تو متقاطر
کردد چنانچه قبل ازین از احوال حضرت رسول وائمه هدی
علیهم السلام در حال نماز ایشانرا طاری می شده اشاره
رفت تکبیرة الاحرام دوئیم پس با خلوص نیت تکبیر الاحرام بگو با معنی
که خدا بزرکتر از انست که او را وصف توان نمود یا
بحواس ادراک توان کرد یا بچیزی از مخلوقات قیاس
توان نمود عظمت و بزرکی وانچه بوهم در اید بزرکتر
پس چون بلفظ الله اکبر زبان تو تلفظ نماید باید

که دل

دل هم با زبان موافق داشته باشد که اگر در دل تو چیزی
دیکر بکذرد که عظمت و وقعی داشته باشد در این تلفظ
کاذب و از رتبه صدق حضور ساقط خواهی بود چنانکه
از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که فرمودند چون
چون تکبیر میکویی میباید که اسمانها و زمینها و انچه
در انهاست نسبت بکبریا و عظمت الهی هیچ ننمایی
چه حق تعالی چون مطلع است بر دل بنده پس در حالت
تکبیر باشد چنانچه در دل چیزی باید که مانع از حقیقت
ان تکبیر باشد با ان بنده خطاب میفرماید که ای دروغ کو
کو مرا فریب میدهی بعزت و جلال خودم قسم که محروم
میکردانم ترا از لذت و حلاوت عبادت ومانع میشوم
ترا از نزدیکی و مناجات خود پس بپرهیز از انکه ابتداء
نماز تو بکذب و خلاف موصوف باشد که لا محاله رحمت
الهی در قبول مابقی نماز تو مصروف خواهد بود اما دعای توجه
که اول کلمات ان وجهت وجهی للذی فطر السموات

ولا وضع است ومراد باین وجه روی ظاهر نیست چه روی
ظاهر متوجه قبله است وحق تعالی ازان منزه است که
در طرفی وجهتی باشد که تو روی باو آورده باشی
بلکه مراد وجه قلب است که متوجه جناب احدیت
شود باشد پس درین حال نیز متوجه روی دل خود
باش که متوجه آرزوها وخواهشها وخانه وبازار
وغیرها نباشد تا درین گفتن نیز بد دروغ گوی موصوف
نباشی وجهت الهی از تو مصروف نگردد چه که دل بمنزله
آینه است که یک روی دارد ومصیقل باشد پس ان روی
متوجه بهر چیز گردید پشت بر چیزهای دیگر خواهد داشت
واز جهت دنیا واخرت را بمنزله دو میل گرفته اند که بهر یک
نزدیک میشوی بدیگری دور خواهی شد پس اگر عاجز
باشی از دوام توجه بجناب الهی باری در وقت تکلم باین کلامها
بهر حال از غیر او منصرف وباو متوجه باشد شاید در غفلت
بعد از ان مسامحه نماید چون بگوید حنیفا مسلما باید که
مسلمانان از دست وزبان او سالم باشند پس اگر تو
چنین نباشی در دعوای خود کاذب خواهی بود پس باید

عزم

عزم کنی برانیکه بعد ازاین چنان نباشی وچون بگویی
وما انا من المشرکین خود را زشرک خفی وجلی بری دارم
تا آنکه که بر دار از قول حق تعالی که فرموده که فمن کان یرجو
لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
اینست که کسی که عبادتی از برای خدا میکند خواهش
بتعریف کردن مردم وخوب گفتن ایشان او را نخواهد
نباشد که اگر اینمعنی هم در دل داشته باشد شرک خفی
خواهد بود پس حذر کن از انکه این قسم شرکی
متصف باشد ومیگفته باشی وما انا من المشرکین
وچون بگوید ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله
رب العالمین بدانکه این حال ومقال بنده ایست که
از خود بکلی گذشته ورضای مولای خود را در همه
حال منظور داشته باشد وی گوید نماز وعبادات
وزندگی ومردن همه از برای خداست پس اگر این
کلمات از کسی صادر شود که حرکت وسکون ورضاو

وغضب ورغبت بزرگی وخوف از مردم همه راجهت
دنیا خواهد این کلام موافق حال ومناسب مقال نخواهد
بود سیم قیام و وظیفه قلبی اینست که پیش جناب
عظمت الهی ایستاده واو مطلع بر سر او ضمایر تو وعالم است
بانچه انکار ونهان داری ونزدیک تراست بتو از رگ گردن
پس عبادت کن او را چنانچه گویا او را می بینی یعنی دل
خود را راست بدار چنانکه شخص خود را واداشته وسر
خود را که بلندترین واشرف اعضای تواست پیش
انداز با کمال حیا وتواضع واز سر دل تکبر وسروری بیرون
ونهایت شکستگی وخشوع بوظیفه قیام اقدام نما چنانکه
بنده حقیر را که لیاقت وقابلیت رسیده بخدمت
ملوک نداشته باشد وباو سخن میگفته باشد ودقیق
وجلی وظاهر وخفی اعمال واسرار او را در نظر داشته باشد
واگر استحضار اینمراتب برتو دشوار است چناه تصور کن
که مرد صالحی از یاران تو که خواهش داری که ترا

بصلاح بشناسد متوجه دقایق نماز تواست که
البته اگر چنین امری را بیقین دانی لامحاله ان نماز
را بکمال خشوع وخضوع وسکون اعضا وجوارح
بجای اوری که شاید ان عاجز بیچاره مفلس ترا
از تو تو را چنانکه خود را وانموده بشناسد واعتقاد
بی فایده او بتو زیاده گردد پس عتاب کن با نفس خود
وبگو که ای نفس کافر تو ادعای معرفت الهی میکنی
هیچ خجل نمیشوی وشرم نمیداری که این قسم خرافی
با چنین خدا بنمایی میکنی رعایت بنده از بندگان
او که بهیچ قسم خیر وشر ونفع وضرر بی از وی
متصور نیست زیاده از او میکنی وخوف وامیدی که بخدا
باید داشت ازین مردم میداری هیچ حیا نمیداری
از مالک وخالق خود که همه کار تو با او است ومیدانی که
بر ظاهر وباطن مطلع است از برای عظمت او خشوع
وفروتنی نمینمایی بتصور انکه بنده از بندگان

او متوجه کار خود خواهد بود چندین خضوع زیاده
بر زبان مجوز مناجاتی با آن خداوند در عظمت پیش تو
سهل است از بندگان او این چه طغیان
و جهل و چه دشمنی و عداوتست که با خود داری
یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ
مَعَهُمْ چهارم قرائت وظایف و آداب قرائت جمله
که حصر آن ممکن نیست چرا که قرائت حکایت کلام
الهی است که مشتمل بر اسالیب عجیبه و اسرار دقیقه
و حکمتهای انیقه و اوضاع غریبه است و وصف
خارج است از غرض رساله لیکن چون مقصود
از آن مجرد حرکت زبان و محض تکلم با آن نیست بلکه تدبر
معانی آن مطلوبست قدری که ممکن باشد با کمال
بیداری و آگاهی باید منظور داشت پس چون میگوئی
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ باید که بدانی که این
شیطان دشمنی است قوی از برای ضرر تو و

حسد دارد که با حق تعالی مناجات مینمائی و سجده میکنی
خدا را و حال آنکه او بترک یک سجده ملعون و مطرود
گردیده پس در کمین است و فرصت میجوید که دل تو را
از جناب الهی مصروف و بغیر مشغول گرداند و پناه بردن
تو بخدا از شر او اینست که آنچه شیطان خواهد نکنی و
و معلوم است که مجرد تلفظ باین لفظ در حصن الهی
داخل نمیشوی چنانکه سبع یا دشمنی قصد کسی داشته
باشد و در نزدیک او حصاری باشد و او میگفته باشد
که پناه میبرم از شر تو باین قلعه و در جای خود ایستاده
باشد محض این گفتن زبان او را مانع نخواهد شد
از شر آن دشمن بلکه تبدیل مکان و تحویل یافتن
حصن باید نمود پس همچنین کسی که در متابعت
شهوات راسخ باشد مجرد گفتن اعوذ بالله فایده
باو عاید نخواهد گردید و در میگرد وساوس شیطان
سرگردان خواهد بود نزد رحمن حصین رحمان
و از مکاید دقیقه شیطان یکی آنست که در حال نماز

تو را مشغول بفکر آخرت میسازد که راه بمیکشد و ببری طرز
فهم معانی آنچه میخوانی غافل مانی پس باید که هرچه تو را از
فهم معانی قراءت باز میدارد دور کنی سوای آنچه خواهد
بود باید که مردم در قراءت کردن بر سه قسم اند یک صنف
زبانی بقراءت حرکت میدهند و دل و اصلا متوجه آن
نیست و تدبری در آن نمی نماید و این صنف از جمله خا
سران و زیان کاران و در توبیخ و تهدید الهی داخل است
اند که میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب
اقفالها و نفرین نبی صلی الله علیه و آله و سلم
شامل است آنجا که میگوید ویل لمن لاکها بین لحییه
لا یتدبرها و صنفی دیگر آنست که زبان که بالفاظ
آن حرکت می دهد دل و هم متابعت زبان میکند و می
شنود و میفهمد که چه میگوید و این از جمله اصحاب
یمین است و صنفی دیگر آنست که پیش از آنکه زبان
او باین الفاظ تلفظ نماید دل او بمعانی آن
سبقت گرفته و میداند که چه میخواهد بگوید
پس زبان او پیروی دل مینماید و این درجه مقربین

مقربین است و فرق بسیار است میان آنکه زبان
ترجمان دل باشد چنانکه در این درجه ظاهر شد و
آنکه زبان معلم دل باشد چنانکه در درجه ثانی معلوم
گردید و ترجمه بعضی الفاظ قراءت بر سبیل اجمال
اینست چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحیم
اولا قصد تیمن و تبرک و استعانت نمای باسم
خدائی که رحمن و رحیم است یعنی باستعانت و
توفیق ذات مقدس که جامع جمیع صفات کمال
است و رحمت او در دنیا و آخرت افزون از اندازه
وهم و خیال حمد او میکنم باین طریق که الحمد لله
هر حمد و ثنا از هر حامدی که احتمال رود بافراد
اکمل آن لیاقت بجناب مقدس او داشته باشد
مخصوص و ثابت است مر واجب الوجود را که مستجمع
جمیع صفات کمالست رب العالمین آنکه خدائی
همه پروردگار و رسانندهٔ عالمیان بمرتبه کمالست
الرحمن الرحیم و آنکه خدائی که در نهایت رأفت

ورحمت است وتکرار الرحمن الرحیم اشاره بانست
که اعتنا واهتمام الهی باین دو صفت زیاده از باقی
صفاتست وازینجهت در ابتداء کلام مجید تکرار
ان فرموده وتقدیم این بر مالك یوم الدین مژده
وتوقع است برای حصول زیادتی امید باینکه
در رحمن ورحیم است پادشاه روز جزا یعنی ای
گناه کاران نا امید مشود از عفو ورحمت او در
این روزها بلکه او در این دو صفت در نهایت
کمالست وبر قراءت مالك یوم الدین یعنی زمام
اختیار جمیع کارها بندگان در ید قدرت اوست
در روز قیامت وبر قراءت ملك یعنی پادشاهی این
روز تنهایی منحصر در ذات مقدس اوست
جل شانه اگرچه پادشاه حقیقی واقعی همه وقت
اوست اما در خصوص این روز چون این پادشا
هان مجازی هیچ اثری ظاهر نیست وهمه

مستهلك وبر طرف شده اند وهیچکس را گمان پادشاهی
بغیر او حاصل نیست وهمه کس او را باین صفت متفرد
میدانند واضافه بالنی و روز شدن یا ارادت آنست که
این روز چنان روز عظیمی است که در پادشاهی آن
احتمال شارکت مخلوقی غیر او در سوی ذات
واجب الوجودی که با کمال قدرت باشد دیگر را
نمیتواند بود وذکر کردن این صفات بعد از لفظ
الله که اسم ذاتست وبر طریق اجمال بر استجماع
جمیع صفات کمال دال است اشارت باینکه ابتدای زمان
تحمید وتعظیم کسی که مینمایند از چند جهت میتوان
یافت یکی از انجهت که او متخصص بالذات وبجمیع صفات
در نهایت کمال باشد یا انکه احسان وانعام او
بمردم واقع شده یا متوقع باشد یا انکه از قهر و
غضب وکمال قدرت وسطوت او خایف باشند پس
گویا حق تعالی جل شانه بندگان خود را باین جهات

تلقین مینماید که این بندگان مرا حمد کنید چرا
که تحمید و تعظیم اگر سزا او کسی است که متصف
بجمیع صفات و کمالات ذاتی باشد پس من انم و
و اگر اشاره بافت و اگر در ازاء احسان و انعام
و تربیت میباشد پس منم رب العالمین و اگر باعید
و طمع بصوابست بجای آن شعر منم رحمن و رحیم و اگر
از خوف کمال قدرت و سطوت میباشد پس منم
مالک یوم الدین وجوب عاری این صفات
عظام و نعوت کرام را متتابعت بر زبان
جاری میسازد زیادتی قربت و حضور یعنی اوار احکا
حاصل گردیده مقام استدعای خطاب موجهه
می نماید پس میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین
یعنی چون متجمع جمیع صفات کمال و مولای
جمیع نعمتها و منشاء و منتهای جمیع خیرات
تو یی پس ما همین ترا عبادت میکنیم یعنی

پس در همه کار خصوص در توفیق یافتن این
عبادت همین از تو مدد میخواهیم و چنانچه در
تمام نماز با حضور دل طلب نتوانی بود و غافل باشی
از آنچه میگویی باری سعی کن که در وقت
گفتن این دو کلمه بهر نوع خواطر تو متوجه
و با کمال حضور گفته شود و آنچه بر زبان
جاری میسازی دل از آن بیخبر نباشد و در
چنین وقتی و چنین خطابی که برب الارباب
تخصیص می یابد مشغول عنود ببت شیطان
و مطیع نفس اماره و دل بسته امید مخلوقات
نباشی که آنچه میگویی محض کذب و لغو و محل
مخاطره باشد و بعد از آن خواستن حوائج اهدنا الصراط المستقیم
المستقیم یعنی بنمای چون میدانی که بغیر تو در
هیچ باب رجوعی نداریم و عبادت و استعانت
ما همه بر تو و از تو است پس هدایت فرما ما را

راه راست که جمیع خیرات دنیوی و اخروی به
ضمن او متصور است صراط الذین انعمت
علیهم راه انجماعتی را که تو نعمت کرده بر ایشان
از انبیا و صدیقان و شهدا و صالحان
غیر المغضوب علیهم غیر آنانکه غضب بر ایشان واقع
شده مثل کفار و یهود و نصاری و صابئین
ولا الضالین و نه گمراهان که [illegible]
نفوس و شیاطین گمراه شده اند و در نظم
این فقره باین طریقه که در جانب نعمت
فاعل آن معلوم و بصیغت فعل انعام بحق
جل و علا واقع شده و در جانب
غضب بصیغه مجهول
و اسم مفعول که فاعل
آن معلوم نمیشود جاری گردیده اشاره

بانست

بانست که آنچه از جانب حق جل و علاست همان نعمت
نفظ است لا غیر و غضب و اضلال گویا از غیر او صادر
می گردد و ازین قبیل در کلام مجید بسیار است که همه جا این [illegible]
واقع شده و جانب عفو و رحمت و نعمت [illegible] و اسناد رجحان
یافته و نظیر آنست لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
که لاعذبنکم نفرموده چنانکه لازیدنکم فرموده یعنی اگر شکر کنید
مرا هر آینه نعمت را بر شما زیاده می کنم و اگر کفران نعمت نمایید عذاب
من هم سخت است و نگفت که عذاب میکنم شما را و جایی دیگر فرموده
که یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و کان الله غفورا رحیما و مقتضی
ظاهر آن بود که غفورا معذبا میفرمود پس رعایت جانب رحمت
مقتضا نموده و معذبا نفرموده پس چون حمد را باین دستور
بخوانی نزدیک میشود که از جمله کسانی باشی که حق تعالی درشان
ایشان برسول خود خبر داده که قسمت کرده ام فاتحه را میان خود
بنده خود بدو حصه یک حصه از من است و یک حصه از بنده من

چون بنده میگوید الحمد لله رب العالمین حق تعالی میفرماید که شکر من
کرد بنده من و ثنا گفت بر من و معنی سمع الله لمن حمده همین است
که حق تعالی می‌شنود که کسی حمد او میکند و حدیث طویلست همان
اکتفا شد پس که ترا هیچ بهره نباشد از نماز غیر از اینکه حق تعالی با آن
عظمت و جلال ترا یاد میکند و اسم تو داخل شکر گذاران مذکور
میکند ترا همین بس است چه جای آن ثوابها دایم غیر منقطع که
از فضل او امید داری و همچنین میباید که اجزای سوره‌ها
بخوانی بعد از حمد معانی آن بفهمی و در آن تدبر نمایی و از امر و نهی
و وعد و وعید و مواعظ و اخبار انبیا و ذکر نعمتها و احسانهای
الهی که در سوره قرآن مندرج است غافل نگردی و تفصیل و تفاوت
قرائت هر یک از سوره‌ها موجب تطویل است و فهم معانی قرآن
مختلف میشود بحسب فهم و تفاوت علم و کدورت و صفای دل و
درجات و مراتب آن منحصر در یک قدر نیست که در این مختصر گنجایش بیان
آن داشته باشد و همه حالت قرائت قرآن را بترتیل باید خواند یعنی

شمرده

پنجم

شمرده و سنجیده تا تامل در معانی آن توان نمود و اخراج حروف
از مخارج توانند شد والله ولی التوفیق پنجم رکوع است
پس چون از قرائت حمد و سوره فارغ گردیدی بتجدید ذکر عظمت
و کبریائی الهی کن و بیت تمام دانچه غیر اوست و دستها را بر دار
باین معنی که از عقاب الهی بعفو او پناه میبرم و متابعت سنت رسول
او مینمایی و تکبیر گو رکوع کن باین معنی که خشوع و فروتنی را
زیاده نمایی و در جنب ارتفاع عظمت الهی خود را خوار و حقیر پست
شماری و تسلیم شوی از برای امر او و گردن بکشی و بخاطر گذرانی که ایمان
و اعتقاد بوحدانیت تو دادم و ترا تجلیل کردن مرا ... اللهم لک
رکعت و لک اسلمت و بک آمنت و علیک توکلت و انت ربی
خشع لک قلبی و سمعی و بصری و شعری و بشری و لحمی و دمی و مخی و
عصبی و عظامی و ما اقلت قدمای غیر مستنکف و لا مستکبر و
لا مستحسر یعنی خداوندا از برای تو رکوع کرده‌ام و امر ترا تسلیم کرده
و گردن نهاده‌ام و بتو ایمان آورده‌ام و بر تو توکل کرده‌ام و قلب خاکی
من خشوع و پستی نموده از برای تو دل من و گوش

من وچشم من وموی من وپوست من وگوشت من
وخون من ومغز وپی واستخوانهای من وانچه پا
های من انرا برداشته از کرانی من درحالتی که
بندۀ نادم ایستاده کی وتکبر نمی کنم وبالله نمی شوم پس
شهادت بنشینی قعظیم الهی بده وبگو سبحان ربی العظیم و
بحمده یعنی پاکست منزه میدانم پروردگار خود را که بزرگ مرتبه
است از چیزهایی که لیاقت عظمت شان او نداشته باشد
وحالی اینکه بشکر او مشغولم که مرا این توفیق ارزانی داشته و
اهلیت وقابلیت بنده کی خود مرا عنایت فرموده وتکرار نما
ذکر رکوع را بدل وبزبان که هر چند زیاده بگویی وبیشتر خضوع
وفروتنی نمایی مرتبه احدیت جناب او بلند تر خواهد گردید
پس بهار را میده تا بیکه خاری تو راحم کرده وایک خود را
استحکام ده بگفتن سمع الله لمن حمده یعنی بفضل خود پای بکم
دعا کنی یعنی بشنواد وقبول فرمایاد حمد تو شکر شکرگذاران خود را پس
مترادف ساز این معنی را بشکر دیگر تا موجب مزید نعمت
شود

شود وبگو الحمد لله رب العالمین اهل الکبریاء والعظمة والجود و
الجبروت چون حضنی رکوعی نهایت خضوع وتذلل وخواری
حاصل می شود که رعایت وظایف انچه باید بالاستقلال شود از حضرت
صادق ع منقولست که رکوع حقیقی نمی شاید بنده الا ایکه خود
او را زینت می بخشد بنور بهار خود وسایه رحمت خود باو می افکند
وبلباس صفای خود او را می پوشاند پس رکوع را بکمال خضوع و
فروتنی بجا باید آورد واعضا وجوارح را نهایت پستی وافتادگی
باید داد وخایف ومتاسف باید بود از اینکه رتبه کمال رکوع کنندگان
را در نیافته چنانچه حکایت شده از ربیع بن خثیم که از
جمله زهاد وعباد بود وشب را تا صباح می برد در یک رکوع وچون
صبح می شد آهی می کشید ومیگفت که آه سبق المخلصون وقطع
بنا الطریق یعنی پیشی گرفتند مخلصان وطی نمودند راه ما ناتمام
[illegible] ششم سجودست وبدانکه سجود اعظم
مراتب خضوع واعلا درجات استکانت وخضوع است
ودر جمیع حالات از احوال خدا وقت این قرب ومنزلت حاصل

نمی شود که در حالت سجود چنانچه حق تعالی در کتاب کریم خود رسول
خود را بآن امر فرموده و وعده قرب فرموده یکی از [illegible] فرموده
و سر آن اینست که آن شکستگی و خواری که در سجده کردن حاصل
می شود در هیچ فعل حاصل نمی شود چرا که شریف ترین اعضا که
سر و روست بر پست ترین اشیا که خاکست گذاشته می شود
و فروتنی و افتادگی در این وضع بهمه حال ظاهر است بشرطی که
با افتادگی ظاهری شکستگی قلبی و باطنی واقع شود و بغفلت
و محض سر بر زمین گذاشتن نباشد که صاحب این حال شبیه
بحال کسی خواهد بود که کسی را فریب می داده باشد و از حضرت
صادق ع منقولست که می فرمود که بخدا سوگند که زیان نکرده
کسی که حقیقت سجود از او واقع شده و اگر چه در تمام عمر
یک مرتبه باشد و رستگاری نیافته کسی که با حق تعالی
در این حال چنان خود را وا نماید که گویا کسی را فریب میدهد
و فی الواقع خود را فریب داده و غافل و بی بهره شده از آنچه
برای سجده کنندگان مهیا شده از انس و بها و راحت آخرت

و همچنین

و همچنین میفرماید که دور نمی شود از خیر اخروی کسی که نزدیکی بخدا الهی
در سجود بوجه خضوع حاصل شده باشد و نزدیک نمی گردد بخدا کسی که
حق ادب سجده الهی را بجا نیاورد و در اثنای سجده دل او مشغول بغیر
حق باشد پس سجده کن از روی فروتنی و خواری در حالتی که بدانی
که خلقت تو از خاکیست که پامال مردم است و از نطفه که همه کس آنرا کثیف
و نجس میدانند و اگر ممکن شود که در میان خود و خدای حایلی
نسازی و بغیر از سجده نمای خشوع و تواضع نمی توانی که خواهد
بود و ... خدای عزوجل را با صاحب آن ... تواضع لازم است و ...
و از آنست که نزدیک خواهد بود و دو مرتبه دیگر هم ... خاک بر ... خواهی
امد این تکرار سجود باین معنی ... چنانچه از حضرت امیر علیه
السلام منقولست که تکرار سجود اشاره باین معنی است و معنی آیت
که تو ... قرآن مجید که فرموده منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارة اخری و در سجدات ... عظمت الهی و
بلندی مرتبه او و خواری و پستی خود را و بگو الله اکبر

لك سجدت ولك خشعت وبك آمنت وعليك توكلت وانت
ربي سجد وجهي للذي خلقه وصوره وشق سمعه وبصره
والحمد لله رب العالمين تبارك الله احسن الخالقين یعنی خداوندا
از برای تو سجده نموده ام و مر ترا افتادگی وخشوع نموده ام
وبتو ایمان آورده ام و بر تو توکل نموده ام و توئی خداوند
و پروردگار من سجده کرده است روی ظاهر و دل من از برای کسی
که خلق کرده است او را و تصویر او را نموده و چشم و گوش او را شکافته
و حمد و ثنا مر پروردگار عالمیان راست بزرگ و با برکت است آن خداوندی
که جامع جمیع صفات کمال که بهترین خلق کنندگان است پس بگو سبحان
ربي الاعلى وبحمده و متوجه شو با این تکبیر درجائی که تکبیر
چنین آن عز و اثری در دلهای غافل نمی نماید پس چون دل ترا
تنبه حاصل شد و تصدیق نمود عقل تو زبان ترا در آنچه میگوئی
سر بلند کن در حالتی که تکبیر بگوئی و حاجت خود را بخواه از جناب تعالی
وانگاه خود استغفار جوی باین طریق که استغفر الله

وانوب اليه

واتوب اليه اللهم اغفر لي وارحمني واجبرني واهدني وعافني اني
لما انزلت الي من خير فقير تبارك الله رب العالمين یعنی
خداوندا بیامرز مرا و رحم کن بمن و جبران نما شکستگی مرا
و هدایت کن مرا از آفات و عاهات بدرستی که من بانچه بمن عنایت
فرمائی از خیر و خوبی محتاجم پس این تواضع را مشوب بسازد
تنکر او بیکرد بسجده تا بنا که زیادتی سجده موجب زیادتی
قرب است و تکرار آن تواضع قلبی مضاعف میگردد علاقه این ورق
بعد است از ما سوی الله جناب حق تعالی میفرماید که ما جعل الله لرجل
من قلبين في جوفه یعنی نکرده است حق تعالی از برای یکمرد
دو دل که در جوف او قرار داده باشد تا یکی از آنها که متوجه
خدا باشد و دیگری در همان حال بغیر او تواند بود هفتم آن است

هفتم

تشهد است پس چون از این افعال دقیقه واسرار عظیمه که مشتمل است بر خطر
عظیم فارغ گردیدی حاضر برای تشهد بنشین در حالتی که خایف
و امیدوار بنده ات باشی از اینکه مباد آنچه از تو واقع شده

خلاف قاعده و بغیر طریقه باشد و در دیوان قبول نوشته نشود
و تا از قوایل آن دست تهی باز نگردی ممکن آنکه رحمت شامله
الهی تو را تدارک نماید و بلطف و فضل او عمل ناقص تو مقبول گردد
پس گردد بمبداء امر و اصل دین و غنیمت بکلمه توحید و داخل شو
حصن حصین الهی که هر کس در آن داخل شود ایمن می گردد
شهادت بوحدانیت او بده و تجدید عهد الهی را و آنرا
غنیمتی و سازد آن از برای تو تحفه برات سعادت و رسول
معظم و نبی مکرم او را بجا آر و خاطر نشان نفس خود کن به رسالت
او گواهی ده و صلوات بر او بفرست و مترقب آن باش که بیک
صلوات که تو بر او فرستی او ده صلوات بر تو خواهد فرستاد که یکی از
آنها باعث رستگاری ابدی تو خواهد گردید و متصل باین
گفتن زبانی اقتصار منما و تصدیق قلبی نیز بآنکه حق تعالی امر فرموده که شهادت
بوحدانیت او مقترن سازی بشهادة برسالت رسول او و صلوات
بر او و بر آل او بفرستی و رسول خود را امر فرموده است

که استدعا

هشتم

که استدعا نماید مغفرت و شفاعت از برای تو نماید پس باید که فوت نشود
از تو معرفت حرمت و بزرگی رسول او که فایده این صلوات محروم
نمانی و صفا کنی که شفاعت او را بها داده است قبول فرماید و معتبر
او را از جهت بلندی گرداند شنوی که در تشهد ثانی تو را است
که هر چند رسول صلعم محتاج بدعای امت نیست اما ثواب آن باز بتو
راجع می گردد **هشتم** تسلیم است پس چون از تشهد فارغ گردی
و خواهی از نماز بیرون آئی چنین بخاطر گذران که در خدمت
سید المرسلین و باقی انبیا و ملائکه مقربین حاضری و بر ایشان
سلام میکنی پس بگو السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته و مخصوص گردان پیغمبر خود را بدین سلام بر تنهائی
پس باقی و ملائکه را کی بخصوص هم ممکن باشد بتعلیم تحیه سلام
فرستی پس بگو عموماً خاتم پیغمبران و باقی انبیا و حفظه
اعمال خود را باین سلام یاد کن و بگو السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته و میباید که این سلام بر زبان تو جاری نشود
بدون اینکه این مخاطبین را در ذهن خود حاضر سازی

والا معصیتی خواهد بود و هر چند بمجرد تلفظ بان از عهده
واجب بیرون می‌آیی اما خطاب نموده در حالتی که مخاطب
در ذهن و نیز در خارج وجود داشته باشد خرق قاعده
صحت خطاب است اگر کسی امام باشد با مقصودین مذکور
مأمومین را در قصد سلام داخل باید نمود و هم چنین
مأمومین در رد سلام از ایشان با امام باید قصد نمایند در
ذهن حاضر سازد پس چون وظیفه سلام را باین نحو بجا
آوردی از جناب الهی مستوجب زیادتی اکرام خواهی گردید از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که معنی سلام در پایان
هر نماز امان است یعنی هر کس ادا نماید امر الهی و سنت رسول
او را در حالتی که خشوع قلبی او را حاصل شده باشد او را امانی
خواهد بود از بلای دنیا و برائتی خواهد بود از عذاب
آخرت و سلام اسمی است از اسماء الهی که ودیعه گذاشته است
در میان خلق که استعمال نمایند معنای آن را در معا
ملات و امانات و مراتب مصاحبتها و معاشرات

پس چون

پس چون خواهی که سلام را در جای خود استعمال نمایی
و معنای آن را بجا آوری از خدا بپرهیز و سلامت دار
دین و دل و عقل خود را بچرکینی و تاریکی مکدر مدار
آنها را بظلمات معاصی و سلامت دار حفظه اعمال خود را
از اینکه ملول گردانی تو بوحشت و تنگی اندازی ایشان را
بقبایح افعال و اقوال و هم چنین دوست و دشمن را
از اذیت خود نگاه دار که هر کس که در وی صفت بزرگی آن
و سلامت نباشد استعمال لفظ سلام در مواضع آنها
ننموده و در آن سلام گفتن کاذب خواهد بود هر چند
در هر کس سلام میکرده باشد تنبیه پس چون نماز را بدستوری
که مذکور گردید بجا آوردی ختم کن آن را بخشوع و خضوع و
خایف باشی از اینکه نماز بجا آورده پذیرفته نگردد و موفق
نگردد در شکر الهی بجا آوری و توفیقی که ترا داده بر ادای این نماز
و بگو الحمد لله الذی قضی عنی صلوتی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا
موقوتا و چنین قیاس کن که نماز آخرین است که گویی چه محتمل است

تا رسیدن وقت دیگر نمازی دیگر باشی که هرگاه باین طریقه
عمل کرده باشی امیدوار خواهد بود که از اهل آیه قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون بوده باشی پس غرض کی نماز خود را
با اوصافی که مذکور شد اقلا این صورت واقع شده و بقدر آنچه
از آن اوصاف در خور حال با خشوع و خضوع کرده و لقید واد
باشی و بر آنچه از تو فوت شده متاسف هم او متالم و خایف
باشی و جهد در معالجه خود و ازاله غفلت نما که نماز غافلان
چراگاه شیطانست تعقیب پس چون از نماز فارغ شوی تعقیب
کن از اعقبی که میدانی و از روی رغبت و حضور مشغول
آن توانی بود از ذکرها و دعاها و قرائت قرآن بنحوی که در
کتب علما مذکور است مشروط بانکه از روی ملال و کاهلی و غفلت
و کسالت واقع نشود بلکه با کمال نشاط و توجه قلب و حضور
واقع کرده و مبالغه نماید تضرع و توکل و انقطاع بجناب
اقدس الهی و بعد تضرع نماید و حاضر داشتن گناهان و قبول
توبه و اعمال و امیدوار باشی بلطف و رحمت شامله

وفضل

تعقیب

و فضل عمیم و کرم جسیم الهی که از جمله آنها استجابت دعوات
اعقاب صلوات است و در تمام اینها با آداب دعا که فی
نما که از آنکه چیزی که مطلبی و حاجتی بخواهی و چه چیز از رسول الیه
و عظمت عقیدت الهی را از دل تمام هوی نما و یقین بدان
که عالم و مطلع است با آنچه در ضمیر تو است و هر چیزی که در دل
پوشیده داری از حق و باطل او محیط است پس راه نجات و
هلاک خود را بشناس و طلب مکن از او چیزهایی را که گمان
نجات در آن میدانی و فی الواقع باعث هلاک تست و فی الجمله
چیزی طلب که مقرون برضای الهی باشد بلکه قضا را امری
محکم که خیر تست در آن توجه میرسم باشد و قضا را جمیع امور
خود را بخدا واگذار آنکه اهمیتی و مصلحتی تو در آن باشد
اولی دانند و خواهد کرد چنانچه از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که فرمود که من یکمرتبه از حق تعالی
بجهت مطلبی میخواستم بخوانم و جهت مشغول شدم بدعا
شدم از آن سعی های آن مطلب بدعا مشغول گردیدم و فرمودم که

بهتر

شده لعطا البدان و اتفقا فاهما ان مطلب برای من مستجاب شده
بود چون که محض توجه الهی به بنده از جهت استجابت دعا زیاده
از هر مطلبی است که از او خواسته باشد و هر چند ان مطلب
بهشت و نعیم ابدی باشد او عمر کلی بیعنی و اغنیا اند وقت
انعم بهر دائمی شناسد و باین طریقه عمل نماید مکنون قسان
و خواصی که عالم و عارف باشند پس چون دعا را بشرط
ان بعمل اورده باشی انتظار اجابت مکن چرا که حقتعالی
اسرار نهانی همه کس را از او بهتر میداند و میداند که از حق
تعالی چیزی خواسته باشی بجهت مطلبی و حقتعالی در نیت تو
خلل ان شناخته باشد چنانچه منقول است که جمعی بدعای
باران رفته بودند و بعضی با بعضی میگفتند که تماید عای
که میکنیم منتظر باران نشوی و ما مترتب شکیم که بر ما خواهد
بارید چون بدانکه که اگر حقتعالی ما را امر بدعا نمود و دعا از
دعاء احد من دعا نمی کنیم بر ما تفضل می شود باجابت
ان چه جاری انکه امر فرموده بدعا علت

وضامن

وضامن شده قبول و اجابت را هر گاه شرط واقع
شود پس عمده در دعا نیت خالص و توجه خاطر
است چنانچه از حضرت رسول صلعم پرسیدند
که اسم اعظم کدام است فرمودند که جمیع اسماء الهی
اعظم است تو خاطر را از غیر فارغ دار و از روی
اخلاص بجناب او متوجه شو که هر اسم او را در این حال
بان بخوانی اسم اعظم خواهد بود و همچنین از حضرت
رسول منقول است که حقتعالی مستجاب نمیکند دعا
ی را که از دل غافل بی توجه و حضور واقع شود
چون
و نیت تو خالص باشد بشارت باد ترا باجابت ان
بیکی از سه طریق یکی انکه انچه طلب کرده بخصوصه
بتو داده شود دوم انکه اگر مصلحت تو در ان نبا
شد در اخرت ذخیره بهتر از انچه طلب کرده
برای تو مهیا شود سیم انکه بلائی که متوجه
تو بوده باشد و باعث هلاک تو می گردید برکت

مطلب سیم

ان دعا از تو دفع شده پس بهر حال دعائی که از روی
اخلاص واقع نشود ضایع نخواهد بود و مستلزم فواید عظام
خواهد بود مطلب سیم در منافیات نماز و مراد بآن چیزها
نیست که موجب بطلان یا ناقص کمال آن باشد و منا
فیات کمال هر چیزی است که مانع حضور و اقبال باشد
از فکرها و خیالها و وساوس نفس اماره و شیطان که در حین نماز
دهد و بلکه فکر در هر چیزی که تعلق بنماز نداشته
باشد و هر چند در امور اخروی باشد ترک اقبال و منا
فی حضور و از مکاید دقیقه و تلبیسات ابلیسی خواهد بود
و اکر مکروهاتی که در نماز شمرده اند و داخل نیست مثل
مدافعت بول و غایط و ریح و التفات بیمین و یسار
و خنده غیر قهقهه و تمطی و تثاؤب و آب دهن و بینی
انداختن و عبث و غیر آن که همه مانع اقبال و ها بط
از رتبه کمال اما چیزهائی که منافی صحت و موجب بطلان
نماز است مثل استدبار قبله و تکلم بغیر قران و دعا

باعث

و کهیه

و کریه از برای امور دنیا و خنده قهقهه و فعل
کثیر و سکوت طویل و نواقض طهارت مطلقا
و غیر آن که در کتب فقها شمرده شده مراد اینجا تعداد
آنها نیست بلکه مراد چیزهائیست که منافی اخلاص
و مبطل قصد قربت باشد از قبیل اقسام ریا و عجب
و امثال آن از اشباه یا اقسام است و حصر جمیع انواع آن
درین رساله ممکن نیست و مراد بحث از فعلی هم نیست که
از ابتدا بقصد ریا واقع شده باشد چه چنین فعلی
فی نفسه و بی شبهه باطل بلکه و بال خواهد بود
نهایت مراد تحقیق بعضی عباداتست که ابتدا در آن
ریائی منظور نبوده و به نیت خالص و قصد قربت
توجه و تلبس بآن فعل واقع شده اما در اثنای چیزی
که منافی اخلاص بوده عارض کردیده مثل اینکه در
اثنای نماز کسی بر آن مصلی داخل شده باشد یا متوجه
او کردیده خضوع و خشوع یا ترتیل قرائت و توجه

ظاهر ایشان زیاده نموده یا دعا و سوره که غرابتی
داشته باشد میخوانند و کارهائی که در خلوت نمیکرد
میکنند که حضار زیاده اعتقادی باو بهم رسانند و آن
ریای ظاهر تازه ایست که حاصل شده و در آن شبهه
نیست و بعضی که از این دقیقه فهمیده باشند که خطور
این معانی بخاطر و تغییر این مراتب ریا میشود برای ایشان
گریزگاهی بهم میرسانند که حالا که مردم متوجه تو اند
وظایف نماز باشی تا مردم ترا در نماز سهل انگار ندانند
و غیبت و مذمت تو در نیفتند و بعضی که باین
تسویل هم از جا نروند و گوش بوسوسه شیطان
ندهند از این راه در آید که چه چیز شود حالا
که مردم متوجه تو اند اگر این نماز را بهتر از این
بجا آوری ایشان هم از تو یادی گیرند و متتبع تو
مینمایند و باین طریقه راغب میشوند پس تو هم
باعث خیر شده و از ثواب ایشان بهره خواهی برد

چنانکه

شیطان

چنانکه در حدیث است که هر کس مروج امر خیری
باشد ثواب هر کس که بان عمل کند تا روز قیامت
برای او حاصل خواهد گردید و این هم عین ریاست
و از مکاید شیطانست و جمعی را که راست نیت
پیروی نمایند نمیگوئی که باین مکیده تابع خود
کرده الله فی الواقع اگر این شخص این طریقه عبادت
را چنین خوب میداند که میخواهد مردم هم متتبع
او نمایند و باعث زیادتی ثواب ایشان شود البته
خود را از همه کس عزیزتر میداند در پس باید که در
خلوت هم این طریقه از او فوت نشود و خصوصی
بحضور مردم نداشته باشد و مرتبه دیگر هم
هست از این دو شق دقیقتر و آن آنست که این
معنی را فهمیده که عبادت در حضور و خلوت هر
گاه تفاوتی بهم رساند ریا میشود و از خدا شرم میکند
که در حضور مردم این فعل را درستی و بهتی

ریا

از خلوت بجا آورده پس میرود و در خلوت هم سعی
میکند که بکمال خوبی او را بجا می آورده باشد تا اگر
اتفاق افتد که جمعی متوجه او شوند یا در حضور
جمعی بجا آورده باشد که زیادتی رو ندهد و منع
بر آنکه بد و این هم ریا توشیده است چرا که در
خلوت او عبادت را خوب میکند باین جهت که در
حضور هم چنانچه تواند پس اینجا در خلوت و حضور
هم هر دو مطلب او مردم است و از این جهت که در
حضور مردم راضی نیست که او فعل را خوب نکند در
خلوت خوب میکند تا خلوت و حضور او مساوی
باشد پس علامت خلاص در نصوص دیت انست
که پیش او تفاوت نداشته باشد حاضر بودن واردین
بر او که انسان باشد یا از جنس حیوانات بلکه
درخت و دیوار و انسان و حیوان پیش او علی السویه
باشد چنانچه در حدیث نبوی اشاره باین

واقع

واقع شده که لا یکمل ایمان العبد حتی یکون الناس
عنده بمنزلة الاباعر یعنی تمام نمیشود ایمان آدمی
تا آنکه مردم پیش او بمنزله شتران باشند کنایه
از آنکه در مراعات بندگی خدا چنانچه رعایت
شتر و سایر حیوانات که آنجا حاضر باشند بیفا
یده میداند مردم را هم چنان داند تا متحیر ریا
و شرک نشود و مکیده دیگر هم هست شیطان از
این مرتبه دقیق تر و آن این است که چنین کسی که جمیع
این مراتب را فهمیده و باین وجوه پیروی شیطان
نمیکند و میخواهد عبادت بی شائبه بجا آورد
و در آن اثنا کسی متوجه او شده شیطان او را
وسوسه مینماید که تأمل در عظمت و بزرگی خدا
بکن و ببین که تو کیستی و کیستی که ایستاده و غافل میباشی
پس باین وسیله خشوع و اقبال زیاده او را حاصل
میشود و غالباً این هم از مکاید شیطان میباشد

حق در همه کنند نه که سنتی است و همچنین شان
گرفتن و بوی خوش بکار بردن که اینها را از درجه
ثواب ساقط میگرداند و نقصی چند بی فایده
انرا باطل میسازد و لهذا در حدیث وارد شده
که دو رکعت نماز که عالم بگذارد بهتر از یکساله
عبادت جاهل است اما مراد بعالم اینجا کسی است
که بصیرت و بینایی بر فارق افاق عبادات او را
حاصل شده باشد نه هر عالم چه وساوس و فریب
بهای شیطان علما بیشتر از جهال واقع می‌شد
و دیگر انکه نوعی دیگر از ریا هست که بعد از عمل طاری
میشود و انرا سمعه میگویند مثل انکه عملی را از ابتدا
تا انتها بنهایت اخلاص بجا اورده و در اثنای ان هیچ
خوشنود و آسیبی بان راه نیافته باری بعد از فراغ از ان
خواهش باظهار ان بهم رسانیده پس شیطان او را
ترغیب و تشویق مینماید و میگوید که الحمد لله این عمل

عملی

چه اگر از روی اخلاص میشود باشی که بسبب
نظر غیر در ان ایعنی او را حاصل نخواهد و در خلوت
هم آن حالت او را عادتی میشود پس مادام که در
احوال خود فرقی میابد که اینکه حاضر شده و مقبوح
اوست انسانیت یا حیوان در بلد غد غیر است
و باطن او بشرک خفی الوده چرا که شرک در دل بنی
آدم خفی تر است از حرکت مور سیاه کوچک
در شب تار بر سنگ خاره چنانکه حدیث
با این معنی وارد است که الشرك اخفى من دبيب
النملة السوداء على الصخرة الصماء في الليلة الظلماء
پس سلامت نمی‌ماند از شیطان مگر کسی که بصارت
او دقیق باشد و سعادت هدایت یافته باشد
براه توکل از معونت لطف الهی و الا شیطان همیشه
ملازم انسان است و فرصت میجوید که بهر نوع
در کار اینکس را از راه برده و در مهلکه اندازد

نمیشد

حتی

تو از ثواب اخلاص و باشد که کال مجاز اصل و المحال
در صحیفهٔ اعمال تو نوشته شده و ثواب معتنی در ازاء آن
از جهت تو مقرر کرده‌اند حالا دیگر هیچ نفعی ندارد
اگر اظهار آن عالی و منفعت دینوی هم بسبب آن جهت
خود کسب عالی بر اظهار آن نماید و مردم میتوانند فهمانند که من
چنین و چنان کرده‌ام و ذکر حقی که کسبینه تا به همه میکند و عمل
خود را باطل میسازد چنانکه شخصی در خدمت حضرت
رسول اظهار میکرد که من همیشه روزه میدارم
حضرت فرمودند که روزه نداشته‌ای و افطار هم نکرده‌ای
بلکه گرسنگی عبث کشیده‌ای و شخصی به عبدالله بن مسعود گفت
که من دیشب سورة البقره خواندم او جواب گفت
که بهره و نصیب تو از خواندن او همین بود که گفتی
و فی الحقیقه اگر کسی تامل نماید چه گفتن دارد چرا
که بر فرض که بعد از اظهار فضیلت ریا و سمعه غرض
نداشته باشند و بر اخلاص خود باقی باشند اخر

از طریق
صواب

از ثواب آن شصت و نه درجه کم میشود و یک درجه باقی میماند
چنانکه در حدیث وارد است که فضیلت عمل پنهان
و آشکار هفتاد مرتبه است و در حدیثی دیگر
وارد است که هر کس حسنه پنهانی بکند برای او
ثواب هفتاد حسنه پنهانی نوشته میشود پس
چون یک مرتبه اظهار آن نماید آن محو میشود و ثواب
حسنه آشکار که یک ثواب است جهت او نوشته میشود
پس چون نوبتی دیگر اظهار نماید آن هم محو میشود و وبال
عمل ریا بجهت او نوشته می شود پس ببین که این چه
گفتن و شومی است که بهره و نصیب ترا کم نموده و تعب
و مشقت ترا ضایع ساخته و کاش همین بودی
که اجر و ثواب را ضایع کردی و وبال و گناهی بجهت
تو تحصیل نمودی چه مواعید از عهده وعید الهی
چگونه بیرون میتوانند آمد آنجا که میفرماید فویل
للمصلین الذین هم فی صلوتهم ساهون الذین

هستم بیاورند و از حضرت رسول صلعم منقولست که روز
که آتش جهنم بفریاد آید از ریاکاران بپرسند
که چگونه بسبب ایشان آتش بفریاد می آید فرمود که
از بسیاری و شدت و حرارت آتشی که اهل ریا بان معذب
بند باقی آتشهای جهنم ناله میکنند و بفریاد می
آیند و در حدیثی دیگر روایتست که ریاکننده را
در روز قیامت بچهار اسم میخوانند یکی گویند ای
کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر باطل شد سعی
تو و نابود گردید اجر تو و بحرم و نصیبی نماند برای
تو ای مخادع برو اجر خود را از کسانی بگیر که برای
عملی کرده و در حدیثی دیگر وارد است که بهشت
متکلم شد و گفت من حرامم بر بخیل و ریاکار
و در روایتی دیگر منقولست که اول کسی که بعرض
حساب خوانده شود مردی خواهد بود که
قران را جمع و حفظ نموده باشد پس حق تعالی

باو خطا

باو خطاب میفرماید که من تعلیم تو کرده بودم انچه
بر رسول خود فرستاده ام قاری میگوید بلی حق
تعالی میفرماید که چه کردی بانچه تعلیم گرفته
بودی قاری میگوید که شبها و روزها بقراءت
و تلاوت ان قیام می نمودم پس حق تعالی میفر
ماید که مطلب تو از ان قرائت ان بود که بگویند
فلانی قاری قرانست اینرا خود گفته اند دیگر
چه میخواهد پس برده صاحب مالی حاضر اورند
که حق تعالی در دنیا باو حقی داده بود پس باو
خطاب میفرماید که نه من در دنیا بتو نعمتی
در مال ارزانی داشته بودم تا اینکه بکسی
محتاج نبودی میگوید بلی پس حق تعالی
در انچه بتو داده بودم میگوید که صله رحم
بجا اوردم و در راه تو صدقات و خیرات نمودم
حق تعالی میفرماید که دروغ میگویی و ملائکه

میکوینید دروغ گفتی پس حق تعالی میفرماید
که همین بود که میگفته باشند فلانی صاحب
همت و بخشنده است این خود گفته شد پس بیاورند
مردی که در راه خدا جهاد کرده و کشته شده
پس باو خطاب میشود که تو چه کرده ای گوید [illegible]
مرا امر بجهاد فرموده بودی من هم جهاد کردم
تا در راه تو کشته شدم پس حق تعالی میفرماید
که دروغ میگوئی و ملائکه میگویند دروغ
میگوئی پس حقتعالی میفرماید که مطلب تو آن بود
که مردم میگفته باشند که فلانی شجاع و دلیر است
و این را خود در شان تو گفته اند پس حضرت رسول
ص میفرماید که اینها جماعتی اند که آتش دوزخ
با ایشان افروختگی میرسانند و در حق ریا یکی
که خلاصه آن اینست منقولست که حقتعالی جمعی صلحا
را بجهنم فرماید و مالک دوزخ را امر نماید که بگو

باتش

بگو باتش که روهای ایشان را نسوزاند که بجهت وضو
آنرا میشسته اند و بقبله عبادت متوجه میشده اند
و پاهای ایشان را نسوزاند که بآن بمساجد میرفته اند
و دستهای ایشان را نسوزاند که بآن اعمال وضو مینموده اند
و زکوة و خیرات میداده اند و همچنین گوش و چشم و زبان
و هر یک از اعضای ظاهری ایشان را میفرماید که نسوزاند که از آن
در عمل خیری کار فرموده اند پس مالک از ایشان میپرسد که ای
اشقیا شما در دنیا چه کرده اید که با وجود این اعمال خیر که از
شما واقع میشده مستوجب جهنم گردیده اید ایشان میگویند
که ما این اعمال را از برای غیر خدا میکردیم و منظور ما مدح و
ثنای مخلوق بوده پس خطاب نماید بایشان که بروید
و ثواب خود را از آنانکه جهت ایشان عمل کرده اید بگیرید و
حضرت صادق ع میفرماید که بپرهیزید از ریا که هر کس عملی
از برای غیر خدا میکند حقتعالی او را بآن شخص واگذارد
و پرتو التفات خود را از او بر میدارد و ایضا از حضرت صادق ع

منقولست در معنی قول خدا که فرموده فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا که مراد از این
شرك آنست که کسی کار خیری بکند و مطلب او آن باشد که مردم او را
خوب گویند و خواهش داشته باشد که بسبب آن فعل در میان مردم مذکور و
مشهور گردد پس چنین کسی در عبادت الهی غیر او را شریک
نموده پس فرموده‌اند که هیچ بنده نیست که عمل خیری اگر پنهان میکند
الا که حق تعالی بعد از ایام او را بوجه خوبی ظاهر میسازد و هیچ
بنده نیست که عمل بدی اگر میکند خواهد پنهان سازد
الا که حق تعالی آنرا بر مردم ظاهر میسازد و او را بدی عاقبت نماید
و اخبار در باب مذمت ریا زیاده از آنست که ایراد آن توان نمود
پس بهمه حال چون بر همه کس معلوم است که همه کس بانکی مثل
خود را تمیز میدهند و باین اظهارات و تصنعات فریفته نمیشوند
و بغرضی که کسی را خوب داند بمحض آن تا منظورات خارجی نباشد
در صدد ایصال نفعی نخواهد بود و بغرضی که نفعها در ان ضمن
حاصل شود چون بهره خود را از آن عمل که مثوبات عظیم

باو

دایم غیر منقطع



دایم غیر منقطع بود باین ملحوظات کاسد فاسد فانی تبدیل
نموده خسارتی عظیم و غبنی فاحش او را حاصل خواهد گردید
و با آنکه در اکثر مواد یقین حاصل باشد که این گفتها
و کردها هیچگونه نفعی منظور و متصور نیست تا آنکه راه
مساهله در امور دین بعضی معتاد باین شده‌اند که بی سبیل
تفکر و تغیر ذایقه باین و آن میخشانند و اکثری بر تمهید مقدمات
و کنایه و استعارات چنین وا مینمایند که گویا کمال مضایقه
در اظهار آن دارند اما چون سخن باینجا منجر شده لاعلاج
و بدون قصد آنان مقوله کلامی بر سبیل تعارف جاری
میگردانند مثل اینکه کسی میگوید دیشب ما شب را غلط
کرده بودیم چه انتظاری کشیدیم که تا صبح شد دیگری میگوید
های مؤذنان چه خوش ها خواندند دیگری میگوید در
سر ساعت بصبح مانده بسیار سرد شده بود یا ماه
غروب نمود و فلان کوکب بفلان محل رسیده بود و دیگری
میگوید کسی که زود بیدار میشود صبح اشتها پیدا میکند ازین

نیات

مقوله که گمان این میرود که نماز شب برخیزند با این تقر
وکنایات میفهمانند و همچنین در سایر اعمال الخیر باین طریقه
اظهاری در لباس مضایقه مینمایند که مردم را گمان
شود که میخواهد کسی مطلع شود بر عبادت او باعتقاد
خود چون تصریح بان ننموده خدا ایشان را حرفی نخواهد
بود که بگویند اظهار کرده و این را ریا مطلق میگویند که در همه
شمول شعب ریا مندرج است پس در این ابواب مدار کلی
بر نیت است و بر همه حال قصد معتبر است چه گاه باشد
که کسی مکرر تصریح بعملی بکند و قصد ریا نداشته باشد
چنانچه از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که یحیی ابن مسلم
که از اصحاب آنحضرت بود میفرمود که باکی نیست که نقل کنی
از برای برادر مومن خود هرگاه دانی که ترا غیبا و خواهد
شد و او را نفع خواهد نمود و قصد تو ریا نخواهد
بود مثلا چون از تو پرسد که شب برخواسته بودی
بنماز یا نه و روزه داشته بودی اگر فی الواقع
از تو واقع شده باشد باکی نیست که بگویی بلی خدا روزی

نموده ور

عطا شود با هزار منت در بهشت خواهد بود و کسی که اعتماد
بخدا نماید در همه مآرب او را سفلی ندارد و حق تعالی
کفایت مهمات دنیوی و اخروی او را بهتر بوجه احسن خواهد
کرد پس چگونه عاقل ترک میکند امری که حصول آن او را
از جانب خدا ثابت و متیقن است بچیزی که وقوع آن نادر
و متوهم باشد بر فرضی که واقع شود لذت آن باقی و
منزلتی برادری نخواهد بود و همچنین منزلت کردن مردم
باعث کوتاهی عمر و تاخیر و تنقیص روزی نخواهد شد
و نسبت بخدا با او حظی حاصل نخواهد شد و از ایشان هم
نخواهد کرد پس بندگان همه موصوفند بعجز و فقر و هیچ
نفع و ضرری بخود نمیتوانند رسانید چه جای آنکه بدیگری
و حال آنکه عقل و نقل بحکم هم باین حاکم است که کسی اخلاص
او با خدا بی شایبه باشد خدا او را دوست دارد و کسی
او را در دل بنده کان فی الدنیا و چنانچه میفرمایند ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و آنکه خلایق او را باشد

حق تعالی حیث باطن و فساد نیت او با مردم ظاهر بیان خود همه
اعتقاد شخص پیدا کنند و در نظرها خار و خفیف میباشد و مطلب
و منظور خود نرسد و بعضی اعمال میکرد چنانکه مردم دیدند که
شخصی در بعضی از این اغلاط در آمده که چند وقت عبادت بسیار
میباید کرد و محافظت تمام بر او باید نمود تا در میان مردم
بصلاح معروف و بعبادت مشهور گردد چه چیزی فی ملاذ زاد
بر آن گذاشت که همیشه روزه گیرد و بیشتر از همه کس بمسجد
شد از همه زودتر آمده در جمع های خیر و مواعظ حاضر باشد
تا متحد شدید بر این وتیره عمل کرد و بعد از مدتی تفتیش
احوال خود نمود از همه بیشتر که از امر خیر سالها بعضی
میکوشید بیهوده سعی خود نمود با خود قرار نداد که این
که برای مردم میکنم و این غرض باشم پس بایجهت خلاص
نتانم داد و متوقع نباشم چه عمل خود زیاده تر کرده
نیت خود را خالص گردانید پس بعد از آن هر عملی که میکرد و شت
مردم اسم او را بخیر میبردند بر اخلاص و طلب امرتش

خدا روزی نموده بود و نه گویی ندهم که نیز
گفتن در این صورت کذب خواهد بود و از اینجاست
که زکوة و صدقه واجبی علانیه افضل است تا دیگران
هم رغبت شوند بدادن او و همچنین نماز شب را بلند
خواندن از این جهت که اهل و عیال و همسایگان بیدار شوند
و تتبع نمایند و رغبت بان بهم رسانند افضل است نهایت
اینها همه موضع خطر است و تا از قصد خود ایمن نباشی
احتراز اولی خواهد بود و بدانکه چنانچه در اظهار عمل
مظنه ریا هست در اخفا و ترک آن نیز این دغدغه
میرود چه مطلب اصلی شیطان اول آنست که عمل خیر از کسی
واقع نشود پس اگر اینجا تسویلات او موثر نیفتد و بعد
از عملی که واقع میشود میکوشد بطرفی که قبل از این یا وقت
پس چنانچه در ترک اصل عمل با وسوسه او واقع شود و عمل های
بدون رخصت معتنی زیاده خواهد کرد ید و ممنون و معتقد
چنین کسی خواهد گشت از قبیل آنکه شخصی عبادتی با

تفصیل صح

یا فعلی از افعال خیر موقوف دارد که بسیار اکثر اوقات در وقتی
مخصوص بعمل می آورد و اتفاقا در ان وقت جائی گذارده شده
که جمعی هستند و بهانه در ترک او میخواهد و پیش نهاد خود
میکند که این عمل ریا خواهد شد و ترک میکند اما گاه باشد
که در چنین مقامی هر گاه شوق و نشاطی زیاده بر کردن آن
عمل بسبب اطلاع مردم او را حاصل شود و از نیت خود داند
که خواهش بکردن او بسبب جماعت دارد و فی الواقع
ریا مرتبه باشد در این صورت ترک اولی باشد هر
گاه نیت خود را خالص نتواند نمود اما در صورتی که ترک
ان عمل مینماید که مردم او را ریاکار و سالوس ندانند
پس در این ترک عین ریا و متابعت شیطان است چرا که
نظر او در این صورت باز بر ملاحظه مردم است میخواهد او را
ندانند اما شیطان اورا در این مقام هم مکیده دقیقه هست که این
معنی را بر بعضی باین جهت هم ادا مینمایند و ترک میفرمایند
چنانکه میگوید که این عمل را که بجا آوری هر چند قصد تو

خالص

خالص باشد اما مردم گمان خواهند برد که تو سالوسی و ریا میکنی
و هر چند از این گمان ایشان بتو نقصی عاید نمیگردد اما ان بیچاره
ها بسبب عملی که بتو بد گمان میشوند گناهی برای ایشان حاصل
میشود و گاه باشد که بغیبت تو در افتند و گناهی دیگر هم
ایشان را حاصل شود پس از راه شفقت بر مردم ترک عمل مینماید
و غافل است که بجا آوردن ترک عمل طاعت شیطان نموده و بر مردم هم
گمان بد برده که ایشان او را مرائی خواهند دانست و بغیبت
او خواهند افتاد و با این شیطان بهمین هم دست از وی نخواهد
داشت بلکه بخاطر او خواهد گذرانید که حالا که ترک این عمل
کردی اعتقاد مردم هم بتو بهتر شد و تو را اهل ساختند و با خصوص
شناختند و گاه هست که از راه دیگر در می آید که ترک عمل فرماید
چنانچه میگوید که این عبادت را در وقتی که مردم مطلع میشوند مکن
چرا که بهترین بندگان بی خیل آنها میباشند که تقوی و پرهیز
کاری و تقوی شعار ایشان است اما کسی ایشان را نمی شناسد از مرتبه خفیا
تو بهره نخواهد بود و مخفی نیست که این نیز از مکاید شیطان است

وهمچنین چیزی بترک عمل کردن خود را فریب داد نیست بلکه آنچه ب
اینکرد اینست که نیت و اعتقاد خود را سعی نماید که خالص سازد
که هرگاه در دل شایبه دیگری نباشد شناختن و نشناختن
مردم کسی را ضرر و نقصانی نمیتواند داشت و حال اینکه هرگاه
قصد خالص باشد بمردم مخفی نخواهد ماند البته آنچه تو بنهان بکنی
آشکار خواهد شد چنانکه خدای تعالی در حدیث قدسی میفرماید که علیک
الاخفاء و علیّ الاظهار و در حدیث دیگر وارد است که هر کس باطن
خود را باصلاح آورد و با خدا راست رو خدا ظاهر و کارهای
او را باصلاح آورد اما مبادا که لعین شیطان در این مقام بازی
بدهد و وسوسه نماید ترا که خوب حالا که این عمل از برای خدا مینمائی با
پنهان و از روی اخلاص بجا آر تا خدا خود اظهار آن نماید
و بهتر دل تو بمردم کرده و ترا غرض ریا و ضد اخلاص حاصل
نباشد و این هم تدلیس شیطانی است زیرا که مخفی داشتن و اخلاص
بجا آوردن آن از برای اینکه خدای تعالی افشا نماید بجهت عمل کردن
برای مردم است و علامت سلامت از این اینست که هرگاه با اخلاص

عملها او را دیگر منظور نباشد اظهار و اخفای او از
جانب خدا یا غیر خدا چون باین مکاید دقیقه راه بردی
آگاه باش از شوائب صافی باشد که احوال تو خود را خود بدانی دل تو
رضا بجز از تو میدانند و ساختگی با او بیشتر میکند که گاهی از
راه کاهلی ترک عمل نمایی که ریا نشود و احیانا گاه از روی اخلاص
نشاطی در عمل تو حاصل شود بقصد اینکه خدا خوبی تو را
ظاهر خواهد کرد چنانچه انواع باطلها زینت نمود باشد نعوذ بالله من شرور
انفسنا و فساد اعمالنا و لا حول و لا قوة الا بالله اما علاج ریا
تامل و تفکر نمودن در مضرتهای او که فوت مراتب عالیه اخروی
و حصول خشم و سخط الهی و عقاب و عذاب دائم و رسوائی ظاهری
که روز قیامت در مجمعی که جمیع انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین
و عباد صالحین حاضر باشند او را حاصل میشود و او را تمام
فاجر و فاسق و غادر و مرائی ندا میشود باشد پس تفکر نماید
در اینکه حاصل شدن او را از رضا جوئی بندگان که برای
میکنند با این رسوائیها و عذابها و فوت این مراتب عالیه

وحال آنکه بسبب عمل آنان اعمال اگر خالص هم بود بلکه میزان
حسنات او سنگین میشد و با انبیا و اولیا همنشین میکردید فای
غفلت حسنات خود را بکفه سیئات آورده و از آن میزان
سیئات و گران بار گردیده و بشامت این قصد سفیهانه از رتبه
تربیت مراتب تنزل نموده و مستوجب سخط الهی گردیده و قطع
نظر از مراتب نعمتی که در دنیا بجهت استرضای مردم و حظوظ
جوهر آنان میکشید و هر یک را که در آن صرف میکرد دیگری
از آن بهره نمیبرد و حال آنکه با وجود آنکه پیش خدا مذموم و مغضوب
باشد از مدح و ثنا و رضای مردم او را بزرگی و اعتبار هم حاصل
نمیتواند شد و زیادتی در روزی و توسعه در حال او را
نمیتواند شد و اگر طمع بمردم داشته باشد که نفعی باو
رسانند هم باید بداند که تسخیر دلها بعطا و منع در ید قدرت
الهی است و رازق همه کس اوست و بنده را احتیاج
نیست و آنکه بخلق طمع داشته باشد همیشه با ذلت و خواری مبتلا باشد
و آنکه بدنیا امیدی بر میکرد و اگر احیانا مطلبی از ایشان حاصل

شود

را عفت از دست دادن و باین قیمت سهل که عوض خود کردی نیست
ببین که چه غفلت و چند خسارت است نبهنا الله من سکرة ذلک الغفلة
وعصمنا من التجارة الخاسرة ووفقنا بعمل الآخرة دویم آنکه
خلوتی که تو این عبادت را بقصد او میکنی و خوشنودی و رضای او را
میجوئی اگر بداند که تو این عبادت را بقصد او میکنی دشمن تو میشود
خشم میکرد و تو را بسیار خفیف و خوار میشمارد و حال آنکه خدا هم
بر تو خشم گرفته و تو را خوار داشته و اجر را بر او خدا خالق جهان
او را هم خالق و هم خلق از تو راضی و خشنود خواهند کردید
ما فلحم را امر آدمی کار نکند که اگر او بداند که بقصد او کرده از آن دلگیر
و مرا و مشاحظ کرده سیم آنکه کسی که کاری میکرده باشد که رضای
کما حسنی کند در میان مردم هیچ قدر نداشته باشد الناس فی
بوده باشد آن پادشاه عظیم الشان را از خود برنجانید کمال
سفاهت و حماقت و سوء عاقبت موصوف خواهد بود
اینها همه دردهای علمی و معالجات و سعی جدانی است که
تا ملی بر هم صاحب بصیرت اشیا از آن مخفی نمیماند و در انا لله

[illegible]

مرض تاثیر کلی ننماید اما دواهای عملی آنست که عادت فرمائی خود را بر اخفاء
عبادت و چنانچه اعمال مجاز مردم در نهایت حسن و کمال شده تو
کم و ارش و این عبادات را هم مخفی بداشته باشی و غیر خدا
را بر آن مطلع نسازی که اگرچه ابتدا در این باب مجاهده با نفس شقی
دارد اما بتدریج عادت میشود و آسان میگردد و بلطف الهی وثوق
اعتقاد مخصوص کرده چه از بندهٔ مجاهده کردن است و از خدا
توفیق دادن قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
وان الله مع المتقین و اما علاج بزرگ شمردن عبادت آن است که آدمیان
را از خود محتمل بودن و چنان دانستن که باین عمل از جهل تقصیر
بر من آمده و با کمال نقص است در محل قبول شمردن و چنانکه نقل است
که عالمی پیش عابدی رفت پرسید که نماز را چگونه میگذاری عابد
گفت از مثل من کسی احوال نماز می‌پرسی و حال آنکه چندین وقت است
که کار من غیر نماز چیزی دیگر نیست عالم گفت معلوم شد
باری رقت قلب تو در چه مرتبه است گفت چندان گریه
میکنم که اشک من جاری میگردد عالم گفت خندیدن

تو

تو با خجالت و حیا بهتر از این گریه و عبادت تست که با وجود عجب و
در حدیث است که دو مرد داخل مسجد شدند یکی فاسق و یکی عابد
و چون بیرون آمدند عابد فاسق بود و فاسق صدیق چرا
که عابد بعبادت خود می‌نازید و فاسق از کار خود خجل و از
فسق خود نادم و مستغفر بود و در حدیث قدسی حق تعالی پیغمبر ما را
که یا محمد بشارت ده گناهکاران را و بترسان پارسایان را
و حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام میگفت که ای جماعت حواریین
فربه شوید و بدانید که بسا چراغها را بادی خاموش کرده و بسیار
و بسیار عبادت کنندهٔ را عجب ضایع و فاسد نموده و حضرت صادق
بسعید بن خلف میفرمود که یا سعید بر تو باد جد و جهد تمام
در عبادت اما مبادا انجام کنی زیرا که آنچه باید کرده و از حد
تقصیر بیرون آمده و منشا این عجب غفلت از عیوب اعمال و
آفات عبادات تست و ندانستن قدر نعمتها و شکر الهی
که بکنه هریک از آن که برسی میدانی که تمام روزگار
اگر سعی نمائی از عهدهٔ شکر اخفاء نعمتی از آنها بدر نمی‌آیی

بی علاج عجب انست که تامل و تفکر غافله در اسباب عبادت
مثل معرفت و علم و توفیق و قدرت بر اعضا و جوارح در روزی
که انسان حیوة و قوت می یابد و غیر ذلک از اضافه الطاف
که از جانب خدا حاصل شده و اگر یکی از انها قاصر بود و قدرت
بر عبادت ممکن نبود بی تامل غافله دیگر نعمتها که حق تعالی بر تو منت
گذاشته از فرستادن پیغمبران که براه راست دلالت میکنند ترا
بخشیدن عقل و فهم بتو که بان خیر و شر خود را فهمیده که اگر در
همین قیمت عقل خود تامل نمایی میدانی که هیچ چیز برابر آن مثل
نمیتواند امد و همچنین در هر یک از حواس ظاهری و باطنی که تامل
نمایی میدانی که نعمت عظیمی که از اعداد ان نظر ممکن نیست و تکمیل نعمتهای
عظیم تحصیل ان نمیتوان نمود و باقی نعمتها و گوناگون ظاهره
متواتره که حق تعالی برای اصناف انسان خلق کرده و مهیا ساخته
از ماکول و مشرب و طیبات روزی و زینتها و انهار جاری و دریا و میاه
صافیه و غیر ذلک که زیاده از حد و حصر بر کره جانیه دنیا بری
انها موجب غفلت از شناختن قدر و قیمت ان کردیده تامل

غادر همین

نما در همین آب تنها که بچه گوارایی و صفا و چه قوام
و جلا خلق شده بحیثیتی که هیچ را بدون آن حیات
خویش نمی تواند بود و چه انتفاعات و ارتفاعات
از ان حاصل میگردد و قدر و قیمت آنرا که میداند
و از عهده شکر آن چگونه بر می آید نقلست که یکی
از خلفا بواعظی گفت مرا موعظه کن گفت تامل کن
و بگو که اگر بسیار تشنه و بیک شربت آب محتاج
باشی و میسر نگردد ترا مگر بقیمتی عظیم بچند میخری
آن شربت آب را گفت بنصف مملکت خود میخرم گفت
بگو که بعد از ان که آب بیاشامی اگر ترا حبس
البول عارض شود و در دفع آن عاجز شوی چند
میخری که از ان خلاصی یابی گفت بنصف دیگر مملکت خود
گفت مغرور مشو بپادشاهی که قیمت یک شربت اب بیش نباشد پس تامل نمای در
اینکه هر شبانه روزی چند شربت اب بگوارایی و صحت می اشامی که هر وقت
علیحده عطش هر یک از او رفع نماده ایست که معاینه و بچه نعمتهای لذیذ با لطافی

که خواهی
جمع بنمایی و بچشم و گوش چیزها مرغوب بینی و می شنوی و بپاها به قصد ظاهره
بروی و بدست اجزای فکری و سکندری و مجتنبی باقی حواس و قوای
و باطنه که بر دقایق و تصاریف آن مطلع نیستی منتفع می گردی از بجاری
طعام و شراب و امثال آن که در آن واقع می شود از هضم و طبخ و بعد از گشتن
و دفع شدن فضلات و غذا یافتن بدن از اصناف خالص آن و غیر ذلک
از منافع و مصالح بدن که در هر یک از آنها اگر تامل نمایی تعجب بر تعجب و حیرت
بر حیرت می افزاید و حیا بجز اینکه فعلی از آن افعال در وجود تو هم خلل بماند
یا زایل شود مبتلا تو منغص زندگانی ناگوار کرده و فی المثل
و ممنون
اگر طبیبی تعهد تو اصلاح آن تواند نمود او دایم خود منعم میداند و رضا
او را در همه باب رعایت نمایی بی فکر که کسی که ترا از نیستی و عدم
محض بوجود هستی داده و بانی ساخت و حکمت اینجه لازم بوده در هیکل
وجود تو را داشته و با آن بچندین نعمتهای متوالی آناً فآناً و لحظه فلحظه
بر تو انعام و احسان فرموده از توجه می باید که در برابر چه حق نعمتی از آن
و قیام
نعمتها نمایند امر و حال آنکه اگر تمام عمر بلکه تا آخر دوران بصیام ایام
لیالی اشتغال نمایی در عهده وظیفه شکر نعمتی از نعمتهای الهی که در

کنند
نموده و شکفته حال آنکه هر ابت باشد و علاوه از بهر اخلاص می
و بر هر شخص که بابت نا سد مردم بود اعجب باشند و حسب باطن
بر ایشان پوشیده نماند آخر چه چرا هر بود تو را دهی کمتر
بهم و حال آنکه شخصا مند منعم فانا هرا جهنم ما تی و نقص حج
ما الله عاهد شد از منتهی ایشان در حالتی که شخصا عمر صح
و اذا هل
بهشت بد بر سال مقربیت باشی و کجی بد به بمر شتر مرا آخر کرده و
شو باد امی از انسا هر نموده باشد دیگر دل و عوض باحد
فی
بناب دموی که شود مخلوط با چیزی که کدورات و نقصانها
میل می باید و در نظر و اینجا از خلق منصور است می نماید بی شبهت او
جمع بشود در خلوص نیت و صفا طویت و دل او بازو رونقی می گردد
و اینهم فرمایند که چرا که دیگر ملتفت نگردد و با بجامر شال است
دیگر آن کار باید نمود یعنی آنکه مثلا اگر کسی بگوید که بحظ اسله وجو
نفیس ضمیمی ترکیه در نقیمات می رود و آن شخص به قیمت بیان
و زیاده از آن احتیاج غالی هست و بجا در ارسال قیمت آن خود
مار و دیگر هم باید هم نداده و اشتغال در اخر بهای د بهم رسانیده که او

باضعاف آنچه ممکن است که در سرها در توان باشد شد میخرد بی [در این]
صورت اگر این شخص از این بها بهر ابا نماید و بدیگری بیک نقل خود را
بفروشد نزد این مرد بیش از تنگ نیست همت و قصور فهم و ضعف رای
موصوف خواهد بود و غبن و مضادت عظیم خواهد داشت بلکه سفیه
محض یا دیوانه بجا نمی خواهد بود داین بعینه مثل حال ما است [بهم انجم]
در برابر اعمال ما دخلق منظور داده و قیاس با ثواب بیک عمل خالص
که نعیم ابدی بهشت بر آن مترتب گردد که تنها خواهد بود از یک فلس
نسبت بهزار تومان بی بهشت که این کرامات هر نفس مرتبه [نفسهای] وقت
عظیم را با ضیعی امور حقیره بیدل نمودن چه مقدار [و عصر] دهش
نوع خسارت است در نظر مراتب حال ما غافلان است که انفاس [و ساعات]
بلکه ایام و شهور را عوام عمر را صرف مینمایم در تحصیل درهم و
دینار یا توهم کسب اعتبار در مراتب دنیوی که بشهر سمید د
فنا پایدار است حال آنکه هر نفس از آنکه جوهر ایست قیمتی ممکن است [بتحصیل]
نمودن گنجی عظیم از گنجهای بهشت و مرتبه عالی از مراتب آن که هیچ چشم [ندیده]
و هیچ گوش نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده باشد بی ضبط جو [هری]

داعی

که در یک ساعت از ساعات عمر بقوه او میشود بیرون نمیشود از آن [من]
چه جای آنکه یکبار در دور که صرف نمازی ناقص عیار باید از [عمر]
از ساعات شب یا اصناف روز از مفطرات و تصدیق خود کند [دنیا]
و در هر زمانی که خدا بلطف خود توفیق داده باشد استعانی نعمتها
را بعطا آمده بود زیاده بر این نعمتهای بهشت داده است هیچ نوع دیگر
و هنوز عمر خود تا این حد من مرتبی دیده باشی هیچ تاملی [نمی]
که اجری را که بر دمیگیری و تمام در ازای رنج [illegible] ابطال تمام
مبداء و تعبهای [illegible] میشود [illegible] او را هیچ یاد و حرص هم زیاده
عبادتی و نکات [illegible] که شب تا صبح بیدار بیداری [illegible] قرار داده او را
بر آن فضل و عطای [illegible] که در جهت برای خدا بیداری باشی
یاد و صرف نمازی بجا آوری یا یک نفس [illegible] مشغول باشی یا یک روز
با کمال فراغ [illegible] خود [illegible] باشی که در جهت عمل
آن اجر [illegible] میشود و محض اینکه تو اینها برای خدا کنی که از بارگاه
کرم و عنایت الهی [illegible] و هیچ یا هیچ زیاده بر آن از نعیم

بهشت و بعد ها که بتو بخشند یک جا در ازای ابدالاباد لحظه ثبت

طغرای فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون

برای تو صرف کرده و جای دیگر در برابر یک کلمه

توحید منشور من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن

فاولئک یدخلون الجنة یرزقون فیها بغیر حساب

برای تو مقرر کرده و نوبتی دیگر در ازای امساک یکروزه صوم

انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب برای تو خوانده شود

و نخیره اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت

ولا خطر علی قلب بشر بجهة تو مهیا ساخته در یکی قیاس کن قدر عمل

ناقص خود را که هیچ نعمت [illegible] فرض کن که درجه قبول یافته باشد با کدام

(این) نعمتها برابر است بلکه با عشر عشیر جزئی از جزئیات یکفرد از افراد آن

برابری میتواند نمود و حال آنکه اهلیت و توفیق حق تعالی ازبرای ادای (عبادت)

داده نعمتی دیگر است در نهایت عظم که شکر آن بنی بشر را نشاید (در) جامع

خبر از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی فرستاد

باو

باو گفته ای داود شکر من کن چنانچه میباید داود گفت خداوندا چگونه

از عهده شکر نعمت تو چنانچه باید بیرون توانم آمد و حال آنکه

توفیق شکر نعمتی که بدهی نعمتی است از نعمتهای تو نعمتی دیگر است (در)

که بجهت آن نعمت که برای ادای آن شکری باید کرد و همچنین بر سبیل تسلسل

[illegible] از شکر تو ظاهر است که حق تعالی باو وحی فرستاد که هرگاه باین نعمت

راه بردی که نیز از شکر باید شکر من کرده ... نعمتهای الهی انسان و قدر آن

نمی تواند عمل تو با وجود سلامتی و صحت تمام اخلاص هیچ شمار نیست

بی نهایت اعمال تو را غرامت تقصیر است و ترقی که تو را حاصل میتواند شد

تا آنست در نعمتهای الهی و عجز از تمام شکر آن بی نهایت که صفائی باقی

میماند و مرخیری هنگام این عمل میتوان تا رنج بی بخود راه ... نشکین

و عمل خود را بسیار حقیر و بی قدر شناسی و در همه حال خود را عاجز

و قاصر دانی شاید باین سبب مشمول رحمت شامله الهی تواند گردید

(عابدی) و نسیم لطف و فیض عام او بر تو تواند وزید چنانچه منقول است که

هفتاد سال العباد تحت جلوه ای از قوم خود روزه صیام (شب قائم)

بوده نه بنی آدم را احتیاجی بجمع رسیدی و انعام نعمتها اقتضای آن طلب بهر چند
الحاح نمود منظور او بحصول نینجامید و غنای او بحاجت بسیار و نکرد
بجود جمع نمود و هیچ کس را در نعمت شریک نکرد و با احتیاج مردم کفیت
که اگر در نعمت صحیح بود مسالت نیابد حاجت خود نمیشد و هر ...
تو مردود عنایتی پیش در این حال از جهان نخواستی که می گفتا ای فرزند آدم
این لفظ که در آن نعم خود جشم کی دی و عزت و عنایت او شمول
بودی بهتر از آن عباد اخبار که در این معنا نقل واقع شده بی آیات
گفته شد که هیچ حاصل شود از ما در این دو مثال و بنظر انصاف
ملاحظه کن یکی آنکه مثلا پادشاهی از پادشاهان که برای یکی از ملازمان
و اتباع خود مقرری و وظیفه تعیین می نماید آن شخص در ازای
با نواع خدمات و تقربات بجا می آرد و ذلتی که در ضمن آن مقصود است
نماید بعضی ... بنحوی که تمام روز پیش او
ایستاده خدمت می نماید بعضی احیانا میکند و عام عمر خود را
در مهمات و خدمات او صرف نماید و مرتکب خطرهای عظیم گردد

جسم

جسم میکند و هر گاه که قصد آن پادشاه آنست که بآن جهت
عوض خود را که عوض و بدل آن در ازای او بعد از نعمتها بهر چند
که با خدمات ایشان نفعی بحال او رسید بلکه اکثر وجه آن او را
هم بسیار نفع بصاحب آن رسید و بحفظ خانواده بالاضافه ...
هم برای منفعت چند روزه خویش ملاحظه میکنند و این آفرینش تفضل
و انعام آن پادشاه از وی منتها شود بحسب احتیاج و انعام
او هیچ نیند ... که بنا بر شمار عمل حقیر ناقص خود که
مخلوقات با چندین عیوب آیات زیبای بهره مکاری که ...
ایجاد عوده و ترتیب ... و بخشیدن نعمتهای ظاهر و باطن
و دین و دنیای ... بر تو تفضل نموده با این عمل قلیل ناقص
و وعده ثوابهای عظیم دائم باقی فرموده دوم تامل نما در آنکه مثلا
مثلا پادشاه اعظم الشان که خواقین و سلاطین معظم و امرا و اکابر
خدمات و ... و بنهایت انکسار و استسلام داشته باشند هر گاه کسی
با عظم ... وضع ... او خدمت فرماید ...

دوم

بار عام

که صحیفه خواهد بگذرانند و از غلتیدن بعضی بر عوض آن شهر نزد دور
فرمایند با نواع الطاف و کرامات و اصناف اعطاف و تشریفات
و در این حالت تمام اوضاع آن بی و روسا و اعاظم [illegible] با نواع هدایای
گرانمایه از جواهر [illegible] و آلات غیبیه بعرض عرض و در صف خدمت
قیام نمایند و در این اثنا بعضی عرفی و روستائی ضعیف و نزدیک
بنوعی صد الکوهر بخشانند و بعضی امرا و غیر کان که با هدایای
عظیم آمده باشند بجهت مزاحمت نمایند بی ادبی پادشاه با لطف
عمیم خود هدیه مختصر ایشان را بر تبت قبول دهد و تشریفات و انعامات
با ایشان عنایت فرماید و رخصت ایستادن در صف امرا و بزرگان
کرامت فرماید هم انیم ارتقی بنهایت کرم و کمال احسان و افضال
پادشاه ذوالجلال جهد بعدی که در این حالت با انواع [illegible] و روستائی
هدیه مختصر خود را نثر کردانند و این کرامات و ملاطفات را در از دایره
آن شهر نو ایستادن خود را در این مقام که حضرت پادشاه کار خرد
آن [illegible] گردانند و بعضی تحفه خوانند و بعضی دیگر از آن بجا ده پادشاه از

نفیسه

درآن

سبب نسبت

نزد ابلها کمال جهل و سفاهت و نهایت بی ادبی و حماقت و بی حیائی
و وقاحت منسوب و هر چه [illegible] بکبریا و جلال پادشاهی
که مالک السموات و زمینها و عارفیها و ما بینهما باشند و جمیع عالمیان
مطیع و منقاد او و در خدمت او انبیاء و مرسلین و ملائکه
مقربین که عدد و وصف ایشان را بغیر از او کسی نداند قیام نموده
باشند و بعضی از آن ملائکه که سرهای ایشان در زیر عرش و پاها
در زمین هفتم باشند و با این عظمت از نهایت خوف و صاغرها
بحق اندک باشند که بالا نتوانند نمود و بعضی چندین هزار
سال در رکوع و بعضی [illegible] در سجود و بعضی ایستاده و قرنی
افکنده در نهایت خشوع و خضوع و هر گاه که ملائکه از عبادت
آمده باشند و از ذکر تسبیح و لحظه غافل نگردیده یا اینکه سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک گفته باشند و همچنین هر یک از انبیاء
مرسلین و حضرت خاتم النبیین و ائمه بعد او که حقیقت
حال ایشان در جد و اجتهادی که در عبادت داشته باشند

و با این قرب و کمال و عزت و اجلال و هیبت معترف‌اند بتقصیر خود بحال
کیان و از خود بچه چیز راضی میشود انس و تو با این حال تقصیر از خود
راضی میگردی با این عمل ناقص مملو از عیوب و نقص و عجب باده
هم بر سر خود جا داده میکنی که کاری کرده و منتهای آنکه را فراموش کرده
این جهاد از غفلت حق تعالی و رحمت [illegible] تفعل و تا من تمام [illegible]
که این اعمال فاسده ما میل بسیئات زیاده از حسنات دارد و با این
ملکهای ناسوتی حقیقت مقاصد [illegible] از کردن [illegible]
نموده که از حضرت [illegible] اللهم لا تکلنا الی اعمالنا و لا تواخذنا
بتفریطنا و اهمالنا و اتممنا بفضلک و انت [illegible]
قلوبنا الی [illegible] قدسک فقد [illegible] و خطیئاتنا عفوت
عظیما لعظمته [illegible] انت ارحم الراحمین [illegible]
علیک ایدینا الا صفر من الحسنات مملوة بالمعاصی و السیئات و جودک
و [illegible] عن [illegible] بفضلک [illegible] علیک
و انت دللتنا الی جودک و هدیتنا الی فضلک و امرتنا بالدعاء

الاجابة

وجهل

ان تجهل

الاجابة و انت الجواد الکریم و ارحم الراحمین اما غیبت بکسر غین و آن یاد
کردن کسی است بقصد نقص و تنکیت بصفتی که او را از شنیدن آن مکروه
و ناخوش آید و عادت یا سبب [illegible] غیبت باشد چنانچه در حدیث نبوی
با جمعی اشاره فرموده که میدانید چیست غیبت صحابه
گفتند الله و رسوله اعلم فرمودند که یاد کردن تو برادر مومن
خود را بچیزی که او را از شنیدن آن ناخوش آید و غیبت او یا غیبت اهل
بیت [illegible] گفتند یا رسول الله هرچند [illegible] در مومن هم باشد
حضرت فرمودند که اگر در او موجود باشد غیبت است و الا بهتان خواهد
بود و غیبت از جمله محرمات بلکه از کبایر است حق تعالی از آن نهی
فرموده و وعید بر آن مرتب نموده قال الله تعالی و لا تجسسوا
و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
تشبیه فرموده غیبت کننده را بکسی که گوشت برادر مومن مرده
خود بخورد و باشد در حدیث نبوی مذکور است که بپرهیزید
از غیبت بدرستی که غیبت بدتر از زناست چرا که زانی گاه باشد

اما غیبت

مکروه

که توبه کند و حق تعالی توبه او را قبول فرماید و غیبت کننده را خدای نرنجد
تا آنکسی که غیبت او نموده راضی نگردد و بالجمله غیبت از اعمالیست که
عمل خیر را نابود و از صحیفه حسنات محو نماید و فی الحقیقه غبنی و حسرتی
زیاده از این نباشد که کسی جهد و جهد نموده تعب و مشقت کشیده
باشد و کلی احیانا بهر او حیله عملی از ثواب کرده و مفاسد غالبه
عبادت برده بگفتن کلمه لغوی بیفایده عمل خالص خود را روز
قیامت در میزان اعمال دیگری مشاهده نماید و او را باین جهت
ببهشت و این را بجحیم فرمایند نقلست که شخصی غیبت کسی نموده
بود چون او شنید طبق رطبی بجهت او فرستاد و صحبت
میخواست که شنیده ام که شما حسنات خود را بجهت من فرستاده بودید
مرا چیزی نبود که مکافات احسان شما بان توانم نمود الا طبقی رطب
که مشغول بوده‌ام پس بعضی صلحا همین فرمود و دیگری را گفتند
که تو غیبت کسی نمیکنی گفت اگر غیبت کنم باری غیبت مادر خود
خواهم کرد که حق او بیشتر و بیش از حسنات

کردار

سزاوار است و در حدیث نبوی مذکورست که بگفتن حرفی از غیبت آن ربع
درختی چند ما را در بهشت نشانند و شخصی گفت یا رسول الله
پس ما را در بهشت درخت بسیار است حضرت فرمودند که بلی بپرهیزید
که آتشی نفرستید که همه درختان را بسوزاند و این است معنی
قول حق که ولا تبطلوا اعمالکم و احادیث و اخبار در مذمت در
مذمت غیبت و باقی صفات ذمیمه زیاده از آنست که درین مختصر بیان
آن توان کرد و چون هرکس بدین علامت و قبایح متخاصمت
این اعمال را امید است که با آن نفس خود ضبط خود نموده باشند از
برای چراغ طنابی نماید و حدیث طویلی که معاذ بن جبل از حضرت
مقدس نبوی صلعم روایت نموده مشهورست که حفظه اعمال عمل
بنده را بالا میبرند و حال اینکه از نور میباشند ساطع مثل شعاع
آفتاب تا اینکه میرسد باسمان اول و حفظه تعریف و تزکیه او
مینمایند و از بسیاری حسن بعید است چون بدر سما میرسد ملکی
که موکل آن در است میگوید بزنید این عمل را

و بر آن صاحبش بزنید که من صاحب غیبتم و حق تعالی امر فرموده
که هر کس غیبت کسی میکند عمل او را نگذارم که از اینجا بگذرد و حفظه
صاحب عمل غیبت نموده باشد از آسمان اول بگذرد و در آسمان دویم
بعلت غرض دنیا که صاحب عمل را منظور بوده ممنوع گردد و
در آسمان سیم بعد از آنکه از دو عقبه بگذرد بعلت کبر و بزرگی
کردن بر مردم و در آسمان چهارم بعلت عجب و در آسمان پنجم بعلت
حسد و در آسمان ششم بعلت بی رحمی و شماتت نمودن بر مردم و
در آسمان هفتم بعلت عدم اخلاص و چون این عیوب را هیچ یک
نداشته باشد از هر هفت آسمان همراهی کنند و ملائکه جمیع
سموات همراهی و مشایعت آن عمل نموده بحضور عرض بارگاه
جلال کبریا خواهند رسانید و شهادت بر خوبی و خوبی
آن خواهند داد بیگاه باشد که بعرض قبول نرسد بعلت
آنکه در دل صاحب آن عمل چیزی دیگر بوده که ملائکه و حفظه
را بر آن اطلاع حاصل نشده و حق تعالی که عالم [illegible] و ضمایر است

بسرایر

دشمنم و شما ضمیمه کنید آن حق تعالی که این عمل چیزی دیگر منظوره بوده
بعبادت عمل را امر خواهد فرمود بایدکه بر صاحبش لعنت نمایید پس خالص گردانیدن
عمل از جمیع شوائب [illegible] امری است عظیم و مرتبه رفیع و بجاده سعی و دقت
بکار داشت در نهایت صعوبت و تعب و [illegible] مقام خاص
[illegible] نصیبی که کوشش [illegible] باید انبیا و صدیقین
[illegible] بود همه [illegible] در این مقام ایشان [illegible]
و مخلصین [illegible] شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود پرسیدند
که کدام آیه باعث [illegible] فرمود که قوله فاستقم کما امرت حق تعالی امر فرموده
که درست بایستید بر جاده عبودیت است [illegible] که ما هر شرع
بر حضرت با کمال قرب و منزلت و نهایت دقت و مجاهدت هنوز
خایف بود که مبادا چنانچه فرموده اند استقامت بعمل نیامده
باشد و از اینجاست حسنات الابرار سیئات المقربین چه عملی که آن
از صلحا و عباد حسنات جلیله باشد ممکن که از راه نقص و کمی
نسبت بمقربان [illegible] باشد و همچنین که هر [illegible] تکلیف

متفاوته است درجات معرفت هم بقدر حوصله و اندازه حال هر کسی
اختلافی دارد لو علم ابا ذر ما فی قلب سلمان لقتله ولو علم سلمان
ما فی قلب ابی ذر لقتله هم بمرتبه معرفتی که سلمان را حاصل بود
چنانچه ابوذر را اطلاعی بر ما فی الضمیر او بهم میرسید تکفیر او
می نمود و اذیت او را عین تقوی و نجات دانسته از لوازم او واجب القتل میدانست
و فی الواقع نسبت بحال سلمان کمتر از ان نیست پس معلوم میشود که نسبت بسلمان
نسبت بمرتبه خود که همان ما فی الضمیر ابوذر بود جاهل می بود و اذیت او منوط
و مشروط بکشتن میدانست با وجود که رتبه هر یک از ایشان دیگری
معلوم است که دیگری را حاصل نبوده و هر یک را انچه بوده اند در مرتبه کمال
و نهایت بکمال و جلال بوده است و کاهی میباشد که مرتبه ارفع حضرت مقدس
نبوی علیه صلوات الله را که اعلی علیین مراتب است به تکلیف انسانی
باز میکند از شدت شوق تصعیف جناب حضرت داشت لیکن باز بجای انسی
مرتبه از هر کسی بقدر حوصله و اندازه عقل و مستعد بوده اند به تکلیف
مخصوص چنانچه انه قال النبی صلعم انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس

علی قدر

علی قدر عقولهم و بحصول شرح کلام بانجام رسید و انی انها به فی
ذهابی بین یدی ملیکی دین انا طنا به و نظر الی انه صفحه بیاض
را ازان حطوی داشت بمحاسبه نفس ختم نموده وفقنا الله لادراک
سعادة ما خلقنا له و وفقنا عن ادراکا بحقه ما منعنا عنه

خاتمة

بجوده و طوله و احسانه و لطفه انه کریم و هو علی ما یشاء قدیر
در اداب محاسبه نفس قال النبی صلعم حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
و زنوها قبل ان توزنوا یعنی محاسبه نفسهای خود بکنید پیش از انکه
از شما حساب خواهند و موازنه کنید با خود پیش از انکه دیگری
با شما مناقشه نماید بدین معنی قائل لازم است که هر روز یا هر وقتی
حساب نماید چه بار زیادی از اعمال خیر و از خود حساب دیگری چنانچه
تاجر که سرمایه بشریک خود داده منفعت سود و زیان تجارت که
واقع شود میکند و بپردازد و از ان جمله که هر زمانی و هر جمله
نبات از ضیاع عمر ... کند هر چه از انچه الا لماللام
که دیده ... بانقطاع رسید ... سودی خواهد دید

خاتم

و این زنده که بعض ایام مهلت داده و بخوانیده اگر وفات تو رسیده
بسیار اندوهی بودی که برنجیدی و تدارک مافات میکردی پس چنان
دان که مرده بودی و تو را بلطف خود باز زنده کرده انچه تو تمنا میکردی
بجا باید آوردم پس بپرهیز که ایام بطالت و بیکاری نکنی از انکه
هر نفسی از انفاس عمر تو جوهری است بیبها نفیس و نفیس که قیمت
ان اگر کسی عوض خواهی و چون گذشته دیگر هرگز بدست نیاید و چیزی
تلافی ان نتوان پس کاهل باشی که انرا بهیچ بیهوده بی فایده و خسارت
تمام عمر دست بر نکردی و حسرت میبرده باشی در حدیث نبوی
مرویست که روز قیامت کشایند بر بنده هر شبانروزی از
ایام عمر بیست و چهار خزانه بعدد ساعات پس یک خزانه را خواهد
دید مملو از نور که دیدن ان چندان شعف و خوشی
او را حاصل گردد که اگر قسمت نمایند بر اهل جهنم از شدت لذت
ان از الم آتش غافل گرداند و مشغول و مسرور کردند و
علیهم ایشان راحت و نعیم میدانند وان ساعتی خواهد

بود که

بود که دران با طاعت الهی مشغول بوده پس خزانه دیگر
کشوده شود و انرا بیند تاریک و هولناک و متعفن
و ناپاک که چندان ازان متنفر و متاذی و خایف گردد
اند و همچنین کرده که اگر ان خوف و جزع او را بر اهل بهشت قسمت کند
تمامی عیش و لذت و سرور و نعمت که دارند بر ایشان
ناخوش و منغص کردد و ان ساعتیست که در دنیا بمعصیت
الهی گذرانیده پس خزانه دیگر کشوده شود چه تهی که از
خالی باید از سرور و حزن و وحشت و ان ساعتی باشد که بامری
از مباحات دنیوی مشغول بوده پس تاسف و حسرتی او را
عارض شود که طاقت ان نداشته باشد چه با سان معمور کردن
ان نیز ممکن بوده و نکرده و این است معنی قول خدا که ذلک
یوم التغابن و همه کس غبن و حسرت در ان روز میدارند پس جهد
نما در تعمیر خزانهای ساعات و میل مکن بکاهلی که فوت میشود
از تو درجات پس نظر کن در هر یک از اعضاء خود و تامل
نما که به هر یک چه ثواب کسب کرده و کدام گناه تحصیل نموده پس

اگر ثواب کسب کرده باشی خدا را شکر کن بر توفیق آن
و اندر یاد از طلب نما و اگر تقصیر واقع شده در صدد
تدارک آن باش و در این روز تازه حذر کن که در مثل آن
نیفتی پس محافظت کن چشم را از نظر کردن بمحرمات و گوش را
و زبان را از لغو بیفایده و دروغ و غیبت و بهتان و فحش
باعث وبال و حرمان باشد و اکتفا مکن بهمین نگاه داشتن
از نواهی بلکه صرف کن هر یک را در تحصیل رضا
و مثوبات الهی پس مشغول دار چشم را بدیدن صانع
و عبرت گرفتن از بدایع و خواندن کتاب خدا و احادیث
رسول ص و ائمه هدی و کتبی که از آن معرفت و پند و نصیحتی
حاصل کرده و همچنین زبان را در ذکر خدا و حرف خیر و اصلاح
بین الناس و تکرار علوم و تعلیم و تعلم صرف نما و املا مکن
بر حفظ خود چیزها را که ایشان شرم دارند از نوشتن
آن با وجود که ترا باید شرم نمود و همچنین هر عضو از اعضا را
که دخلی در کارها دارند در چیزی صرف کن که نفعی از آن

بتو عاید گردد و هیچ جای که ضرری بتو رسانند و چون
اراده کاری داشته باشی در عاقبت آن نیک تامل نما پس اگر
صلاح آخرت بیابی بکن و الا خود را از آن باز دار و چون خواهی
که همیشه عقل تو بر هوی غالب باشد بخلاف نفس اماره خواهد
عمل کن و چون حق تعالی اعمال تو می بیند و بر او پوشیده نیست
پس تو هم خود را چنان دان که در هیچ حال از او غایب نیستی
و جلی و خفی احوال ترا ملاحظه مینماید پس آنچه پیش مردم کردن
آن قبیح میدانی از خدا بیشتر شرم دار و خود را از ارتکاب آن
منع نما تا از اهل آیه یستخفون من الناس ولا یستخفون
من الله نباشی و چون خواهی مردم را نصیحت و موعظه
نمایی اول خود را موعظه نما و بحقیقت قصد و نیت خود
برسی چنانچه حق تعالی بعضی از انبیای خود وحی فرستاد
که موعظه کن نفس خود را پس اگر قبول وعظ نمود و متعظ
گردید مردم را هم توانی پند دهی و چنانچه سخن تو بر نفس
خودت موثر نیست از خدا شرم دار و همت بر محض نصیحت

خود کمار پس چون خود را موعظه مینمایی باو خطاب
کن و بگو ای نفس اگر این جرأت که تو بر نافرمانی الهی میکنی
بپنداری که حق تعالی بران مطلع نیست پس این نهایت کفر
است و اگر میدانی که او میداند و می بیند پس این کمال
بی شرمی و بی حیایی وای بر تو ای نفس اگر بنده از
تو بلکه برادری از برادران تو نسبت بتو کاری کند
که ترا ناخوش آید ببین که چه قدر رعایت و رضا جویی
او مینمایی و از خشم او بدون او و حذر اندیشی پس باکدام
جرأت و جسارت متعرض خشم و غضب الهی میگردی و بآن
عذابهای سخت و بطش شدید آیا گمان می بری که طاقت
عذاب او داری هیهات بسیار دور افتاده لحظه در گرمی آفتاب
بنشین یا انگشت خود را با تش دار تا طاقت خود را بدان
نیست امتحان نمای یا خود را بکرم و فضل الهی مغرور و فریفته
میسازی پس هرگاه او را صاحب این کرم و فضل میدانی چرا
در مهمات دنیوی بر او اعتماد نمینمایی آیا گمان می بری

[illegible]

که خدا

که خدا همین در آخرت کریم است یا خود را بازیچه میفهمی
وای بر تو ای نفس گویا تو به روز حساب ایمان نداری و
گمان میکنی که چون بمیری خلاص شوی و فارغ گردی
و بیکار و دور تا تمامی پس اگر ایمان و اعتقادی داری چرا
در فکر کار خود نیستی و تدارک مال آل و مرجع خود نمیکنی
و با آنچه مأمور شده چرا مشغول نمی باشی و از آنچه ممنوع
گشته متقاعد نمیگردی و حال انکه اگر طفلی بگوید که در
تو عقربی است فی الحال بدون تفحص و تحقیق آن جامه را
بدر و دور می اندازی و اگر یهودی یا نصرانی ترا از لذیذ
ترین طعامها و شرابها منع نماید و گوید ترا مضر است
خود را نگاه میداری و بی ترک آن باخود مجاهده مینمایی
پس با قول صدق خدای تو و انبیای تو که ترا از خبر
یا حدیث بیهوده است یا انکه انواع عقوبات و اقسام عذاب
جهنم و آنچه خدا عاصیان را وعده کرده فرموده نزد تو
تو است از گزیدن عقرب که لحظه ترا متألم خواهد کرد

ایمان تو مشاهده میشود ای فقیر هیچ بکار علم و عقل و عمل نماند
بلکه اگر بهایم بر احوال تو مطلع باشند بر عقل تو میخندند و اگر
این ها همه را میدانی و با ان ایمان داری تا بچند امروز و فردا
بصباح می اندازی و مرگ در کمین تو و غافل کی کار ترا
در خواهد ربود شاید چندان فرصت و مهلت نه دهد امروز
آخر عمر تو باشد پس چه چیز ایمان اورده و چه کرده که با انتظار
روزی میکشی که مخالفت شهوات و ترک لذات بر تو دشوار
نباشد و تعب و محنتی ترا حاصل نکرده چنین روزی خواهد
بود و هرگز جنان و فی خدا خلق نکرده و همیشه مکاره
و مشاق بر نفس نیکو آمده باشد و بهشت بدون تعب و رنج
تحصیل نمی شود و از جهنم بدون صبر و ترک محرمات ایمن نتوانی
گردید تامل و تفکر نما که چند وقت است که همیشه امروز
و صباح مینمایی و این سال را بسال دیگر می اندازی صباح
هم مثل امروز شد و سال اینده مثل گذشتها گردید و هر روز
و هر سال عجز و ضعف تو از مقاومت شهوات زیاده گردید

چرا که مثال شهوات چون درختی است که ریشه در زمین
داشته باشد پس هر چند میکنی ریشه و درختان نهایه میکرد
و انکس که او را میخواهد بکند ضعف و سستی او می افزاید پس
در جوانی خود و تازگی درخت هرگاه او را نتوانی کند چون
تو پیر شوی و درخت قوی گردد بی شبهه کندن ان بر تو متعذر
خواهد بود و همچنین تا چوب تر و تازه باشد خم شدنی
نماید و بعد از ان خشکیدن سوی شکستن چاره ندارد
فکر کن در اینکه جوانی گذشت و رونق و تازگی بشره و
نشاط در حرکات همه بر طرف شد و قوتها بوهن و سستی
مبدل گردید و عنقریب بقیه اب و رنگ و حس و حرکت
بکلی زایل خواهد گردید و از تو اثری باقی نخواهد ماند
و داخل فراموشان خواهی شد پس کاری کن که حیوة
دایمی جهت خود تحصیل توانی نمود و بنعیم ابدی
برسی که راحت و رنج دنیوی همه میگذرد اما
نعیم مقیم بهشت چشم نتوان پوشید و الم جهیم را

بر خود هوا نمیتوان نمود ما خیر بخیر بعده النار وما شر
بشر بعده الجنة کل نعیم دون الجنة محقور وکل بلاء دون
النار عافیة و از خستهای این نفس دنی و ناپاک تر ها این ظالم خونی
است که چون اراده معصیتی نماید هر چند خدا بزرگ
و رسول مکرم و انبیا و اولیا و ملائکه مقربین را بنش او حاضر
سازی و جان کندن و مردن و وحشتهای قبر و احوال
قیامت و عذابها و جنات نعیم را بر او عرض میکنی و بنصب
العین او مینمایی از غایت بی باکی و ناپاکی از متابعت شهوات
نمی ترسد و ترک سرکشی نمینماید و چون منع در هم دید ناساز
یا نقص عیب و اعتباری در اقدام بر آن کار او را منظور شود
ساکن و مطیع میشود و پیرامون آن دیگر نگردد و مثل سگ
گرسنه بطمع قرص نانی یا طمع یا فقط استخوانی انواع
افتادگی و تملق مینماید تا نهایت جهل و خست و دنائت
همت او ظاهر گردد بین در وقت مصیبت و بلاها طفلی است
در کمال ضعف و جزع و در حال رفاهیت و نعمت فرعونیست

در نهایت

در نهایت خوش و طمع قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا
اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا یعنی چون گرسنه
میشود ای وای وا ویلا میشود و چون سیر شد تغافل و کسالت
کرد دنبی چنان است که خالق او در شان او فرموده ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی پس رام نتوان نمود و او را مکرم یا میل
و بیم و تقریع و تعظیم چه دابه چون او باید کسی که بکشد و گاه بکرار
از عقب برانند و چون در طمع افتد پاس و از بند گاه باشد
که محتاج شود بتازیانه زدن از یک طرف و جو و علف
نمودن با و از جهتی دیگر پس لجام و زمام او تقوی است
و علف و کشاننده او امید و رجا و تازیانه و زننده او خوف
و حیا و تقوی مشتمل است بر اجتناب محرمات و اکتساب طاعات
لیک اجتناب محارم در شرط تقوی اولی و اقوی است
چه هیچ عمل خیر بدون او درجه قبول نمی یابد قال الله تعالی
انما یتقبل الله من المتقین یعنی قبول نمی فرماید حق تعالی
عبادات و خیرات را مگر از پرهیزکاران و در حدیث

است کہ اگر چندان نماز کنید کہ مثل کمانها خم بمانید و چندان
روزه گیرید کہ مثل زه کمانها باریک و ضعیف گردید قبول
نمیشماید حق تعالی مگر بورع کہ مانع شما باشد از محارم الهی
و در حدیث دیگر وارد است کہ بس است کہ کافیست از دعا
و عبادت با خوبی و نیکی بقدر آنکہ نمک در طعام کافی باشد
چه در همه باب طاعت امر الهی منظور است و نافرمانی
او ممنوع و محض و بس چند نما کرد در وقت امتثال
امری از اوامر الهی قاصر و غایب نباشی و از ارتکاب نهی از نواهی او
با خود نیندیشی کہ تمام دین همین است و باقی امور متفرع
بر اینست پس قدر دین خود را بدان و کار آسان بر خود دشوار
مکن و خدا منظور دار در هر حال و بغیر او امید و طمع
مدار قل بفضل الله و برحمته و بذلک فلیفرحوا هو خیر
مما یجمعون زحمت مکش در جمع نمودن آنچه نتوانی خورد
و نخود مشو مگار بذخیره کردن چیزی کہ با خود نخواهی
برد بلکہ سرای آخرت خود را معمور کرده دان و آنچه پیش فرستادی

انخود دان از جمله وصایای حضرت امیر مؤمنان و مولای
متقیان کہ فرزند ارجمند خود حضرت امام حسن را
وصیت فرموده است کہ بدان ای فرزند کہ در پیش تو
راهیست کہ مسافت آن بطول در نهایت دوری است و محل
مشقت و تعب است ناچار و ضرور است و چاره نیست تو را در این
راه از تدارک تمام و بر داشتن توشه بقدر رسیدن
بانجام و سبک بار بودن تو بجا براحت نزدیک تو
بار گران وبال است و محل خطر پس اگر بیابی از اهل
احتیاج کسی را کہ زاد و توشه ترا بر دارد و در مقامی
کہ احتیاج تمام بان داشته باشی بتو باز دهد چنین کسی را
غنیمت دان و آنچه توانی همراه او روانه کرده دان کہ بسیار
خوبی و بینایی و حسرت و ندامت در یابی و غنیمت شمار
کسی را کہ در این حال قدرت و استطاعت داری از تو
قرضی بگیرد و در محل عسرت و احتیاج بتو رد نماید و
بدان کہ فرا پیش تو عقبه ایست بسیار سخت و ناهموار

که راحت همیشگی در آن بیشتر است و گواه بار در آن بد
احوالی تو و فرو رفتن تو از آن عقبه ناچار بر بهشت
است یا بر نار پس بیندیش و در یکی از اینها فکر کار و در انجام
احوال خود ببین که بعد از مردن کسی از تو عذر نپذیرد
و بد نهاد یکی بجا آل باز کشتن نباشد و قد نظر نفس ما قدمت
لغد مروی است که سخت ترین مردم از راه حسرت و ندامت
در روز قیامت کسی خواهد بود که مال خود را در میزان
دیگری ببیند و آن را با آنجهت به بهشت میبرده باشد و این
بیچاره را سبب جهنم برند و آنکسی است که در جمع نموده مال
از حرام و حلال باکی نداشته و خود را بتعبها انداخته
و زحمتها کشیده پس حقوق الهی را از آن منع نموده و در مصارف
که بایسته صرف ننموده بلکه خود هم لذتی و تمتعی از آن بر
نداشته و همت به محض جمع کردن آن گماشته و بعد از او
بدیگری منتقل گردیده که مساکن خلد و نعیم ابدی با آن
خریده و پس مناقشه و مظالم و وبال جمع و منع آن مال

با او است و منافع و مثوبات و فواید و ربح و راحت آن
با دیگری و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقول است
که فرمود پر حسرت تر و صاحب ندامت تر از این دیگری کسی است
که مال عظیمی از وجه حلال فراهم آورده و در جمع کردن آن
تعبها و زحمتها بی اندازه کشیده و مباشر اهوال و متعرض
اخطار بحاری و صحاری گردیده پس جمع آن مال را نموده است
خود در خیرات و مبرات صرف نموده و جوانی و عمر خود همگی
در طاعات و عبادات گذرانیده اما با این همه زحمت در باب
علی بن ابی طالب ع اعتقاد او فاسد و کاسد بوده و کسانی
را که هزار یک او نیستند بر او مقدم میدانسته و هر چند
حجتها بر او تمام میشد از راه عصبیت و عناد در آن تامل نمیکرده
و در گمراهی و ضلالت خود تمادی و اصرار میورزیده
پس چنین کسی حسرت او روز قیامت عظیم تر از حسرتها
خواهد بود و هیچ حسرت و ندامت در جنب آن نخواهد
بود چه صدقات و خیرات خود را در صورت تمادی

عظیم خواهد دید که انواع کوینه باشند وعبادات
وخیرات خود را درصورت زبانهای اتش خواهد
دید که بجهنمش میکشند ه باشند پس دران حال
میکفته باشد که یا ویلی الم اك من المصلین الم اك من
المزکین الم اك من اموال الناس ونسائهم من المستعففین
فلما اذهبت بما ذهبت یعنی ای وای بر من نه من ازجمله
نماز کذاران وعبادت کنندکان بودم نه من ازجمله
زکوة دهندکان وصاحب خیرات بودم ای وای
بر من نه من از مالهای مردم وزنان ایشان پرهیز
کنندکان بودم پس ایا بچه جهت بمن رسید این بلا وها
ضعف وعذابهای دردناك که مشاهده مینمایم
فیقال یا شقی ما ینفعك ما عملت وقد ضیعت اعظم
الفروض بعد الله والایمان بنبوة محمد ص ضیعت من
الزنك من معرفة حق علی ولی الله والتزمت ما حرم الله
علیك من الایتمام بعدو الله فلو كان لك بدل اعمالك

هذه عبادة الدهر من اوله الی اخره وبدل صدقاتك لصدقة
بكل اموال الدنیا بل بملء الارض ذهبا لما زادك ذلك من رحمة
الله الا بعدا ومن سخط الا قربا پس کفته شود با او که ای
شقی چه نفع نتواند کرد با تو انچه کرده وحال اینکه بدرستیکه تو بر
واجبات بعد از توحید خدا واقرار به پیغمبر محمد ص ضایع
کرده و نشناخته ای حق تو لازم بوده از دانستن حق
علی بن ابی طالب ع که ولی خدا و تمسك جستن بانچه خدا
بر تو حرام کرده بود از امام دانستن دشمنان خدا پس اکر
اکر بدل این اعمال تو عبادت تمام دهر از اول تا اخر بود
میبود وبدل این خیرات وصدقات که کرده تمام مالهای دنیا بلکه تمام دنیا
دنیا مملو از طلا میبود که در راه خدا صرف مینمود حاصل
نمیکردید تو از رحمت الهی مکر دوری وبخشم ومکر نزدیکی
قال الله تعالی ان الذین کفروا یعنی بولایة علی وماتوا وهم کفار
فلن یقبل من احدهم ملء الارض ذهبا ولو افتدی به
اولئك لهم عذاب الیم وما لهم من ناصرین والحمد لله رب العالمین

على تمام النعمة والزام المودة للعترة الهادية ولا الشكر
على اختتام النصيحة والموعظة بما يشفى به قليل صدور
المؤمنين من مشاهدة مهالك المنافقين ومكاشفة
مسالك المعاندين الاوان للخزى اليوم والسوء على الكافرين
وان رحمة الله قريب من المحسنين والحمد لله رب العالمين
هذا آخر ما اتفق ايراده فى هذه الرسالة لما اضطرابى عن
الاكثار والاطالة واضطرابى عن حصول الكلال والملالة
مع ما كنت فى هذه الاحوال مستوثقا بقيود الاهمال
متفكرا فى امر الترحيل والترحال وقد اتفق الفراغ
منها ببلدة تتّه قصدتها بحيث كنا شاخصا منها الى
الاسفار [illegible] يوم الثلثا خامس عشر الوسطى من جمادى
الاولى [illegible] وتعليق [illegible] من البحار
ما لا يحصى وانا مؤلفها الراجى الى رحمة الله الغنى محمد بن محمد
المدعو بهادى الحسينى هداه الله طرائق الرشاد ووفقه
للتقوى ليوم المعاد واجاره بلطفه من الخزى عند موقف
الاشهاد بمحمد وآله الطيبين الامجاد وقد تم بتاريخ
شهر ذى الحجة الحرام سنة ٩٦٩ من شهور

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى خلق الانسان ○ علمه البيان المنان ذى الاحسان ○
الذى كل يوم هو فى شان ○ فسبحان من لا يشغله شان عن
شان ○ وصلوات صلواته وسلامه على محمد خلاصة عوالم
الامكان ○ حقيقة حقايق الاعيان ○ محمد المصطفى الهاشمى من ال
عدنان ○ وعلى اله واهل بيته الطيبين الطاهرين الذين هم
خلاصة الاكوان ○ وعلى حججه المخصوصين من الله تعالى بالرضوان
الممتازين من البرية بصحبة حبيب الرحمن ○ صلى الله عليه وعليهم
ما استدام الدوام واستدار الزمان ○ اما بعد چنين گويد بيكر گفتار
وصورت ديوار محمد بن محمود الملقب بمدار(?) غفر الله تعالى لهما كه چون ازل
تخم محبت اهل بيت رسول الله و شيعيان حقيقى ايشان كه اكابر صوفيه اند قدس اسرارهم
در زمين فطرت ومزرعه جبلت ريخته وساقى لم يزل شراب طهور مولا(?) ...
سلام الله عليهم اجمعين بايزه(?) جام ايمان وايمان طاهر از لوث تعصبات باز
اورده وكيفيت مزوج(?) اعتدال صافى از تكلفات دماغ اين مرا كرم داشته
پس همیشه در تتبع كلام تابع ومتبوع از مكتوب ومسموع مى بانند ووداد ماك

معاني الفاظ آن دست كه بكفتين نقل وعقل وشاهدين حكم شرع
توان سجيل ميكرد وكاهي آن تاويل بود تحرير وتقرير بلباسي بافته
بر تن در يافتهٔ نا اهلي خويش ميپوشد تا در يوزهٔ از ابواب ارباب
دل واصحاب ديده نمايد واز جملهٔ توفيقات الهي ومواهب غيبي
كه شامل نقد وقت اين ناقص معيار هنر آمد شرف مطالعهٔ
خطبة البيان بود كه مستند احوال آن سر دفتر دواوين كمال است
واين از جملهٔ آن خطبيست كه در حين جذبات قدسية ونفحات
الهية وغلبهٔ نور الوهيت بر بقيهٔ بشريت از جان عالم وعالم جان
منظور علم ومشهود عيان صورت سر وجود منطبع نمود سر الانبياء
وحقيقة الاولياء مطلوب كل طالب امير المؤمنين علي بن ابي طالب
علي نبينا وعليه وعلي جميع الآل والاصحاب [illegible] الصلوة والسلام الي يوم الحساب
بعالم تلفظ در آمده وشان وبروش ايشست كه كما هي بر هنر از احوال
سابق ولاحق واز كيفيات وجود اشياء ووقايع وملاحم بيان مي فرموده
بطريق امتحان
ودر اثنا سائلي تعنتي ميكرده كه يا علي اين بيانها از كجا ميكوئي چنانچه در خطبه
سلوني دعلب يماني پرسيده كه هل رايت ربك ودر خطبه ملاحم سويد بن نوفل
الهلالي كفته كه تو اين بيانها با حاضر دانسته مركويي يا شنيده از پيغمبر
عبارت مشهوره مذكوره در خطبه كه انا سر الاسرار انا شجرة الانوار وانجم

حوان

بيان خطبه [illegible] است در جواب سويد فرموده ونيز وقوع اين حال وحكمت
در صدور اين مقال آنست كه عقل غير مشتق از عقال شطحيات ارباب حال را
گذرشته اين نور ندارد جمله محال شمرد واهل كمال را سند نجسته والله اعلم
چون اين معدوم الاثنية از مطالعات بقدر حوصله قابليت خود بهره در
خود خواست كه بموجب كريمهٔ انما المؤمنون اخوة برادران ايماني نوا ظاهر
بر تاويل آن كلام حقيقت نظام بوجهي از وجوه كه سهل الاتفهيم حاصل
آيد بزبان پارسي كه فايده آن اعم بود التزام نمود كه تحرير بعضي از نكات
خويش نمايد تا بجمن سماع ونيت انتفاع طالبان حق نوازين تاويل
فايده جزيل برسد وبعد از جزم عزم وعقد نيت فالكاه صورت كمال
معز وبعز جمال صورت مجمع استعداد نوع [illegible] عالم جمع مرهم
اصحاب درد ونوع مجموع در غير المخوف بعواطف الرحمن خان خانان ايده
ابر تكا [illegible] بصورت مثال در بزم خيال نزول اجلال
نمود وبزبان حال كره از رشته مقال كشود وچنين فرمود كه اين كوهر
يتيم توصيف [illegible] ما در سلك تحرير بايد كشيد كه پاس حقوق مقتضي
آنست [illegible] كه تعاطر از مستغنات بر لوح توقع مر نكارد

سامع انزیک ما بر که از این معنی ترا صورت نفع خاص در این حصول
اختصاص انقطاع مرایا بیس امر استعمال اشاره بطلوع و رغبت اقدام
نمود و این ارقام را بخلاصة الترجمان فی تاویل خطبة البیان نام نهاد
ومنه الهدایة والرشاد امید که حق سبحانه و تعالی از فیض صاحب خطبه
همگنان را عموما و این ناتوان را خصوصا بهره ور دارد و بر این قلیل
البضاعة عدیم الاستطاعة پاسبان فیض و صفای خویش بکار در
جنبه وجوده و پیش از شروع تمهیدی و مقدمه مذکور میشود و بعد
از انجام قصیده که بشکرانه این نعمت در مدح خطیب منبر سلونی و
معرف حقایق شیونی سیاح قلزم لاهوت سیاح عالم جبروت صیاد طیور
ملکوت سلطان ملک ناسوت علیه سلام الله الحی الذی نعمائه وصلی الله
علی نبینا محمد و اله و خلفائه **تمهید** بر واقفان اسرار و ناقدان آیات
و اخبار معنی و مبرهن است که کلامی که افاده معنی کند که از آن
اشتمال حکمی میانه واجب و ممکن لازم نیاید که آن حکم مناسب قدس
الوهیت بنوعی آن کلام را محکم گویند و اگر مفاد کلام مستلزم اشتمال
حکمی غیر مناسب تقدیس و تنزیه بود آن کلام را متشابه خوانند

اگر از قرآن یا حدیث باشد و شطح نامند اگر از اقوال اکابر باشد
در وقت غلبه حال و سقوط تمیز بشرط آنکه بزرگی که قائل آن است
صاحب تزکیه و اوصاف و اخلاق و ضابط احکام و حدود شرع باشد
در باقی احوال و لیبر حد فنای نفس رسیده باشد و مشرب تمام از جام
ملا محب نوافل و بعد از حب فرایض او را روزی شده و وجه تسمیه این
کلام بمتشابه آنست که عقل تکذیب قائلش نمی تواند نمود و حکم بمفهوم
ظاهرش بطریق صدق مخالف قواعد شرعی می باید فرا ادراک باطنش
بر او بسته علم رسوخ در علم لبته است چه آن مخصوص بصاحبان طریقت
و واقفان اسرار حقیقت اند و نفی باطن کلام کفر است زیرا که در حدیث
نبوی صلی الله علیه و اله وسلم هفت بطن قرآن بثبوت رسیده پس
از جمله احکام آن کلام بر عقل مشتبه ماند و منع تاویل نمی توان
کرد چه تاویل قرآن و حدیث مثبت و مضبوط است پس آن کلام
چون بظاهر حرف تشابه با کلام مشبه و مجسمه و زنادقه دارد و بتاویل
حقیقت آن تشابه با کلام شرع می یابد آن را متشابه گفتند و صاحب تاویل که
بر آن حقیقتست که در قرآنست که ابتغاء الفتنة تاویل می کند و کجی و

صرف بر

تیغ در دل دادہ زندیق یا کافر است بحسب قصد و تاویل و اگر از
روی رسوخ در علم یا اقتباس از مشکوة اهل تحقیق و عرفان می کنند
پس یا احتمال آنکه نیت حسنه یا آن عمل باشد شرایط بهره اهل اتباع
قبر و ... از فیض کلام الله قائل می شود اکنون امثال این متشابهات
اگر از جماعت اهل بیت علیهم السلام من الملک العلام مروی باشد یا از
کبار صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آنرا بنام شطح خواندن
تول ادبست والبته متشابه آنرا تفسیر باید نمود و نسبت عموم و
خصوص مطلق میانه مفهوم متشابه و شطح مرعی باید داشت که هر
متشابه را اطلاق شطح نکنند و اگر همه شطح را متشابه خوانند نوعی تواند
الکونین باتفاق جمیع علماء محقق و محدثین مدقق و اصحاب طریقت
قاطبه رحمهم الله تعالی حضرت امام المتقین و مهدی العارفین و
مقتدی الصدیقین و یعسوب الدین اخو رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم ابو تراب علی ابن ابی طالب علیه السلام و کرم الله وجهه را در
حقایق و معارف الهی و حل معضلات طریقت و کشف اسرار حقیقت
کلام عالی بنیاد است که از سوابق و لواحق صدور مثل آن امتناع

داشته و دارد و در تعریف کلام عرفان انجام توحید نظام آن
امام الانام علیه الف التحیة والسلام اکابر کرام فرموده اند که فوق
کلام المخلوق و دون کلام الخالق زیرا که مقتبس از انوار محمدیست صلی الله
علیه واله وسلم کما قال علیه السلام سلونی عما دون العرش فان ما بین
الجوانح علما جما هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی
فمی هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه واله زقا زقا فوالذی نفسی
بیده لو اذن للتوریة والانجیل ان یتکلما لوضعت وسادة فاخبرت
بما فیهما فصدقانی علی ذلک و از جمله متشابهات کرده هنگام استیلاء
بشریت و غلبه ظهور جذبات الوهیت از آن مصدر کاینات
لاهوتی و مقرر احکام جبروتی علیه السلام صادر شده است این خطبه
که بخطبة البیان اشتهار دارد امید بکرم وهاب علیم و جواد کریم
است که مومنان صادق الاعتقاد از این تاویلات انتفاع تمام
یابند و باعث رستگاری این اسیر بند نفس شود بحق النبی واله
واهل بیته و صحبه صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

مقدمه

بدان که جعلک الله تعالی و ایانا من اهل محبة اهل البیت سلام الله علیهم

که ذات مقدس الهی تعالی شانه وجل برهانه از حیثیت اطلاق
صاحب شیون کلیه غیر متناهی است واین شیون کلیه وافراد
جزئیه متناهی است از روی ظهور وظهور هر یک شان کلی را
نشاه وجود تام است وعالم موجود عبارت از مظاهر است و
ایجاد افراد عالم بجهت اظهار آن شان کلیست وماده ظهور شیون
کلیه لا یتناهی حقیقت محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و هر
یک شان کلی که غایت ایجاد هر یک نشاه از نشآت وجود است روح
محمدی صلی ۲ علیه وآله واین غایت ایجاد از عالم قدس لاهوت بامر



ارادی الهی بر عالم جبروت وعالم ملکوت وعالم مثال وعالم
ملک نزول کرده هنگام این عوالم بدقت اندازه انبساط عالم
ملک متوجه عالم ترکیب شده از امتزاجات طبایع هیئتی جمع
مزاجی وهیولانی بر دلخواه ایشان را در برابر آورده وجلوه شان
خویش را مهیا می آید که نحن معاشر الانبیاء ارواحنا اشباحنا
واین نزول امر وهنگام پیدایی عوالم مذکوره عبارتست
از تعلق علم قدیم الهی بظاهر علم پس ایجاد واختراع وابداع وخلق



واشال

واشال این اسما تمام جزاست از تعلق علم بظاهرش وظهور جمال
همین است وچون نشاه وجود وظهور هر شان کلی متناهی است
بحسب ظهور جزئیات پس دوری معین داشته باشد در هر
عالمی مناسب آن عالم که چون دوره هر عالمی بانجام رسد علم قدیم
از تعلق بظاهر خود در آن عالم روی گردانیده بباطن خود متوجه
شود واین باطن علم قیامت وظهور جلال واعدام انعام
واستهلاک آن در غیب ذات وچون علم بظاهر تعلق گیرد در هر
عالمی رابطه وواسطه فیض ذات مقدس بآن عالم دقیقه ایست
از دقایق نبوت حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وچون
بباطن عود کند رابطه وواسطه نسبت عودش دقیقه ایست
از دقایق ولایت حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ودور
عود مطابق دور ظهور است در امتداد مقدار معقول یا محسوس
ونبوت حقیقت محمدی حقیقت نبوت مطلقه است وولایت
حقیقت محمدی حقیقت مطلقه ولایتست که در هر نشاه بعموم
وخصوص ظهور در سایر انبیا واولیا می کند وآن شان کلی که

غایت هر نشأه است ظهور ان من حیث النبوة تشخص محمدیت
صلی الله علیه و اله وسلم و من حیث الولایة تشخص علیت سلام الله
علیه و اینست مفاد حدیث انا و علی من نور واحد و بروایتی من شجرة
واحدة و ایضا علی منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا او علی و
ازین قسم احادیث بسیار است و همچنین مفاد حدیث کنت مع الانبیاء
سرا و مع محمد جهرا و چون ان شان کلی که غایت است در هر مرتبه
از مراتب عوالم اد بعه بکمال لایق ان مرتبه در ان مرتبه ظاهر بوده
تا به تشخص عنصری انسانی پس همین نسبت که در عالم محسوس این فرد
را حاصل است من حیث المقدمتین والنتیجه هم در جمیع مراتب حاصل
باشد فی اخر ان مرتبه پس گو بعضی از احوال سیر خود در مراتب
وجود و مقام خود در منازل وجود بنوعی خبر دهند که عقول جزئیه عالم
ملک در ادراک ان عاجز و متحیر شوند و قبول انها در حوصله انها نگنجد
کاملان نشأه اگاه هند که ان خبرها خبر است از کمالات رتبی و
دوری که در هر مرتبه انسانی حاصلست یا در هر دوره چه کامل
در همه جا کامل است و در هر دوره بکمال خود داین نیز که قبل حقائق

محال است و نشأه کامل مطلق حاوی جمیع کمالات عام و خاصست مثلا
کامل ناسوتی البته کامل ملکی و مثالی و ملکوتی و جبروتیست
پس در عالم جبروت اسم اعظمست و در عالم ملکوت روح اعظم و در
عالم مثال و ملک عرش اعظم و در عالم ناسوت انسان کامل و نحو
در عالم ملکوت مثلا مطابق ایام و سنین عالم ملکست و در عالم
مثال مطابق ایام و سنین عالم مثال و همچنین در عالم ملکوت
و جبروت و نیز باید دانست که مثال دو است یکی مثال سابق
که واسطه ملک و ملکوت و برزخ بین الطرفین است دوم مثال
لاحق که مستقر ارواح است بعد از مفارقت اجساد و برزخ دنیا
و اخرتست و هر یک از دو نوع ایست معین و اهل حقایق از قران
و اخبار اقتباس نموده ادوار را بچهار اسم نسبت داده هر یک را بر قسم
مدتی تعیین نموده اند و ان چهار اسم اعظم اسماء ذاتیه اند و اسم
العلیم را جبروتی گفته اند که صفات و شئون اعتبارات علمی اند
و اسماء تعینات علمی و عالم جبروت عالم صفات و اسماست پس
مربی عالم جبروت اسم العلیم باشد و اسم الحی را مربی عالم ملکوت

که عالم ارواح و عقول و نفوس مفارقه است یافته اند و اسم
القدیر مربی عالم مثال و المهیمن مربی عالم ملک شناخته اند و دور
عالم جبروت را دور عظمی گفته اند و دور عالم ملکوت را دور کبری
و دور عالم مثال را دور وسطی و دور عالم ملک را دور
صغری والخبر این لاشیء در تعیین مدت دورات اربعه از
اهل تحقیق بجز ترجیح استغراق نموده با جمال بر قوم می سازد
بدانکه طرف ظهور تجلی ذاتی حق سبحانه و تعالی وقت مطلقست
و آن عبارتست از مفعولیت امتداد دیمومیت وجود مطلق
که سرمد نام آن امتداد است باعتبار ازلی و دهر نام آن باعتبار ابدی
و آن امتداد را خضیض مقدار هست هر یک بم نسبتی چنانچه
بعضی از آن در قرآن و اخبار وارد است که چون نسبت با الوهیت
تقدیر کنند یکروز پنجاه هزار سال ملکیست که تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و اگر نسبت
با ربوبیت تقدیر کنند روزی هزار سالست که وان یوما
عند ربک کالف سنة مما تعدون و اگر نظر بعالم ملک تقدیر



کنند یکروز یکدور فلک الافلاکست که بیست و چهار ساعت باشد
و بر این قیاس و ایام بعضی از موجودات مثل عالم طبیعی و بروج
و غیرها در فتوحات مکیه مذکور است و سر آنکه روز ربوبیت هزار
سالست شاید که این باشد که هر هزار سال نقطه که محل پرتو نفس
کلی است تبدل بنقطه دیگر میبابد و تا هزار سال قبول اشراق آن نور
می کند و کمال خود استیفا می نماید و بان نقطه دیگر بر جای آن می آید
روز ربوبیت در ادوار مثال معتبر است و بس و در ملکوتی و جبروتی
روز الوهیت معتبر است و سر آنکه روز الوهیت پنجاه روز ربوبیتست
همانا همین خواهد بود که موثر در عالم بحسب ظهور آثار اسمای الهی الله
که هفت اسمند و مظاهر این اسما روحانیت کواکب سبعه سیاره است
و چون تاثیر کل واحد در کل واحد اعتبار شود هفت در هفت چهل
و نه می شود و اسم جامع که محیط اسماست و اسماء بان نهم و باذن ان ...
بالاتر چون با آن حاصل الضرب اعتبار نمایند پنجاه می شود پس مقتضی تربیت
اسماء مذکوره در این روز تقدیر می کنند و چون ارتباط عوالم با اسماء ...
و مصاعد ثابتست نقلا و عقلا بر ضابطه تقدیرین مرتبط خواهد بود

وچون تقدیر ایام و اسبوعات وشهور وسنین عالم ملک مشهود
ومحسوس است انواعیار تقدیرات ساخته می گوییم که سیصد و شصت
روز یکسال باشد بیرون همه عالم سیصد وشصت روز انعالم یکسال
باشد وسبب این انست که دایره فلک الافلاک بسیصد وشصت درجه منقسم
است بعدد دندانهٔ قلم اعلی وچون این سیصد وشصت درجه یکدوره
تمام کند یکروز است وچون دوران بعدد ایام رسد یکسال است و موجب
تقسیم بسیصد وشصت انست که از اسماء نود ونه که انها دو اسم تعلق
بایجاد دارند من حیث العموم والخصوص وهفت اسم ذاتی مرتبه انه بحسب
ظهور تاثیر واز این هفت چهار اصلند وسه فرع امادو اسم که تعلق
بایجاد دارند الرحمن الرحیم است وچهار اسم از ائمه سبعه که اصلند
الحی العلیم القدیر المرید است وسه اسم که فرعند السمیع البصیر المتکلم
است در تحت العلیم القدیر تاثیر می نمایند پس بالاصاله چهار اسم
ظاهر السلطنه اند ونود اسم سدنه وتوابع این چهارند وچون چهار
در نود ضرب شود حاصل سیصد وشصت مرتبه شود وکل واحد ازین نود سدنه تابع
کل واحد از ان ائمه اربعه اند لیکی از این سیصد وشصت در هر نود درجه

غلبه سلطنت از یک اسم است وظهور او اظهر است وتفصیلش
اینست که در فصل ربیع ظهور سلطنت اسم الحی غالبست بواسطه
انکه موافقت طبیعت که طبع اسم الحی گرم وتر است چنانکه هوای عالم ملکوت تر
واز اینجاست که دموی مزاج را اگر عوارض غریبه مضرت نرساند طول العمر
میباشد بالنسبة الی غیره ودر فصل صیف ظهور سلطنت اسم
القدیر غالبست بواسطه موافقت بالطبع که اسم القدیر که روحانیت
مریخ مظهر اوست طبیعتش گرم وخشکست چنانکه هوای عالم مثال
ودر فصل شتا که زمستانست ظهور سلطنت اسم العلیم غالبست که
چون مزاج هوای عالم جبروت بارد رطبست واز این روی حامل
وحی بانبیا جبرئیل نام دارد فافهم ودر خریف غلبه سلطنت از اسم
المرید است بوجه مذکور ومنشا تقسیم این سیصد وشصت درجه
بدوازده برج از روی حقیقت این است که فیض اول که حقیقت وروح
محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم ومظهر مطلق اسماء صفات
الهی او محقق مرتبه تلثه است زیرا که سه اعتبار اصلی با اوست تعقل
ذات فاعل وتعقل ذات قابل وتعقل جوهر فعل وچون این سه تعقل

اصل جمیع اعتبارات ان حقیقتست و ازاین سر اعتبار سه تعین
در عقل مدرک می شود یکی لا بشرط و مطلق دوم بشرط لا و عام
سیم بشرط شیٔ و خاص پس این تثلیث همه جا معتبر است و نمونه
انکه استدلال عقلی محتاج است بکبری با صغری و کبری و حد وسط
لهذا تثلیث در تمام در تمام افعال سنت نبوی شده صلی الله
علیه و اله و سلم و معنی فعل نیز در اصطلاح علما مشتملست
بر سه امر حدث و اقتران بزمان و نسبت بفاعل اما وجه این
سه نسبت در کل واحد از اسماء اربعه که مستقبل التانیة اند در
ظهور باعتبار شود دوازده می شود و اعتبار این سه نسبت در اسم
چنانست که اسم عبارتست از تعین ذات بصفتی از صفات پس در
اسم ذات و وصف و تعین معتبر باشد و این نسبت تحقق یافته در جمیع
موجودات ممکنه هست چه حقیقت هر شیٔ ممکن مرکبست از وجه
ماهیت و تشخص اعم از انکه تشخصی باشد یا صنفی یا نوعی یا جنسی
و از این سبب شده که مراتب اعداد در نه قرار یافته است که نه حاصل
شده از ملاحظه سه در نفس سه و مقولات موجوده امکانی از این

نوی نه است یک مقوله جوهر و نه عرض و مراتب عقول و نفوس
و تجویز اجتماع نه جهت مر جوهر و وجوه حقیقی را صلی الله علیه و اله و سلم
از اینجاست و سر عدد جیم است که هندسه اصلی ان مثلث
متساوی الاضلاع است و اصل جمیع اشکال هندسی هم چنانچه
انحضرت صلی الله علیه و اله و سلم اصل جمیع موجوداتست و سر
اینکه سنت است که عقد پنجاه و سه در تشهد بدست راست
بگیرند تواند بود که همین باشد که عدد حروف جیم است و موافق
اسم احمد صلی الله علیه و اله و سلم و بموجب الکلام یجر الکلام
سر رشته مقصود مبادا از دست برود اگر نه اینجا بسیاری
از اسرار معلوم می گشت اکنون چنین مقرر شد که سیصد و شصت
روز یکسالست و دوره این عالم شهادت که متاثر بوسایط
عالم مثالست مطابق عالم مثالست پس سیصد و شصت روز
ربوبیت که یکسال عالم مثالست یکروزه ملک عالم باشد که
صغری است و این بنا بر قاعده مستخرج از قرانست اگر نسبت
ربوبیت ملحوظ شود و اگر نسبت با یام الوهیت تقدیر کنند پس

سیصد و شصت دور که صد و هشتاد و یکسال ملکی باشد
دورهٔ صغری می‌شود و آنگاه دوبیت اسم الهی متوجه باطن
میشود و حکما و منجمان و سید ناصر خسرو در رساله جان بخش
هر یک تقدیری دیگر کرده‌اند والله اعلم بخفیات الامور و
چون دور مثال متقدم ظاهر شود که هزار سال است دور برزخ
که مثال متاخر است صد سال است بقرینه کم عدد قال کم لبثت
قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام این یوما
اشاره بعد برزخی تواند بود شد و بعض یوم اشاره بمثالی
والعلم عند الله تعالی پس یکسال مثال سیصد و شصت هزار
سال شهادیست و سیصد و شصت هزار سال مثالی یکدور
وسطی است و گفته شد که در عالم ملکوت سنین الهی معتبر است
پس یکروز ملکوت پنجاه هزار سال ملکی باشد و سیصد و شصت
روز یکسال باشد و سیصد و شصت هزار سال ملکوتی
دورهٔ کبری باشد اما دورهٔ عظمی که جبروتی است یکروز
سیصد و شصت هزار سال ملکوتی است و سیصد و شصت روز

یکسال

یکسال جبروتیست و سیصد و شصت هزار سال جبروتی یکدور
عظمی است که چون از این دورات هر کدام که منقضی شود اسمی که
مربی انعالم است بباطن عود کند و قیامت انعالم قائم شود و
ظهور جلال قهاری و ستر ولایت ظاهر شود و امتداد بطون همان
مدت امتداد ظهور باشد والله اعلم بحقایق الامور اکنون بموجب
کریمهٔ قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ
لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى نفس نفیس آن کاملی که محل تجلی این
شان کلیست بالاصاله چون نبی مطلق که محمد رسول الله است صلی
الله علیه و آله و سلم و ولی مطلق که مظهر سر محمدیست که او
منبسط است بر اسرار انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام یعنی
علی ابن ابیطالب علیه السلام یا بالتبع چون کمل دیگر و ورثه محمدی صلوات
الله علیهم اجمعین منحصر آن کتابست و چون لا یضل ربی و لا ینسی
وصف آن کتابست پس آن کامل متبوع یا تابع وقتی که از تنگنای
تشخص بفضای پیشگاه حقیقت خود نقل نموده از جام شهود
ذات سرمست شد نقل مجلس قدم ایشان ذکر بعضی از آن

احوال قرون اولیست چنانچه از زبان حقایق بیان امام العالم
وسرّ الوجود سلام الله علیه در این خطبه ظاهر شود و از مستقبل
نیز شمه بیان می نماید چنانچه در خطبه ملاحم مذکور است و
همانا که سبب ورود این خطبه بدان لسان که قلم اعلیست
این تواند که ذوی العقول الضعیفه ورشد المعنی مادون چون
اطلاع بر این خطبه یابند و بدانند که آن کمل بوده اند امام المو
وقاید الغر المحجلین سر الله فی العالمین لیث بنی غالب علی ابن
ابیطالب سلام الله علیه از چه خبر می دهند چنانکه کمیل رضی
الله عنه گفت که لکن یترشح علیک ما یطفح منی و مراد ازانجا
بوده که کمل اند که سر حقیقت ایشان در تمام ادوار نشده باشی
نه آنانکه مختص ببعضی یا بیکی باشند چه هر کاملی از مقلد
سیر و دور خود کمال آگاهی می نماید و بقید تحقق خود در مقامات
ادوار از حال و مقام خود خبر می دهد و جمعی که صاحب حقیقت
کلیه الله بوده اند حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام مر ایشانرا عطا شده
آگاهی از تمام سوابق و لواحق و اگر عقل ضعیف گوید که چگونه شخص

بشر یا این نوع از علم میسر شود گوییم منجمی مثل جاماسب احوال
لاحق تا آخر الزمان از روی علم بقرانات کواکب که مظاهر
اسماء الله و احکام انها تمام نوشته و الی الان تمام مطابق شده
هرگاه از علم نجوم اطلاع بر لواحق ان توان یافت چرا از روی حقیقت
و تحقق با سماء که موثرات نجوم اند خبر از حال سابق و لاحق خود
و عالم چنین کمل را حاصل نشود حال انکه علم ایشان در مقام جمع
فرایض اتحاد با علم رب خویش یافته والله اعلم و چون این مقدمه
از راه اجمال تمهید یافت شروع در تاویل خطبه می نمایم و چون
از ضروریات ادراک مطلب باشد در جای خود علی قدر الاستعداد
الناقص تحریر خواهد یافت و بالله سبحانه التوفیق و منه الاعانة
فی طریق الحق و التحقیق قال الامام المحقق فی مشاهده
وجود المطلق ابو الوقت و حال العالم بالسابق و اللاحق مقدم
الاول حجة الله تعالی علی العالمین امیر المؤمنین و امام العارفین
الموحدین وارث خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم لیث بنی
امام الثقلین زوج البتول و ابو الحسنین ابو تراب الحیدر علی ابن

ابی طالب علیه سلام الله الاعلی حاکیا عن تحققه بالاسماء الحسنی

انا الذی عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری

چه اقفال خزاین وجود وابواب فتوح وجود بر روی ماهیات علمیه
اولا و بر وجوه حقایق امکان ثانیا که اعیان ثابته اند ثانیا بمفاتیح غیب
گشوده شد که آن مفاتیح ائمه سبعه اسمائیه ذاتیه اند و این ائمه
را مفاتیح غیب از آن گویند که باب غیب بر روی شعور و اشعار
ظهور و اظهار گشوده اند و تحقق بحقایق این اسما چنانچه در اعلی
درجه حسب فرایض و نجب باشد بموجب تخلقوا باخلاق الله بوراثت
مختص باسما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چو صاحب سر مخصوص
علی ابن ابی طالب علیه السلام نبود پس بموجب و اما بنعمة ربک
فحدث خبر از آن میدهد که مفاتیح غیب که ائمه اسمائی الهی اند
که از محتد محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ظهور یافت نزد من است
یعنی در حقیقت من بنوعی متحقق است که بعد از محمد رسول الله صلی
علیه و آله و سلم این نوع تحقق در هیچ مظهری از مظاهر علی نبود
غیر من زیرا که من مظهر جمیع تعینات ادواری و کلی ادوار ائمه

در عوالم ادوار بعد و قبل هیچ موجودی از ممکنات خارج از تاثیر
این ائمه نیستند و این ائمه در حقیقت من اندراج دارند پس
روی تحقق من در تخلق بانها پس از احوال جمیع موجودات ممکنه
آگاه باشد و از این روی سلونی گفتن حق من باشد که هنوز سر
ظاهر بر تابعیت نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشتمل
بر تمام اشکال جمالیت در تمام عوالم و جمیع ادوار ظهور آن و نیز
باطن بمظهریت ولایت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم محتوی
بر جمیع حقایق جلالیست در تمام اکوار بطون آن عوالم و اصل
حقیقتم با حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متحد است
پس مرتبه جمع الجمع اطلاقی بزمگاه عشرت شهودی منست
و بموجب حدیث علی منی و انا من علی و لا یودی عنی الا انا او علی
اسرار حقایق این مفاتیح را با اهل قابلیت و استعداد ذاتی من
میرسانم که عالم باشم بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله یعنی
حضرت خاتم الانبیا صدر نشین پیشگاه کبریا که خدای محمد را
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بفحوای آیه مفاتیح را بیان

تنزیل ولسان تشریعی که لازم نبوتست اظهار می فرمود و من
مرموزات ظهورات انا مع ما یندرج فیها بزبان تاویل و
تبیان حقیقت که شان ولایتست اشکار ادا نموده والله اعلم وقال
علیه السلام انا بکل شیء علیم اخبار می فرماید سلام الله
علیه که علم الهی محیط بجمیع اشیاست و من بموجب تخلقوا باخلاق الله
تحقق در اعلی مراتب فرایض یافته ام و علم من از مغایرات با علم
الله من حیث وجود البشریه پاک شده چه فنای فی الله و لا
فی وجود الله در مرتبه که فوق طور بشریت مرا حاصل است و من
حیث البقاء بالله اتحاد با علم ازلی قدیم یافته پس من بهر چیز
هست و بود و باشد دانا باشم چه من عین علم قدیم ازلیم و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود علمنا غابر و
مزبور و نکت فی القلوب ونقر فی الاسماع و عندنا الجفر الاحمر
والجفر الابیض و مصحف فاطمه و از خوشه چینان خرمن الجناب
ولایت مآب منقولست که عالم نزد عارف چون سفره ایست
پیش نظر شان انداخته و از قدوة الاولیا خواجه بهاء الدین نقشبند

منقولست که عالم نزد عارف چون پشت ناخن اوست و از سید
التابعین اویس قرنی رضی الله تعالی عنه روایتست که
گفت من عرف الله تعالی لا یخفی علیه شیء و از حضرت قطب الاولیاء
العارفین المحققین الشیخ الحاج محمد ابن ابی نجم النجمی قدس الله
تعالی روحه العزیز امده که فرموده که بر اولیاء امت محمد صلی الله علیه
و آله سر خلقت بشر پوشیده نیست و هم گاه حال خوشه چینان
دین باشد چه گمان میرود در حق صاحب خرمن وجودش من
حیث الاتحاد بالحقیقة المحمدیة صلوات الله وسلامه علیه و آله
شامل جمیع جزئی و کلی ممکناتست و در وحش اینه تجلی ذات جمیع
الاسماء والصفات و از شان خود خبر داده که مفاتیح غیب نزد
منست و یکی از مفاتیح غیب اسم العلیمست که امام الائمه است
و شامل جمیع عوالم وجوب و امکان و امتناع چه شکی نیست که
انحضرت علیه السلام اعرف خلق است بخدای سبحانه پس اعرف
خلق است بنفس خود و بعضی نفس خود را دانسته جمیع منبه را
نفس خود را نیز دانسته پس جمیع اشیا را دانسته و از این جهت

فرموده که وتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر و بعضی
از کبار محققین عرفا گفته اند که لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم
فی واحد والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی قال رسول
الله فیه صلی الله علیه وآله انا مدینة العلم
وعلی بابها در این حدیث شریف اشارت است لطیف
که از خود خبر داده صلی الله علیه وآله وسلم که هم چنانکه مدینه شامل
جمیع سکنه است من شامل علم پس محیط جمیع معلومات باشم
بطریق جمع و علی علیه السلام دروازه آن مدینه است پس او عالم
بجمیع افراد معلومات باشد بطریق تفرقه وامتیاز چه سکنه مدینه
البته رجوع بدروازه دارند داخلا وخارجا لیکن متفرقه پس تفصیل آنچه
در من مجملست نزد علی است علیه السلام واشارت لطیف است که فرموده
که من مدینه علمم وهرکه بمدینه می آید البته از در می آید و در این مدینه
جهت ولایت منست که آن حقیقت علیست پس هرچه از جهت ولایت
من بمن در می آید و از من بر می آید البته بعلی میرسد و علی آن را می
شناسد زیرا که حقیقت خود را می شناسد و بموجب انا من الله و

والخلق منی هیچ حقیقی جوهری وعرضی خارج از حقیقت محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم نیست و علی علیه السلام بالحقیقه با آنحضرت
صلوات الله وسلامه علیه متحد است واین مباهله بین مبین این
اتحاد است پس آن دانای حقایق وجودی نیز بالحقیقه حاوی جمیع
ملک عین حقیقة الحقایق باشد والله اعلم وقال علیه السلام
انا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی
و در این کلام خبر از مقام خود میدهد علیه السلام که من برزخ
البرازخم چه مراد اینجا بذی القرنین برزخ متقابلین است و مراد از
صحف اولی با اثبات وجودی امکانیست یا عوالم خمسه یا ادوار
ولکل در این نشاه با اشیاء متعلق هر بالوجه یا ادوار ثلثه جبروتی
وملکوتی ومثالی که بر ملکی تقدم دارند پس تاویل کلام حقیقت
اعلام آن امام کل انام علیه من الله تعالی السلام اینست که من برزخ
وحدتم و برزخ وجوب وامکانم و برزخ غیب وشهادتم و برزخ
تمام این برازخم و جمع حقایق الهی و کونیم و مجمع اضداد و متقابلاتم
و محل اسرار نبوت و ولایتم و مقسم سعادت و شقاوتم و مطلع

نور وظلمت و سویه مضروب و ممالک امر افرو می کند و این طلوع
و غروب کواکب حقایق و حاوی اسرار ظاهر و باطن و مرتبه جامع
تمام نشات وادوار و این نسبت در جمیع مراتب سابقه و لاحقه
مرا ثابت بتحقق حقیقت من درآن مرتبه و جمع الجوامع این مجموعه
والله اعلم وقال علیه السلام **انا الحجر المکرم التی تفجر منها
اثنتا عشرة عینا** تاویل این کلام با نحاء متنوعه میسر است
لیکن تاویلی که اخص وانسب الی المقام واقرب الی الافهام باشد اینست
که حجر مکرم مرتبه احدیت ذاتیه باشد که اجزای اسما و صفات انجا
منجمة التمایز و متماسک الاعتبار اند که چون کلیم شان الوهیت
بعصای مشیت او از ده دوازده عین از آن منفجر شد چهار چشمه
جبروتی و چهار ملکوتی و چهار ملکی روان شد اما چهار چشمه
جبروتی اول حیات ساری در مجاری اشیا دوم علم محیط بر
جمیع حقایق وجودی سیم قدرت شامل چهارم اراده مخصص
واین چهار چشمه بسوی حیاض عالم اسما جاری امدند و چهار ملکوتی
اول منبع ارواح دوم معدن عقول سیم مخزن نفوس چهارم

منشا طبایع واین چهار جویبار عالم انفعال روان گشتند و
چهار ملکی کیفیات اربعه که جریان انهار مزدوج عالم ارکان
بظهور پیوست یا انکه مراد از حجر مکرم مرکز عالم باشد و دوازده
چشمه اول هیولی دوم صورت سیم عرش چهارم کرسی پنجم افلاک
ششم اثیر هفتم هوا هشتم اب نهم خاک دهم معدن یازدهم نبات دوازدهم
حیوان یا انکه حجر مکرم حقیقت ولایت مطلقه باشد که از ان دوازده
چشمه شخص که حضرت امیر المومنین و یازده امام از اهلبیت طاهرین
اند سلام الله علیهم بجویبار ظهور روان امدند والله اعلم وقال علیه السلام
انا الذی عندی خاتم سلیمان خبر میفرماید که من
ام که متحقق در جلوس بر تخت اطلاق بر وفق ابر معانی بسلیمانی حقیقة
الحقایق که نبیست صلی الله علیه واله وسلم از غیب مطلق بشهادت مطلق
و پادشاهست بر عالم نورانی و اشخاص روحانی ملکی و انسانی و
طیور عالم علوی و بر جن هیولانی عالم مادی و دیو و پری عجب
ظلمانی و حیوانات عالم سفلی و بر سویدای قلبم که نگین خاتم تشخص
منست اسم اعظم مخزون در خزاین غیب الغیب انتقاش دارد و هم

نشاهٔ ان نشاات وجود کما هی جلال احدیت ان خاتم را فرو
برده بباطن بحر ولایت مختفی می شود باز بعد از انقضاء دور
اختفا تجدد سلیمانی وجودی وخاتم نوری می یابد وبعالم
ظهور بر تخت نشاهٔ انسانی متحقق می شود واین همه تعینات حقیقت
منست در اطوار غیبی وشهادی بل هم فی لبس من خلق جدید
یا انکه ان خاتمی که سلیمان از انس وجن ووحش وطیر وابر وباد مسخر
داشت بامر الهی وحقیقت ان خاتم وسر ان سلیمانم که قدسیان
لاهوتی وکروبیان جبروتی وانسیان ملکوتی فرو طینیان ملکی
وساکنان عالم سفلی ومتحرکان علوی وجهان حقایق ومعانی
در تحت حقیقت من منعد مجتمع ودر ضمن تشخص من مسخر
والله اعلم **وقال علیه السلم انا الذی اتولی**
حساب الخلایق ظاهر مفهوم این الفاظ بحسب تتبع اخبار
نبوی صلی الله علیه واله وسلم معتقد اهل ایمان وارباب ایقان است
لیکن انچه مطلوب ومقصود ذوی العقول الصافیه است اذا سرار
وباطن این خبر حقیقت اثار انه وی احتمال انست که می فرماید علیه السلم

که من انم که بقوت ولایت که حقیقت من حقیقت مطلقه است
مستولی ومتصدی حساب جمع وخرج وباقی وفاضل ارباب
التحاویل سرکار وجودم چه تعین ماهیات که تحویل وهله
اولست من ممکنات از خزانه وجود وتعین لوازم ماهیت که
تحویل ثانیست مر ان ماهیات از خازن فیض وقهرمان جود
در دفتر حقیقت شامل من ثبت است وان ماهیات اعیان
ثابته باصطلاح محققان اسرار از این روی میخوانند وتعیین
قابلیات واستعدادات کل واحد از سر رشته داران اجناس و
کارداران انواع در دیوان مجملهٔ من مندرج است وخرج کمالات کلیت
کلیات وجودی بضرورت ریات کارخانهٔ تشخیص افراد بتوقف
قهرمان علم حقیقت من است واخراجات بتمیز عاملان کارگاه
زمان از ادوار است حال بحضور حقیقت تشخصیهٔ منست و در
دفتر شعور م ابواب دخل وخرج هر یک عین از اعیان ثابته
تا مرتبهٔ جمع تشخص در تحت مد نظر مفصلا تحریر یافته یف
فراستم از صورت وجودی هر فرد از افراد موجودات تفصیل

احوال غیبی وشهادی ان فرد را علی وجه الاتم بلوح اظهار
می نگارد وحکیم علیم تشریح یک یک جزء از اجزاء شخص وجود بر
صفحهٔ عیان اشکار می دارد وتنقیب بیان کل واحد را بمرتبهٔ لایق
او در بزم کار تحقیق جای میدهد وحساب ادوار جمالی وکواکب
جلالی وادهار جمعی نشات یکیک را متولی قوت ناطقهٔ ام کامل
است ومحاسبات عوالم اربعه بطریق اجمال در طومار سینهٔ من
در اطوار مثبت شده علما وعینا زیرا که علم من از علم محمد است
صلی الله علیه واله وحقیقت من حقیقت محمد صلی الله علیه واله وسلم
کما قال ابن عباس رضی الله عنهما علی علم علما علمه ایاه رسول الله
صلی الله علیه واله ورسول الله صلی الله علیه واله علمه الله تعالی
فعلم النبی صلی الله علیه واله من علم الله وعلم علی من علم النبی صلی الله
علیه واله وعلمی من علم علی علیه السلام وما علمی وعلم اصحاب محمد صلی الله
علیه واله فی علم علی علیه السلام الا کقطرة فی بحر رواه صاحب درر
السمطین والله اعلم وقال علیه السلام انا اللوح
المحفوظ پوشیده نماند که چون سلسلهٔ ارتباط وتناسب

فقرات

فقرات این خطبه در تقدیم وتاخیر بر ناظر فکر صافی صاحب فطنت
ظاهر است بنفی الجمله تاملی پس قصد الاختصار در معنی داظهار ان
در نمی اید ونزد اهل تحقیق لوح محفوظ عبارتست از نفس کلیه
که کدبانوی خانهٔ عقل کلست که او کدخدای خانهٔ وجود عام مفاض
است که ان خانه نگارستان مهندس شئون الوهیت است
واین نفس کلیه مربی افراد عالم هیولانیست ووصول طبیعت
کلیه از تربیت اوست اکنون این پادشاه اقلیم ولایت علیه السلام
می فرماید که چون جمیع اجزای شخص من بحسب اقتضای حقیقت
من خواه اجزای ملکی من وخواه اجزای ملکوتی من همه در تحت تدبیر
کل جمع محقق دارند پس نفس من نفس کلیست که لوح محفوظ است
که جمع جزئیات وجودی بر وجه کلی در ان مرقوم ومثبت است
چنانکه عقل من عقل کل است که ام الکتاب کتب وجودیست
وچون در مرتبهٔ جمع این شمع بزم حقایق الهی اتحاد جزئی وکلی تحقق
دارد پس از جزء خود بانا تعبیر فرموده والله اعلم وقال علیه السلام
انا مقلب القلوب والابصار ان الینا ایابهم ثم

إنّ علينا حسابهم این کلام هدایت اعلام را تاویلات
حقیقت انتظام است که اشکی از نبیاری صورت تحریر می یابد
اول آنکه تقلیب قلوب ارباب استعداد و ابصار اهل قابلیت را
ادراک مرائی کونی و مشاهده مظاهر خلقی بسوی دریافت تجلی و
معاینه ظهور حقی تعلق اختصاص دارد و هر که این نسبت یافته
من یافته زیرا که من ساقی کوثر و قسیم جنت و نارم دیگر آنکه وجه
کونی من بوجود حقانی تبدیل یافته فانی من باقی بالله
شده و متحقق من تخلق باخلاق الله در مسند جب فرایض
تکیه کرده پس جمیع صفات الله حلیه شاهد حقیقت من باشد
قال الامام ابو حامد محمد الغزالی رحمه الله تعالی سمعت
ابا علی الفارمدی قدس سره انه قال ان الاسماء التسعة
والتسعین تصیر اوصافا للعبد وهو بعد غیر واصل انتهی
پس شخص کمال مطلق متصف بجمیع صفات غیر وجوب
باشد قال الحسین ابن منصور الحلاج قدس سره لا فرق بینی
و بین ربی الا بصفتین وجودنا منه وقوامنا به وایضا قال

بینی وبینک انیّتی ینازعنی فارفع بفضلک انیّتی من البین
تاویلی دیگر آنکه من در وقت خصم مرکز وجود ابوالوجم و در هم
ان متحقق بتجلی ان شان ان شئون الهی که اختصاص بان آن
یافته و این تجلیات انی شانی روح منست که غایت وجه
زمان خود است و باقی موجودات متطفلند پس این تعلق که مرا
در شهود تجلیات شانی کل یوم هو فی شان حاصل است مرا
در قوی العقول و لدلی لا ابصار میکند چه تشخص وجودی عالم تا
تشخص وجودی من کونی است که غوث الاعظم است پس بعین آن تقلب
من قلوب و ابصار تقلیب یابند بسرایت حال من در ایشان و
استعداد ذاتی و مناسبت فطری با آن حال که من در آن تحقق
دارم آنگه در ایشان ظهور یابد پس بنا برین وجه باز گشت
همه من حیث الحقیقة بسوی حال ما باشد و حساب و تعیین مراتب
همه در تحقق بدان حال و تقلب ایشان در آن اطوار تجلیات بر ما چه
حالت تحقق ما در آن تجلی انی حقیقت حال همه است و شکی نیست
که کل شیء یرجع الی اصله خواجه احرار قدس سره حکایت کرده اند که

دره‌ی از جمعی جانان اسرار بلند وسخنان حقیقت پیوند استماع
می‌افتاد وایشان اهل آن نبودند وتعجب روی می‌داد که
منشاء ظهور این اسرار از غیر اهل چه بوده باشد پس ظاهر شد که
بواسطهٔ صفای طبع اجلال حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره
در ایشان سرایت کرده بدان الفاظ بظهور می‌آمده والله اعلم

وقال علیه السلام انا الذی قال رسول الله
صلوات الله وسلامه علیه وآله یا علی
الصراط صراطک والموقف موقفک اخبار از صفت
کمال برزخیت خود می‌نماید علیه السلام وآنکه حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم آنحضرت را علیه السلام بصفت برزخیت مستوقع
چه مراد از صراط اینجا حقیقت کلیهٔ اعتدالیه است که جامع
جمیع انواع مراتب اعتدال است که انسان اکمل جامع آنست
ومزاج معتدل صورت آن وهر خط فاصل میان دو طرف
صراط است وبرزخ واین صراط حقیقی است معقول در
میانه طرفین متقابلین مثل نور وظلمت وعلم وجهل وافراط

وتفریط

وتفریط وظاهر وباطن پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم این شخص کمال مطلق وبرزخ حقیقی را خبر داده از
مقام خود که یا علی صراط از روی تحقیق وحقیقت همین است
که تو بوالی چه نشأهٔ عنصری بشری را زیاده بر این ممکن
نیست وچون تحقق تو در این مرتبه است از اعتدال واستقامت
صراط پس در جمیع محشرها که در ادوار ونشآت میشود موقف
موقف تو باشد که آن مرکز حقیقی دوایر وجودی جمالی وجلالیست
وآنکه فرموده علیه السلام که انا النقطة تحت الباء اشاره باین مرکزیت
است والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی عندی
علم الکتاب علی ما کان وما یکون میفرماید
علیه السلام که منم آنکه چون بوجه خود بودازم حقیقت خود را
کتاب مطلق جامع جمیع کتب نشآت وجودی وکتب علمی ادوار
واکوار وکتب کلامی شهادی وکتب معنوی غیبی عالم الهی بینم
پس از سور از حقایق مراتب کلیهٔ وجود واز آیات آن اسرار ظهور
بطون علم وقدرت واز کلمات از تجلیات شئون کلیهٔ الهیه

وغایات آن مطالع عرفا یم پس علم قرون و ادوار ماضیه نزد من
باشد که مصداق کریمهٔ قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی
ولا ینسی منم و علم نشأت مستقبله را حاوی باشم که کواکب
اسماء الهیه در فلک حقیقت من سیر و دور و قرانات سیاحی و عینی
و اتصالات و انظار دارند و حال من تحقق در شهود جمعی والله اعلم

وقال علیه السلام انا آدم الاول وانا نوح
الاول وانا ابراهیم الخلیل حین القی فی النار
انا موسی و مونس المؤمنین بلی ابدال الله تعالی
و ابا نابدیل الحقایق که ادراک این کلام حقیقت مقام بر نهجی که
مطابق عقل و نقل باشد و شک و وهم را در آن تصرفی نرسد
موقوفست بر تحقیق مقدمه و آن بطریق تمثیل اینست که شکی نیست
که حقیقت نوعیه انسانیه که در نشأه عنصریه بصور افراد کامل و
متوسط و ناقص متشخص و ظاهر است حقیقی است وجودی و
تحقق وجودش نزد محققین کامل عینی است و نزد متالهین
کامل علی بن علاء که حال موجودی حقیقی است اختلاف در دو قول

اکنون ما فرض نمودیم عینی و کنیم بجهت ادراک معنی این کلام پس گوییم
که بنا بر قول کاملان محقق اگر حقیقت نوعیه انسانیه حقیقی موجوده
عینیه ظاهره در مراتب تشخصات فردیه کامله و ناقصه و متوسطه
باشد و از حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام تا انقضاء نشأه
عنصریه انسانیه تمام صور صفات منطبع در ذات آن حقیقت
باشد این صحیح و حق است که اطلاق آن حقیقت بر کل واحد از که
از افراد کنند که گویند در آن حقیقت را که اوست آدم و نوح و
اوست محمد و علی و اوست فرعون و شمر و اوست زید و عمرو
و اوست صالح و فاسق یعنی ظاهر از مراتب این افراد همان حقیقت
است و چون این اطلاق حق و صدقست پس اگر فردی اکمل خود را
در مرتبه آن حقیقت متحقق بیند مر او را رسد که نسبت بحقیقت
و ذات خویش همین اطلاق کند غایه و قولش حق و صدق باشد
و نشانه نهایت تحقق در مرتبه حقیقت کلیه خویش و انخلاع
از وجود تشخص بشری اینست که از صفق توالت شعوریه متابعت
الشوه چنانچه بدن مبارکش والسلام الله علیه در اثنا نماز شکافته

وپیکان بر او بردند وبحس برداشت وبجز این مقام در اعتقاد
ثبوت یافت پس همین نسبت فردی را که با حقیقت نوعیه ادراك
نمودند نسبت با حقیقة الحقایق ادراك باید نمود که جنس الاجناس
وحقایق نوعیه را بجای افراد فرا باید گرفت وبدانکه فرد اول
هر نوع از انواع موجودات ادم ان نوع والف فرد نوعیست وباقی
افراد باقی حروف وبدانکه ادم اول عبارتست از حقیقت نوعیه
وانرا ادم معنوی نیز گویند وفرد اول که ادم نوعست انرا ادم
ثانی وادم صوری هم گویند وچون حضرت امیر المومنین وامام
المشارق والمغارب علی ابن ابی طالب حقیقت ولایت مطلقه است
از این روی الحضرت را ادم ولایت میگویند که شخص اول
مطلقه ولایتست وچون این یافته شد پس مفاد کلام حق
انتظام ان سر الانبیا علیه السلم ظاهر باشد که من ادم اقلم یعنی
من حقیقت مطلقه انسانیم که در اول مرتبه بحقیقت نوعیه
بشری که ادم معنویست متعین شده ام وثانی الحال در صورت
ادم صوری که ابو البشر است جز مشاهد از اینه مجلوه انطباع

عایان

عیان امده ام ونوح الاول بهمین معنیست وغرض از اندراج است همه
در حقیقت واحده واین حکم اختصاص بفرد بشری خویش علیه السلام
نفرموده بلکه جز از تحقیق تحقق خود در این مرتبه میدهد بالاصالت
حکم اتحاد نوریه با حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه واله بالتبع
ورمز اینکه ذکر حضرت ابراهیم را علی نبینا وعلیه السلام تخصیص فرموده
بحین القی فی النار محتمل این باشد که در ان حین حضرت خلیل
تحقق در مقام توحید وجودی داشت که بحضرت جبرئیل علیه السلام
گفت که بتو حاجتی ندارم وعلم حق را پسندیده بجای سوال خویش
واین مرتبه ظهور سر ولایتست وبنبوت تعلق ندارد چه حقیقت جبیل
نبوی عند الحقیقه از جمیع ذرات موجودات سوال میکنند و بهمه
اشیا محتاج است پس جز در ان حین حکم ولایت بر حضرت خلیل
الرحمن علی نبینا وعلیه السلام غلبه وهیجان داشت شاه اقلیم ولایت
تخصیص بهمان وقت فرموده واینکه قید فرموده حضرت موسی را علی نبینا
وعلیه السلم بمولی المومنین سر ان تواند بود این باشد که همچنانکه
بموجب کریمه انس من جانب الطور نارا حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام

اقتباس از آتش طور نمود و کلام الهی از خضر تر آتش بخشید مومنان
کامل الایمان از حضرت حقیقت من اقتباس می نمایند و یقین
من که از حقیقتم جنود هندوم است انس می گیرند و تمام اهل ایمان
با من رابطه انس تمام می شود والله اعلم و قال علیه السلام
انا مفتاح الاسباب پوشیده نماند که مراد باسباب انست که
ظهور غایت وجود موقوف بران باشد و شکی نیست درین که غایت
وجود معرفت الهی است و ظهور این معرفت موقوف بنشاه عنصری
انسانی و وجود نشاه عنصری انسانی موقوفست باین عالم مشهود
و این عالم مشهود موقوفست مشتملست بجمیع عوالم غیب ملکوتی
و جبروتی و لاهوتی و انچه در ضمن این عالم مندرج است از عوالم
ارواح و عقول و نفوس و معانی و اعیان ثابته که عالم ماهیات است
و عالم حقایق و غیرها پس ان معرفتی که غایت وجود است تحقق
یابد این همه الات و اسباب در کار است و ان معرفت عالی بلند
هر نشاه از نشات وجود تعینی و خصوصیتی است که لها غایت ظهور
ان معرفتست در ان نشاه و محل ظهور ان معرفت حقیقتی است

کلا که ان را دو جهت است متحقق یکی جهت معروف که ان ولایت
مطلقه ان نشاه است و یکی جهت اسباب که ان جهت نبوت مطلقه
ان نشاه است و فرد انسان عنصری که حامل ان معرفت باشد
از روی ولایت مطلقه علی ان نشاه است صلوات الله و سلامه
علی محمد و علی واله و صحبه اجمعین فی کل دورة و نشاة الی یوم الدین
و انیست شجره و لحده انا و علی من شجرة و لحدة الحدیث و غایت
وجود هر شی و مفتاح اسباب خود است در جمیع مراتب وجودش
اکنون می فرماید سلام الله علیه که من حامل ان معرفتم که غایت وجود
این نشاه و نشات لایتناهیست و ان سر محمدی و خصوصیت حقیقت
اوست صلوات الله علیه واله که در جمیع ادوار و مراتب وجود مختص باوست
و صاحب ان سر و حامل تمام مراتب ظهور است ان سر از اینجا منقولست
که یا علی کنت مع الانبیاء سرا و معی جهرا پس من مفتاح اسباب
که بجهت حاملیت من سر محمدی را صلوات الله علیه واله که ان معرفتی
است که غایت وجود نشاات است بر روی این اسباب فتح ابواب
فیوضات وجودی و اسمائی شد و هم باید در مرتبه از مراتب

> فرد انسان عنصری که کامل ان معرفت
> باشد ازو ولایت و نبوت مطلقه ظهور ان
> انشاء است صح

مظهریت اسمائی تعین وجودی یافته اند تا وجود نشاء عنصری من
تحقق یافته تشخیص آن بمعرفت در مرتبه حبیه فایض متحقق
کلی شامل وجوه جمیع ادوار و اکوان جمالی و جلالی از سوابق و لواحق
نیز که حقیقت متحققه من همین است والله اعلم وقال علیه السلم
انا منشی السحاب فرموده منشا سحاب اینست که باران انوار
فرو ریزد تا کمالات مندمجه در حقایق عناصر از قوه بفعل اید و
در حدیث آمده که آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق در جواب فرمودند که کان فی عماء
و عما عبارتست از ابر تنک و چون مذکور شد که آنحضرت سلام الله
علیه حامل سر محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم که غایت وجود است
و حاملیتش بطریق تخصیص است از آن معرفت و سر محمدیت
صلی الله علیه و آله و سلم در مرتبه حبیه فایض بر ظهور و تعین
وجودی او علیه السلم موجب و منشی آن باشد که از عما که هیاءست
است از ابر رقیق رحمت رحمانی که وجود عالم مفاض است قطرات
باران رحمت رحیمی که وجودات خاصه ممکنات است فرو ریزد تا

کمالات

کمالات وجودی که در حقایق ائمه اسمائی اربعه است در مراتب
غیب و شهادت از قوه بفعل اید تا آنگاه که در تحت نشاء
عنصری انسانی آن در ضمن معرفت محمدی صلی الله علیه و آله و
سلم این میوه نهال کمال ظهور جمال و جلال بار آورد پس بنا
بر این منشی سحاب ظهور و اظهار برای تنزل باران شعور و
اشعار این ذات حقایق آثار باشد علیه السلم از وجه تحقق در
مرتبه حقیقت اصلیه نمره و جه حکم بر انتفای این نسب از غیر
شخص او علی نبینا و علیه الصلوة و السلم والله اعلم و قال علیه السلم
انا مورق الاشجار فقرات این خطبه معجز بیان بطریق تفصیل
بعد از اجمال واقع شده مبلغ ها باید که چنانچه تحقق حقیقت من موجب انشاء
سحاب فیض وجود و ریختن باران جود بر اشجار حقایق ممکنه است پس علت
بر آمدن برگهای لوازم بر اغصان ماهیات وجود از درختان بوستان
ظهور و گل کردن و میوه بار آوردن آن نیز من باشم چه در حقیقت
محمدیه مخصوص بخطاب لولاک و مقصود از آفرینش جهان ادراک
و اطلاق فاعلیت و غایت صادقست والله اعلم و قال علیه السلم

انا مفجر العیون انا مطرد الانهار میفرماید آن سلام الله
علیه که من کشاینده چشمهای معارف و علوم و حقایقم از
ینابیع قلوب اهل استعداد و قابلیت هم چنانکه ملتقی سحایب غیب بودم
بر مزارع شهادت و افزاینده روی سقایه کوثرم بمن اختصاص دارد
که آن صورت این است و این معنی لطیف و چون ایجاد مرا دائمی است
پس من بیقین داننده جویهای روانم از دریای حقیقت خود
بر ساحل دلهای تشنگان بادیه طلب چه از دریای حقیقت من
که حقیقت تمام دریاهاست عیون حیوة علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلام جاری بحکم تا در امکان توانست و غایت قول
باید او بردن معرفت شخص من که منبع ینابیع معارف و علوم است آن
نیز سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره مرویست که گفت کاش
مشغول نمیداشتند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بغزوات
تا بشنیدی از آنچه رسیده از وی این چنین علمها میرسید والله اعلم
وقال علیه السلام انا داحی الارضین انا سامک
السموات خبر از تفصیل معرفت خود میدهد که چون من جامع

اغر

اغر سبع اسماء الهیم بطریق تحقق هم بتفصیل و هم باجمال پس گسترانند
ارضین سبع که عبارت از محل ظهور آثار آن اسمات من باشم
که مهبط اثر هر یك را انفرادا و جمعا منبسط ساخته امتیاز وجودی
میدهم تا غلبه سلطنت هر یك از آن در محل خود ثابت آید و حقایق
آثاری و ظهوری آن اسماء در عوالم ملك و ملكوت و جبروت متعین
نماید و هر یك دوره خود در عالم مخصوص بنحو تمام نمایند تا تربیت
کاینات و بینندگان مشتبه نشود و من بلند دارنده و برپای دارنده
هفت آسمان شان آن اسمائم که انفراد از نسبت اتحاد یا اتاد یا حلول
در انتوا از نسبت حدوث و مغایرت وجودی با ذات مقدس
مسمی و از اتصاف ذات اقدس بدان و عروض آن بر ذات
و از تشبیه بصفات ممکن پاك داشته ام اسمایهای شان را
اسما را چنان بلند میدارم که در عالم لاهوت اندیشه عقل انسان
نمیماند چنانچه صورت این معنی در زمین و آسمان عالم ملك
بطریق اشاره بیت ظهور دارد و بدانکه لاهوت حقیقت جبروت است
و جبروت حقیقت ملکوت و آن حقیقت ملك اکنون نفس اکمل

که بموجب خبر مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم ممسوس فی
ذات الله و مهندس لاهوت باشد که بحقیقت تشخیص خود
تصرف در این عالم بتعیین احکام و مراتب شئون ذاتیه الهیه
در انجامی کرده باشد نشکفت اگر در عالمی که مثل کالبد این عالم
و کالبد کالبد باشد این قسم تصرفات داشته باشد و حال آنکه
از خرق چنان سواحل بحر او علیه السلم تصرفات در آسمان و زمین
شده مثل توقیف شمس و قبض و بسط زمان و انبساط و طی
ارض و احیا و اماتت تا بحدی که از کثرت وقوع آن خوارق
شکل اجمال انگاشته اند پس اگر تمام این کلام را که در ضمن
این سطر است بصرافت مفهوم الفاظ مر اکثر عقل را ممتنع
الوقوع نخواهد نمود و الله اعلم و قال علیه السلام
انا الذی عندی فصل الخطاب انا قسیم الجنة و النار
اشعار میفرماید علیه السلم بر اینکه تفاصیل احکام موجودات صادر
از خطاب کن من الازل الی الابد بر وجه امتیاز تحقیق اشیا
در بیان حکم بر آن حقایق بر نهج ظهور و بروز لوازم انها از حجب

جمالی و خواه بحسب نشآت جلالی در علم من ثبت و در
حقیقت من مندرج است که چون بیک امر کن خطاب بر
امکان شد و بغیر ممکنات در حیطه وجود در آمد آن مجمل آن
نزد من بر نهج مذکور مفصل است بنوعی که اگر در صدد تبیین
یکیک از آن حقایق در آیم همگی را کماهی ببیانی روشن و خطابی
مفصل در عرصه علم بجهة خود شان جای دهم که اصل و فرع و
حکم و اثر و غایت و مبدا و منتهی هر یک ممتاز و نمایان آید زیرا
همه تفاصیل مرتبه کلیه جامعه من است و چون عقل اول را که
مبدء تعینات علی حقیقت من است امر باقبال و ادبار شد
و او در امتثال امر در هر دو طرف مسارعت نمود طغراء صحیفه
امتثالش چنین مقرر و ثابت آمد که هؤلاء للجنة و لا ابالی
بتاویل اینکه متعینان بصفت اقبال عقل از برای بهشتند
و هؤلاء للنار و لا ابالی و متعینان بصورت ادبار عقل
از برای نارند پس بنابرین قسیم و بر پای دارنده جنت و نار
که بتعیین اینده و صفت آن عقل من تحقق اینده و مقام در وجه شرع

شرع و از این روی قسیم جنت و نار منم که هر که محبت روی
بمن آورد او را از قسیم جنت شمرند و هر که بوجهی از وجوه روی
از محبت من بگرداند او را از قسیم نار دعا رند والله اعلم و قال
علیه السلام انا ترجمان وحی الله انا معصوم من
عند الله میفرماید علیه السلم که هرجا وحی الهی صورت تحقق
داد ترجمان آن وحی و مبین مراد الله از آن وحی منم زیرا که انبیا
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین بنبوت باطن که جهت
ولایت ایشانست اخذ فیض وحی مینمایند و ادراک مراد الله
بنبوت و ولایت میکنند و حقیقت مطلقه ولایت منم و از این جهت
من سر الانبیا الخاطبم که بخصوصیت هر نبی حقیقت من متعین
شده سر آن نبی را حامل بوده که ولایت اوست و نیز وحی الهی را خواه
بکتب الهی باشی و خواه بصحف و خواه بملک و خواه بالهام و سروش
هاتف و خواه بمنام بیان کننده مراد الله از جمله و معین حدود احکام
آن و عالم بجمیع وجوه آن منم که وارث حقیقی علوم انبیاام و نیز جمیع کتب
و صحف و وجوه نبوت انبیا در قرآن و نبوت محمد رسول الله صلی الله

علیه وآله

علیه و آله مندرج است لهذا قرآن نام دارد و من اعلم بجمیع وجوه
ظاهر و باطن و حد و مطلع آنم و حاوی اسرار نبوتم و نیز وجه
تخصیص من اهل یقین و بصیرت را ترجمان کتاب الله است که
بر قرآن منزله چه در آن عارفم و بتوحید مقررم در آن موحدم و
بحقایق مبینه در آن متحققم و بحدود مشروعه در آن متشرعم و بعمل
مذکوره در آن مختصم و عالمم و بر جمیع خصوصیات معلومه و عین
معلومه آن مطلع تا حدی که عین آن کتابم پس ترجمان حقیقی وحی
الهی منم و از این جهت چون وحی اختتام یافت من متشخص و ظاهر
اسلم و هم چنانچه قرآن خلق محمد رسول الله صلعم بود برهان و تنزیه
بآن متخلقم و مراتب مرتبه من عند الله است پس من معصوم
من عند الله باشم از هر چه مخالف وحی باشد زیرا که ترجمان وحی
بودن وقتی است که تمام اقوال و افعال و احوال بر طبق وحی باشد
و این مطابقت مرا متحقق از جانب حق تعالی و عصمت عبارت
از تحقق این مطابقت است والله اعلم و قال علیه السلم
انا حجة الله علی من فی السموات و من فوق الارضین

پیغمبر ماید علیه السلام که من از جهت بشریت محتاج اقتصام بر ملاء اعلی
زیرا که با وجود لوازم بشریت و ظلمت هیولانی جسمانی و لوازم
وجود عنصری در نورانیت و تجرد و روحانیت و علم و عمل و عصمت
و قرب الهی و اداب عبودیت و ادای حقوق ربوبیت و معرفت اسرار
الوهیت و شناخت حقایق و حدود اشیا خصوصا ملاء اعلی
تعیین مراتب ایشان و علوم بشر در توحید کثرت که شان من است
و در دوام شهود جمال مطلق از مرایای تعینات و در تحقق در اعلی
مراتب کمال وجودی بر همه مقدمم تقدم اصل بر فرع و همچنین بحمد
الله منم بر هر چه بالای نه فلک است زیرا که هیچ یک را از آن
جمله موقوف علیه کمال وجودی نیست که نتوانند از ادراک من و
اقوال و افعال و احوال من فرا گرفت والله اعلم وقال علیه السلم
انا خازن علم الله انا قائم بالقسط پیغمبر ماید علیه السلم
که من خازن دار علم الهیم یعنی تعین هر شی از اشیا را در علم الله میدانم
و آنکه در خزانه علم الهی هر معلومی صورت شانیست از شئون ذاتیه
یا از شئون الوهیت یا از شئون ربوبیت همه را من خازنم و میدانم

که هر یک

که هر یک را کدام مرتبه و حد و مقام معین است و صورت کدام
شانست و ضبط آنها هم بالحقیقه بر وجه اندراج و هم بالوجود
بر طریق تضمن و هم بالعلم از روی تشخص می نمایم و بموجب امر الهی
هر چه از او باید رسانید می رسانم و حقوق اشیا را چنانچه بمیزان
عدل موافق آید ادا می نمایم زیرا که من ایستاده ام بر سر حد طریق
اعتدال و ترازوی قسط در دست دارم و هر چه و کجا احکام ماهیت
وجود اشیاء نتاهین عدل بر بسته ام چه صاحب مقام برزخ
البرازخم که منتهای حقیقت عدلست والله اعلم وقال علیه
السلم انا دابة الارض پیغمبر ماید علیه السلم که بموجب
اتحاد با حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله من اول حقیقتی ام
از حقایق که در زمین علم و وجود بحرکت آمده ام و همچنین در عالم
مراتب وجود و نشات و اطوار و اکوار و بمن شناخته میشود مومن
و جدا می کرد منافق از مومن و می شناسم و می نمایم این دو
طایفه را از جمیع ضدین و متقابلین والله اعلم وقال علیه السلم
انا الراجفة انا الرادفة پوشیده نخواهد

بود که راجفه نفخه اولیست که در صور دمیده میشود و تمام
مکونات را بحرکت و اضطراب انداخته هلاک میسازد و رادفه
نفخه ثانیه است که باز ارواح را ردیف ابدان ساخته بحشر
در می‌آورد اکنون میفرماید علیه السلم که منم راجفه حقیقی که
حقایق موجودات متغایره متمایزه که نزد عقلا بحقایق ممکنه
ثابت و موجودند بنفخه توحید من همه در وجود مطلق الله مستهلک
بنوعی که نه در عیان و نه در علم از ان حقایق اثری و خبری نیست
و منم رادفه حقیقی که بعد از فنای حقایق ممکنه متغایره
و هلاک ایشان در حقیقت مطلقه باز همه را اثبات بقای بالله
در مراتب شئون اشرافی بحشر شهود و عین الیقین در آورده بر پای
میزان تعین وا دارم و همچنین دلالت بدان سماط و کلمات من
در همه دین ایشان را کلمه لا اله الا الله صور راجفه و رادفه است
بطبق اختلاف نفس جزئیه حقیقت صوریه و تحقیق و این
او کلا حقیقی افراد مند والله اعلم و قال علیه السلم
انا الصیحة بالحق یوم الخروج الذی لا یکتم

عنه خلق السموات و الارض میفرماید
علیه السلم که بنابر مفاد حدیث اول ما خلق الله نوری و انا
و علی من نور واحد منم ان صحیفه فیضان نفس الرحمن که مضمون جمیع
کریمه الرحمن علی العرش استوی بحق و عدل و قسط و مساوات همه
ممکنه و چون اموات یوم الخروج عن القبور که هیچ ذره از سموات
و ارض از ان یوم الخروج پنهان نمی ماند از گورستان عدم بطفیل
من بر انگیخته بحشر وجود عام در آورده بعد التی که هیچ فرد از خلق
اسمان علم و زمین اراده از عرصه خروج ان اموات ملحقات از
قبور عدم نهان نمانده همه را در مرتبه خود از نشات تجلی و جلوه
بظهور و بطون بجزای استعداد ذاتی خود رسانیده والله اعلم
و قال علیه السلم انا صوت علی ابن ابی طالب
فی الحروب کالاصوات الرعد در بیان حقیقت مطلقه نحوه
و ظهور ان در مظاهر و نزول ان در مراتب میفرماید علیه السلم که
من ان حقیقت مطلقه ام که هم چنانچه در مظاهر جوهری بنابر
متشخصه علی ابن ابی طالب ظاهرم همچنین در مظاهر عرضی بصورت

صوت علی ابن ابی طالب ظهور دارم در جنگها که مواقع ظهور انست
نه ظهور خفی بلکه ظهور عجیب الوانها می دهد ودرین تشبیه
اشارة لطیف وان اینست که صوت رعد از ابر می اید
پس گویا میفرماید که من ابرم بتر عمانی که مقام حقیقت
مقدست در خروب بصورت صوت تجلی میکنم نه از مرتبه
تشخصی علی ابن ابی طالب واین کلام خبر است از تساوی
جمیع مراتب ومقامات نزد انحضرت سلام الله علیه واله
اجمعین و قال علیه السلام انا اول ما خلق
الله الجنة وکتب علی حواشیه لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله ووصیه میفرماید
علیه السلم که من اول ان چیزیم که خلق کرده خدای تعالی
ومعین نموده جنت او را بر خلایق مطلقا وبیان این کلام
اینست که هر چه ممکن است البته او را جهة اخذ فیض اکرمی فیض
وجود وهر فیض که باشد از حق سبحانه هست وجهة قبول
ان فیض نیز هست وان جهة فیض یا ولایت نام است وحقیقت

ولایت مطلقه حقیقت علی ابن ابی طالب است علیه السلم پس
بجهة اندراج تمام جهات ولایات مخلوقات که رقایق ولایت
مطلقه اند در ولایت مطلقه بر جمیع مخلوقات تجلی ثابت است
از حقیقت علی ابن ابی طالب علیه السلم وازینجاست که اکابر عرفا و
محققین ان حضرت را علیه السلم امام العالمین وسر الانبیا وامام
الکل میگویند چه جهت اخذ فیض وجود در ممکن مقدم است بر وجود
ممکن پس در جمیع مطالبات ومقتضیات وهر خواهش که از حق سبحانه
وتعالی افراد موجودات راهست در ان خواهش رقیقه وذره بعد
از حقیقت علی ابن ابی طالب در کار است واین حجر است قاطع
وبرهانیست ساطع ودر بستان الاحبار ابو اللیث سمرقندی
علیه الرحمة این حدیث روایت میکند که حق علی ابن ابی طالب
برین امت چون حق پدر است بر پسر وازمضمون حدیث بطریق
تلویح ظاهر میشود انچه موید بیان مذکور باشد پس میفرماید
علیه السلم که نبشته جنت بر حاشی انا ونشت لا اله الا الله یعنی
موجودی ومعبودی ومفیضی ومعطی نیست مگر الله وجهة اخذ

این فیوض رقیقه حقیقت علی ابن ابی طالبست محمد رسول
الله یعنی ان متعین برسالت ذاتی من که صورتش رسالت
عکس اینه است از شاهد بشاهد و بان از ذات من
بالوهیت خبر بخلق میرساند چون رساینده مجمل بمفصل
محمد است صلی الله علیه واله و علی ولی منست که جهت اخذ
فیض از من بخلق من رقایق حقیقت اوست و وصی رسول
منست چه وصی انست که او را تصرف در مال خاصه موصی باشد
و ادای حقوق موصی کند بمستحقین از ورثه و غیرهم و علی صاحب تصرف
اسرار خاصه محمدیست و از جانب محمد رسول الله صلی الله علیه
واله ادای حقوق جمیع اشیا میکند که تعین مهیات و تجدید
حقایق همه و اجرای احکام و بیان غایت وجوه همه از روی تحقیق
بحقایق همه می نماید و بموجب فیض الهی از استعدادات و قابلیات
حقوق در سر محمدی صلی الله علیه واله بایشان میرساند و آنکه
برحواشی نوشته شده اتمام حجت ان امام الکل من الموجودات است
سلام الله علیه والله اعلم و قال علیه السلم ثم خلق

العرش

العرش فکتب علی ارکانه الاربعة لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله و وصیه
یا زعرش اعظم الهی روحانی که عرش الوهیت است خلق نمود و بجهة
حجت بر چهار رکن ان که منشا رقایق وجودی ائمه اربعه اسمائیه
اند نوشت که لا اله الا الله یعنی الهی که حیات موجودات ساری
دارد از چشمه حیوان اسم الحی و رقایق علمش را بماهیات ممکنه تعلق
وجودی دهد و همه را در حیطه قدرتش در اورد و ظهور و قوام
همه را بر رشته ارادتش پیوند داده مقید سازد چنین الهی نیست
بجز ذات مقدس مسمی بالله و محمد صلی الله علیه واله رسول
اوست که بوساطت حقیقتش خبر از ذات الوهیت باین صفات
اربعه بحقایق موجودات میرساند و علی علیه السلم ولی اوست که
حقیقتش در رقایق مستفیضه بجهت منشائیت قبول فیض
متعین شده بوصایت محمد صلی الله علیه واله اسرار ارکان
اربعه عرشیه باهل قابلیت ادا میکند والله اعلم و قال
علیه السلم ثم خلق الارضین فکتب علی

علی اطوا طها لا اله الا الله محمد رسول الله
علی وصیه باز نمینهای استعدادات قبول فیوض عرش
افرید و بر اطراف غایات ان نوشت که لا خدایی که موجد قابلیات
و غایات ظهورات نیست مگر الله و وساطت ایجاد که
رسالت ذاتی است مر محمد رسول الله راست صلی الله علیه
و اله و سلم و وصی این واسطه که متصدی ایصال حقوق خلایق
مستحقین است علی است علیه السلم والله اعلم و قال علیه
السلم ثم خلق اللوح فکتب علی حده لا اله
الا الله محمد رسول الله علی وصیه بانواع عقول و
نفوس و قلوب اشخاص افراد را افرید و بر غایات مرضی و غایا
و حتی انها نوشت که خدای افریننده کلی و جزئی و مفارق و مادی
و فرعی و شخصی نیست مگر ذات متعین بالوهیت مستحق معبودیت
که در تمام مراتب وجود باسما حسنی متجلی است و محمد رسول الله
صلی الله علیه و اله این خبر رسانند بجمیع موجودات تا بالقوه همه برسالت
او نفعل اید و علی وصی اوست که هدایت هم متصدی او واسطه و ایصال

هم قابل بر ابطه است والله اعلم و قال علیه السلم انا و الساعة
التی لمن کن تب بها سعیرا بدان ایدک الله تعالی دایا بدین
لحقایق که در یافت و تحقیق معنی ساعت از جمله متعلقات و معضلات
اسرار است بشنو که حق جل و علا در کلام مجید خطاب حقیقت نقاب
صاحب انا و الساعة کهاتین صلی الله علیه و اله که مسند نشین
لی مع الله وقت است میفرماید که یسئلونک عن الساعة ایان
مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها و جای دیگر می
فرماید عز من قائل علیم و یسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند
ربی لا یجلیها لوقتها الا هو و دیگر ایات و اخبار وارد است که تجلیات
ان مخصوص بر امتحان است و باتفاق هم ساعت نام قیامت است و از
کلام اکابر محققین اقتباس نموده شده که حال اهل حال و وقت مثل
حارثه رضی الله عنه وجود مطلق و احرف و نقطه اخود و این نشاة
که متصل است بنقطه مبدا و مجمع نقاط دایره و امثال این کنایات
و تعبیرات بتمامها اشاره بساعت است و عند الله نیز میگویند
و حضرت شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره در رساله

فواتح الجمال فرموده که آخر شیء جمیع اسامی خود نام خدا است تعالی و تقدس
فهم من فهم اکنون میفرماید علیه السلم که من آن حقیقتم که ساعت یکی از
تعینات اوست و صفت او است که هر دو روغ پیدا زنده او راست
اندرونی که ساعت نام است و اینکه خود را علیه السلم بان ساعت جا نداد
یکی جهش این قائم بوده که هم چنانچه ساعت عبارتست از محشر خلق
اولین و آخرین در حقیقت من هم چنین حقایق اولین و آخرین جمع اند
وجهی دیگر آنکه چون ساعت وقت حضور جمع است نزد مرتبه کلاه با
وهم که بمن رسید صاحب حضور دائمی می شود و خود را حاضر در محشر
حقایق اولین و آخرین می بیند پس من آن ساعتم وجهی دیگر آنکه نقطه
آخر دو ابر نشآت منم وجهی دیگر آنکه هم چنانچه در ساعت پنجاه هزار
سال و مقدار یکی از مساویست هم چنین کلیت و جزئیت و قبض
و بسط و طول و قصر همه در من مساویست که بورخ جمیع
متقابلاتم پس ساعت حقیقی منم و دیگر وجوه تاویل هست که با اصطلاح
عربیت و تاویلات علما مطابق است و بر صاحب فکر صایب مخفی نیست
والله اعلم و قال علیه السلم انا ذلك الكتاب لا ريب فيه

بدان ایدك الله تعالی و ایانا که سوره فاتحه از قرآن عزیز بمنزله تعین
اول است و باقی سوره‌ها تفصیل آن تعین اول و در اخبار آمده
که جمیع قرآن در فاتحه است اکنون میفرماید علیه السلم که متحقق در اول
مراتب تفصیل کلام الهی منم هم چنانکه در اول مراتب تفصیلی علی وجودی
پس ذلك الكتاب لا ريب فيه که اول تفصیل منبه جات کلمه مجمل
الم است منم چنانچه در اجمال نقطه تحت البا منم و خود داده ام
بر سخنان که العلم نقطه پس بهره امن محال است که کتاب الله
ناطقم و هدی للمتقین وصف منست که بك يهتدى المهتدون
من بزبان حق ترجمان و حی بنیان حضرت مصطفوی صلوات
الله علیه و آله جاری شده پس کتاب جامع اسماء الهی و کمالی کونی
هم من حیث الحقیقه و هم من حیث التشخص منم که آیات الهی و کونی
از نسخه من منظور اهل ایمان و ایقان است والله اعلم و قال علیه
السلم انا اسماء الله الحسنى التي امر الله ان يدعى بها
اشارت است بکریمه و لله الاسماء الحسنى فادعوه بها و بجامعیت آن
حضرت علیه السلم اسماء الهی و لوتخلقه باخلاق الله در نهایت جمیع

یعنی کسی که خدای تعالی را بمن بخوانند متوسل کو یا خدای را بتمام اسما
حسنی خوانده که من در مقام جمع مظهر اسم اعظم جامعم و در محفل قر
قرات جمیع اسماء حسنی و در تحقق بحقایق ان بمنزلهٔ عینیم و در تخلق
در نهایت جمعیتم و اینجا نکتهٔ شریف هست که چون عدد علم هویت
ذاتیه را که یازده است با عدد اسمی که نود و نه است جمع
کنند صد و ده میشود مطابق عدد علی و نکتهٔ اشرف انکه حضرت
علیه السلام که لام الف یشار بها الی الذات الاحدیه والف که مسمای
این اسم است بلام و فا ظهور کرده و لف شده پس الف مظهر الف با
که اشاره است بذات احدیه و عدد الف با عدد علی مطابقست
و دلالت بر مظهریت ان حضرت مر ذات احدیت را میکند
والله اعلم وقال علیه السلام انا النور الذی اقتبس منه
موسی فهدی یعنی بیان ظهور حقیقت خویش علیه السلام که ولایت
مطلقه است بتعین ولایت موسوی می فرماید علی نبینا و علیه السلم
انچنانکه بواسطه اقتباس حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلم
از انوار که حقیقت مطلقه و ولایتست تعین ان نور است که

بخصوصیت موسی و هدایت یافتن بعد از اقتباس نبی و رسول
مبعوث شده است و در تحقیقت مطلقه نبوت مصطفوی صلوات
الله و سلامه علیه و یکی از مظاهر کلیه ان شدن والله اعلم وقال
علیه السلام انا هادم القصور ای هادم قصور انانخق
بحسب حقیقت چنانست که نبوت و ولایت قصور افراخته تعینات
وجودی کونی را بظهور حقیقة الحقایق در هم می شکند بحیثیة لا
تری فیها عوجا و لا امتا و بحسب شخصیت قصرهای لوازم بشریت
و کوشکهای مقتضیات طبیعت تمام از بنیاد بکنده باد فنا میدهد
و بحسب التفات و توجه خوش چنان خود من و ولایت خود را این
قوت عطا می فرماید والله اعلم وقال علیه السلام انا مخرج
المؤمنین من القبور اما بحسب انقاد حقیقی با حقیقت
محمدی صلوات الله علیه واله مؤمنان امکانی را که از کتم امتناع
باز امده ایمان قبول فیض وجود رحمانی دارند از قبور عدم
در فضای وجود بیرون اورده بطریق توسط اما بحسب تشخص
فردی بدعوات و هدایت و تربیت مؤمنان ارواح را از قبور بشر

بیرون اورده مخبتر ولایت وکمال رسانیده والله اعلم و
قال علیه السلم انا الذی عندی الف کتاب
من کتب الانبیاء در بیان کلیت ومحیط علم خود که بوراثت
ازمصداق علم الله محمد المصطفی صلی الله علیه واله دارد میفر
علیه السلم که نزد منست علم بجمیع کتب ادوار انبیا وکتب وجودی
ایشان وکتب معرفت ایشان که همه مظاهر اسماء الهی اند وکتب وصحف
منزله بر ایشان وکتب اخبار ایشان وکتب سلوک وسیر درهزار
مقام ایشان وکتب نسب ایشان بحقیقت مطلقه ولایت وکتب نسب
ایشان بحقیقت مطلقه نبوت وکتب نسب ایشان بکلیه وجزییه نبوت
بطریق عموم وخصوص وکتب اختصاص ایشان بزمان وکتب اختصاص
ایشان بقوم مخصوص وعلی هذا القیاس یعنی من علم مطلق وعلم مجمل وعلم
مفصل و ذکر عدد الف بجهت عدم قلت نه بیان انحصار است والله اعلم
وقال علیه السلم انا المتکلم بکل لغة فی الدنیا
پوشیده نماند که نزد عرفای محقق هر عالمی را از عوالم جبروت و
ملکوت ومثال وملک دنیایی واخرتیست وافلاکی وطبایعی

وجودی وکتب نسب ایشان بحقیقت مطلقه

وبسایطی ومرکباتی ومعدنی ونباتی وحیوانی وجنی وملکی و
انسانی وکاملان وناقصان انس وجن وهم چنین باقی امور
از لغت وترکیب حروف وکلمات بر طبق این عالم وعلم بجمیع این
عوالم ومافیها یکم حقیقی ایست که حاصل سر محمدیت صلی الله
علیه واله وباقی کاملان بحسب تعداد وکمال شخص خود از ان فهد
میراث میرسد واین از قوت ولایت علوی مرتضوی علیه السلام
عجب نیست خصوصا که جامعه جفر کلی ومحیط وعالم باسرار
از ترکیب حروف بر وفق ترکیب وجود در جمیع نشئات والله اعلم
وقال علیه السلام انا صاحب نوح ومنجیه
انا صاحب ایوب المبتلی ومنجیه وشافیه
انا صاحب یونس ومنجیه بیان معیت خود با انبیا
علی نبینا وعلیهم السلم میفرماید بحسب حقیقت کلیه متحده با متشخصه اش
سلام الله علیه یعنی از سری که با انبیا بود که بقوت از بار ابتلا ها می کشیدند
وبغلبه سلطنت از نجات می یافتند حقیقت از سر حقیقت من بود
که با انبیا بجهة من الجهات الکلیه بود وهمین بحقیقت المطلقه من جمیع

الجهات الکلیه والجزئیه سر متشخص و متعین است پس عین من است
نزامن و با انبیا معیت داشته نه عینیت پس من از جهة حقیقت
صاحب عهد بودم و کنت مع الانبیاء سرا اشارة بان معیت است
و جهرا حکایه از این عینیت که مراست و اینجا شیخ الاکمل
قدوة المحققین الموحدین محیی الدین ابن عربی قدس سره العزیز
براین رفته که متشخص در زمان تشخص مغایر از تشخص است والله اعلم
وقال علیه السلام انا اقمت السموات السبع بنور
ربی وقدرته الکاملة چون سموات سبع الواح نفوس
منطبعه اند بلکه بمنزله ابدان ایشان و نفوس الواح عقولند و
عقول صور تاثیر ائمه سبعه اسمائیه و ائمه سبعه حقایق
این جمله بتربیت پس از مرتبه تمکین و وقار خود علیه السلام در تخلق و
باسماء سبعه خبر میدهد و نور ربی اشارة تواند بود باشراق
انوار الوهیت از مرتبه بقای اسماء سبعه بر دل مبارکش
بر سم ربوبیت که مختص اشخاص است وقدرة الکاملة اشعار است
بر آن که تمکین و وقار من ظهور اثر قدرت کامله اوست تعالی

وانیکه

وانیکه مشهور است که آسمان بنفس کاملان در گردش است و
عالم موجود انسان کامل بر پاست بمعنی آنست که ایشان غایات
وغرضند و اینکه مکمل اهل کمال امیر المؤمنین الموقنین الموحدین
سلام الله تعالی علیه فرموده بمعنی تصرف است و تاثیر زیراکه همه تعینات
حقیقت آن حضرتند علیه السلام والله اعلم وقال علیه السلام
انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم
تاویل این کلام بحسب ظاهر از روی تحقق و تخلق و مظهریت روشن است
و بزبان اشارت تاویل توان نمود که غفور پوشنده است و رحیم بخشش
پس میفرماید که چون حقیقت ولایت مطلقه منم پس بر جمیع
مستعدان کمال گناه لوازم بشریت و مقتضیات طبیعت و وجود
خودی موهوم ایشان را می پوشم و پوشاننده امور منافی کمال
و بخشنده کمال انسانی و خصوصیات تجلیات فردانی و لوازم
آن منم و عذابیکه عبارتست از بی بهره بودن از نسبت من و جهل
و نادانی داشتن بشان من عذابی دردناک است نه غیر آن از همه
عذابهاست زیراکه محرومی از نسبت من محرومی از کمال مطلق است

وکدام عذاب برابر این عذابیست و پوشیده نخواهد بود که
معمّر اهل ریاضتست که تا حضرت امیر المؤمنین علی را علیه السلم
در خواب یا در غیبت یا در واقعه نبینند ایشان را فتح غیبی نشود
و این لاشی از سید ملا محمد علیه الرحمه در خواب شنید که گفت در
وقتی که شیخ مرا بخلوت نشانده بود مدتی فتح نشد تا در واقعه دیدم که
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم آمدند و نی از طلا در دست
یکسر آن نی را بر سینه من و بر بالای دل نهادند و دهان مبارک خود
بر آن سر دیگر نهاده چند نفس دمیدند مرا بنیاد فتح شد و از سید محمد
درست شنیدم که گفت مرا مدتی فتح نمی شد تا شبی امیر المؤمنین علی
را علیه السلم در خواب یا در واقعه دیدم بعینه در کمال بزرگی
و قامتی در غایت بلندی که سر بالا بایست کرد که روی مبارک
آنحضرت را علیه السلم ببینند آنگاه مرا بنیاد فتح شد پس این تا بیین
صورت تاویلی که کرده شد می نماید والله اعلم و قوله علیه السلم
انا الذی بی اسم ابرهیم الخلیل لرب العالمین
و اقر بفضله تاویل این الفاظ از اقتباس آیات فرقانی فهم

کرفته بر همان تعین حقیقت مطلقه بتشخص ابراهیمی محمول می توان
داشت لیکن بلسان لطایف بیان و اتقان اسرار ولایت تاویل
اش بعقل که چنین توان فرا گرفت که چون در عالم انفس قلب بمنزله
ابراهیم است علی نبینا و علیه السلم و مقرر قوم است که حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلم اول کسی است که بتجلیات ذات از
مرائی صفات اختصاص یافته شهود ذات مطلقه را در مرائی
صفات میسر بوده پس میسر بوده پس میسر باید علی النبی و علیه السلم
که منم آنکه ابراهیم قلبم از مرائی صفات در شهود باسلام تجلی
ذاتی اطلاقی اختصاص یافته و اینه بوهم تشرف قبول تجلی
ذاتی مشرف شدم از آینه و شاهد و شهود با من خبری و
اثری نماند چنانچه در نماز که معراج مؤمن است مناجات خیال
بعد از عروج که احساس شکافتن بدنم نبود پس چون رب
العالمین که رب عالم صفات و عالم اسما و عالم افعال و عالم
آثار است بتجلی ذاتی مشهود ابراهیم دلم و ابراهیم دلم با و
اسلام آورد که جمیع عالم را مرائی ذات رب العالمین دید

بی اشتمال مراتی صفات وبدان متحقق شده اقرار نموده که
این بیان بقدر فضل است که بدین تجلی اختصاص یافته وکسی من
سابق نیست زیرا که این سر محمدیست صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
ان منم وکل فرشدا از من نصیبست والله اعلم وقال
علیه السلم انا عصاء الکلیم وبه اخذ بناصیة
الخلق اجمعین توان بود که عصا مظهر قوت الهیه باشد که بدان
قوت از انبیا واولیا معجزات وخوارق عادات ظهور مییابد
وچون همان قوت الهی اخذ نواصی جمیع خلق کرده از عدم بوجود اورده
وانبیا بهمان قوت اخذ ناصیه مستعدان نبی کرده در تحت
اطاعت وقبول دعوت در می اورند وحضرت کلیم الله علی
نبینا وعلیه السلم بهمان قوت ظاهره از عصا اخذ ناصیه بحر وقوم
خود نموده پیغمبر مایید علیه السلم که ان قوت ظاهره بصورت
عصا منم وبحقیقت خود اخذ ناصیه تمام خلق کرده ام چه حقیقت
من عین قوت مطلقة الهیه است که در مراتب وجود انبیا واولیا
متعین شده بحسب خصوصیات قوت نبوت ایشان وچون نبوت

حضرت کلیم الله را نسبت بنا یقست لهذا در اخبار امده که در
بهشت هیچ کس را لحیه نباشد مکر حضرت کلیم را علی نبینا واله
وعلیه السلم پس قوت معجزه ایشان از عصا که فرد بنا قیست اختصاص
یافت هم چنانچه از حضرت روح الله علی نبینا وعلیه السلم حیوانیست از انجهت قوت الهیه
از ایشان بنفخ که خاصیت حیوانیست ظهور داشت واحیا موتی
می نمود والله اعلم وقال علیه السلم انا الذی نظرت
فی عالم الملکوت فلم یجد بعد غیری شیٔ وقد
غاب غیری پوشیده نماند که ترتیب این الفاظ بحسب ترکیب
عربیت اغلاق دارد اگر نسخه غلط نباشد ونسخه دیگر در وقت
این ترجمه نموده یافت نشد اگر عزیزی اطلاع بر غلط نسخه یابد
امید وارست که اصلاح نماید واجره علی الله اکنون عبارت
فلم یجد غیری شیٔ وقد غاب فعل است ومفعول مضاف مقدم
بر فاعل وشیٔ فاعل لم یجد وقد غاب حال از شیٔ ومعانی
عبارت را مقدر ضرور است یعنی منم انکه نظر کردم در عالم
ملکوت که اسم الحی که روح اعظم است که ادم العالم است

منم بدلیل اول ما خلق الله روحی یا روح نبیک یا جابر
و اتحاد روحی میان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و میان من ثابت و باقی افراد عالم ملکوت اعتبارات و تعینات
روح اعظم اند پس در عالم ملکوت همین من ناظرم چه ولایت
نبی ملکوت نبوت اوست پس نمی ماند اینجا هیچ چیز غیر مرا و
حال آنکه آن چیز هم اینجا غایبست یعنی عدم وجدانیش بواسطه
عدمیت اوست زیرا که ناظر در ملکوت ناظر غیر من نیست
هیهنا من صاحب تاویلم که ملکوت تنزیل است و اکثر صاحب بصیرت
نیکو مرا انکرد صورت عالم ملکوت را معاینه دریابد و تریهم
ينظرون اليك وهم لا يبصرون رحم الله الامام الهمام ذا
البصيرة النافذة الشافعي الهاشمي المطلبي حيث انشد عن
يقين لو ان المرتضى ابدى محله لكان الخلق طرا سجدا له
و بسیاری از اکابر علما و فقها که منکر یکی از خوشه چینان
خرمن این منبع ولایت علیه السلم بوده اند چون آن شخص را
دیده اند بی اختیار سجده کرده اند و نسبت با حضرت سید محمد

نوربخش قدس سره اینمعامله بیشتر بوقوع آمده از علما و اعلم
وقال عليه السلم انا الذي احصي هذا الخلق
وان كثروا وحتي اوديهم الى الله
تاویل اینکلام بزبان اشارت اعلام اینست که چون در هر آن
شانی از شئون کلیه الهیه متجلی است و آن کلی در مرتبه مرآت
روح صاحب آن زمان منطبع و بحسب جزئیات آن شان افراد
خلق در آن آن موجودند پس من در آن تجلی کلی که در آینه
روح من منطبع است شماره آن جزئیات می بینم و معاینه
من است که هر فرد از خلق مظهر کدام فرد از آن شان کلی اند
که مشهود من است و طریق تبدل آن فرد کلی شان بآن فرد
جزئی خلق میدانم پس آن فرد را بهمان طریق صعود شهود میبینم
تا بمقام الیه یرجع الامر کله و کثرت افراد خلق حاجب این
شهود من نمی شود چه عین شهود تجلی روح من است در
مرائی ارواح و اطلاع بر شئون آینه وجود به که نقد وقت
منست والله اعلم وقال عليه السلم انا الذي

لا یبدل القول لدی و ما انا بظلام
للعبید یعنی خبر از تحقق خویش حضرت علیه السلام در حضرت
حقیقت الحقایق میفرماید و میگوید که من امام که قول نزد من
مبدل نمی شود یعنی افراد موجودات که کلمات الله اند بوجود علمی
که در حقیقت من که ام الکتاب ثبت شده بهمان نوع
بو علم من که شخص حقیقت خویشم ها ثابت مدام و تبدیل
بران محالست که لا تبدیل لخلق الله و قال عز من قائل
علیم وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر
معلوم این خزاین همان ام الکتاب است و از پیش فرموده
که انا خازن علم الله و امثال این پس بنا بر اقوال مذکور
علم بر احوال جمیع اقوال که حقایق بندگانست داشته باشد
پس هیچ فرد از مرتبه خود در نگذرد و هیچ حکم را در غیر
محل خود جاری نفرماید تا ظلم که وضع شیء است در غیر موضع
خود لازم نیاید و اینست مفاد حدیث شریف که حق تعالی
با علی حشم داد چه ظلم از ظلم ناشی است که حضرت رسول صلی الله علیه

و آله فرموده

و آله فرموده که الظلم ظلمات یوم القیمة و تاریکی قیامت
عین جهل است پس ظلم اثر جهلست و از شخص علم جهل صادر
نمیشود زیرا که شیء حاصل ضد خود نمی تواند بود پس او علیه السلام
مطابق وجود است علما و عینا والله اعلم وقال علیه السلام
انا ولی الله فی الارض والمفوض الیه امره
والحاکم بحکمه فی عباده تاویل کلام شریف آنست
که ولی خلیفه است و متولی احکام و از ارض زمین قابلیات
و استعدادات ممکنات می توان فرا گرفت که مفاد کلام حق
نظام این باشد که در اراضی استعدادات خلایق من متولیم
بولایت الله در اجرای احکام سعادات و شقاوات و بلک
یهتدی المهتدون و تفویض امری که غایت ایجاد و مقصد
وجود است بسوی منست زیرا که اینه روح من محاذی اسم
روح حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلی الله علیه
و آله که ان اینه محاذی تجلی است که غایت وجود است پس
چون غایت ایجاد بمن مفوض است و غایت ایجاد مشتملست

برجميع احكام موجوداتى كه مخلوق براى انقابتند پس
حكم در بندكان كه مخلوق تند ازمن باشد چه انكه غايت
ايجاد بندكان با قتفويض شده ومتولى است در زمين قابليت
بالضروره او حاكمست در بندكان بهمان رقيقه كه موجب ربط
ايشان شده يا غايت ايجاد كه علت خلق ايشانست زيراكه اين
موجودات او را چون بجهت غايتى ايجاد نموده اند پس البته رابطه
نسبتى ميانه غايت اينها و انغايت متحققست وحامل ان
غايت علم بان روابط دارد و بر همان برهان احكام جارى
ميدارد والله اعلم وقال عليه السلم انا الذى دعوت
السموات السبع بما فيهم فاجابونى فامرتها فينصبون
لامرى ميفرمايد عليه السلم كه چون مفاتيح غيب كه ائمه سبعه
ذاتيه اند نزد من است بالتخلق و التحقق و سموات سبع
اثار ان ائمه اند پس مرا تصرف در ان اثار متحققست و
از انجاكه تخلق نيست باسماى سبعه خوانم اسمانهاى هفت
كانه را در تحت شهود وطاعت و تصرف خود كه در شهود من

ازوجوه مغايره ممتاز خود كرنخيتم در تحت وجه مطلق مشهود
من مخفى شدند وبعين طاعت من انحضرت كليه من مر معبود
خود را ايشان طاعت معبود من كردند چه كليت من شامل
تمام افراد كلى وجزئى نشاه وجودا ست پس چون طاعت من
معبود مرا از مقام كليت من باشد تمام مندرجات كليت من
بعين طاعت من در مرتبه وجود جزئى خود طاعت معبود من
موجب اطاعت اقتضاى كليت من ميكنند طوعا واينست
مراد فاجابونى وتصرف من در ايشان وفرمان برخوردارى
ايشان حكم مراد رقضيه رد شمس از مغرب بجاى وقت عصر
بيا نظاهر است واينست اجابت دعوت در تصرف وامر كردن
او عليه السلم وامتثال اسمانها امر على القدر الجناب او عليه السلم
ومخفى نماند كه چون بعضى عقول كه از عقال اعتقاد فلسفه
خلاص نشده اند ووهم طبيعت از ديده بصيرت ايشان
بكحل الجواهر ايمان عفا دقران زايل نشده قضاياى مذكور
در شرع را كه قواعد ناقصه ايشان مخالف است بر طبق تاويل

معتقد خود میکنند و ضعفای امت بتوهمی اشتباهی ایشان خلل
در ایمان تقلیدی خود راه می دهند و واجبست که بجهت تضعیف ثبات این
چند کلمه صورت تحریر یابد بدانکه ثبتک الله تعالی و ایانا
که دوام ضروریست که ایمان خالص خود را بدان مستحکم سازند یکی
اینکه عموم والله علی کل شیء قدیر را بعموم خود اعتقاد کنند و
یقین دانند که محال و ممتنع تحت قدرت خدای تعالی نمی باشد و اینکه
عقل بعضی امور را حکم بامتناع میکند از جهل است و لازم نیست
که هر چه نزد عقل ممتنع باشد نزد خدا ممتنع باشد زیرا که عقل یکی
از مخلوقات است و فعل خدای تعالی شانه منزه و مقدس از آن
تقیید بقوانین و قواعد این عقل ضعیف حادث است بلکه خدای تعالی
از روی قدرت فعال لما یشاء است نه آنکه مقید داشته
فعل خود را بقواعد بنده ضعیف خود چرا که عقل و قتی شرع
که از عقل و قواعد او اثری و خبری جایی نبود چنانچه حالا
فی الحقیقه نیست و اگر ممتنع عقل ممتنع خدا بودی عقل حکم بر
امتناع ممتنع چیزی کردی بی تعقل آن و تعقل ممتنع خلاف حکم

بامتناع

بر امتناع آن چون از عقل ممکن آید فافهم و چون این مطلب
دانسته شد امر ثانی که از ضروریات استحکام ایمانست این است
که سر آنکه قرآن مجید و سوره مصدره باسم شریف که بسم الله الرحمن
الرحیم و در جمیع امور حسنه امر فرموده که ابتدا بر بسمله نماید
همین است که ایجاد اشیا بموجب اقتضای اسمای الهی است و
اسمای الهی تقاضای اظهار عالم ایجاد نموده اند و هر امری که وقوع
می یابد در عالم وجود وقوع آن بوساطت اسمیست از اسمای
الهی و اسما در مرتبه متفاوتند چنانکه افعال چه تفاوت افعال
بموجب تفاوت اسماست اکنون فعلی که در مرتبه از همه افعال
اعلی است مثل ایجاد معدوم و اعدام موجود و احیا و اماتت
و خرق و التیام افلاک و امور ممتنعه نزد عقل وقوع
این قسم بتوسط اسم اعظم الهی است و انبیا و اکابر اولیا که
امثال این خوارق و معجزات ظاهر می سازند ایشان عند الاظهار
تخلق باسم اعظم می نمایند چنانچه در کتب قوم مفصلا
مذکور است پس بعضی از امور مثل احضار تخت بلقیس

از سبا نزد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلم و ورد شمس
و امثال این بطریق اعجاز و اعدام می نمایند و این امور ایشان
بتوسط اسم اعظم و تخلق بان اسمان میشود و فعل ایشان
همین تخلق است و تعلق همت و باقی فعل حق است تعالی شانه
و ان تخلق و تعلق ایشان نیز بفعل حق است و چون این اعتقاد
ثبوت یافت ایمان خلل نمی پزیرد بتوفیقه تعالی و قوله
که مفاد امر تهافیه صبون را چنین اخذ کنند که امر کردم سموات
را باحکام کیفیت ایجاد ایشان و احوال منتهی جز در وجود
و حرکات ایشان و ما یکون منها الی یوم القیمه پس بر طبق
امر صدق من بر پای امتثال فرمان برداری ایستادند
چه میان علم من و وجود واقع تطابق کلیست والله اعلم

و قال علیه السلام انا الذی بعثت النبیین و المرسلین

تاویل این خبر حقیقت انست که تا انبیا و مرسلین صلوات
الله علیهم اجمعین حقیقت ولایت ایشان بر ایشان چنان غالب
نیاید که از احکام لوازم ولایت ایشان را مطلق سازد به نبوت

مشرف نمی شوند پس ولایت مطلقه انبیا یعنی مطلق از قیود
احکام و لوازم ان منشا وصول بمقام نبوتست و مقرر است
که تمام ولایات انبیا افراد ولایت مطلقه از اطلاق و تقیید
محمدیست صلی الله علیه و اله و حقیقت کلیه علی ابن ابی طالب است
علیه السلام پس ولایت انبیا که منشا بعثت ایشانست در
حقیقت کلیه سر الانبیاست علی نبینا و علیهم السلم و از اینجا
ظاهر شد تاویل کلام و قوله بعث که اصل کلام بعثت الانبیاء
باشد بصیغه مصدر و این بسیاق اقرب و انسب است والله اعلم

و قال علیه السلم انا الذی دعوت الشمس و القمر
فاجابونی

این کلام و امثال این از سابق و لاحق تفصیل
بعد از اجمالست و تاویلش بر وجه تاویلات گذشته ظاهر
خواه در افاق و خواه در انفس که شمس و قمر کنایه است از روح
و قلب و خواه در نشاه حال و خواه در نشات سالفه والله
اعلم

و قال علیه السلام انا فطرة العالمین

مؤید
علیه السلم که مطابقت نسختین افاقی و انفسی در من چنانست

که غیب وشهادت وملك وملکوت وجبروت وساير
عوالم من عین غیب وشهادت وملك وملکوت وجبروت
عوالم افاقی است که هر که فطرة مرا بشناسد فطرت تمام عالم
را شناخته باشد وهر که خواهد که فطرة مرا بشناسد باید که فطرة
تمام عوالم افاقی را بشناسد وصح بعضی روایات امده ازحضرت
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صلی الله علیه واله که فرمود
یا علی ماعرف الله حق المعرفة الا انا وانت وما عرفنی حق المعرفة
الا الله وانت وما عرفك حق المعرفة الا الله وانا وبنابرین
خبر حقیقت ائمه دست ادراك از دامن فتراك از دعوی
معرفت ایشان کوتاهست وبنابر حدیث من عرف نفسه فقد عرف
ربه او کما قال صلی الله علیه واله شناخت نفس خود را که این میسر
وانهزاران هزار یکی بان نرسد شناخت این خلاصه کان
وجود کو امکن باشد صلوات الله وسلامه علیهم وعلی ذریتهم
اجمعین ودیگر تاویلات ظاهر ان تاملها فی هست مر این
کلام را والله اعلم وقال علیه السلام انا داحی الاراضین

وعالم

وعالم بالاقالیم میفرماید علیه السلم که من بحقیقت شخصیه
خود این نشاه بان حقیقت مطلقه خود جمیع نشات
کسترانند زمینهای استعداد ممکنات چه استعداد من
استعداد مطلق وماده جمیع استعدادات بدلیل انکه بحسب
قبول فیض وجود استعداد هر فرد نمایان شده میشود چه
فیض در هر قابل دقیقه ایست از حقیقت ولایت مطلقه که
حقیقت من است ومن دانایم باقالیم سبعه که مساکن مظاهر
ائمه سبعه اند چه ان ائمه نزد من الله تخلقا وتحققا بیرون مظاهر
هر یکرا علما وعینا وتخلقا وتحققا می شناسم عند غلبة البشریة
وتفصیلا عند غلبة الجنبة الالهیة والله اعلم وقال علیه
السلم انا امر الله والروح میفرماید که من صورت امر
مطلق الهیم که بدان ایجاد ممکنات از عدم نموده وباز بروح
اعظم متعین داشته چنانچه میفرماید عز من قائل علیم یسئلونك
من الروح قل الروح من امر ربی وکما این عالم امر که عالم
ملکوتست باانواع مخلوقات انعالم از ارواح وعقول ونفوس

وعوالم معانی وعینها بدان امر که اصل روح است ترتیب
وجودی یافته پس بتدبیر ومشیت الهی از امر از عوالم
مثال وطبیعت وما یتبعها بسموات از راه انوار کواکب
رسیده وازانجا بزمین نزول کرده وبعد از اتمام تعین
عروج نموده دایره از دوایر انا را سمانی تحقق یافته که یدبر
الامر من السماء الی الارض ثم تعرج الیه الایه چنین فهم کامل از
افراد مظاهر ان امر وروح است که یوم یقوم الروح والملائکة
صفا همانا اختصاص بذکر فرمود وخلاصه کلام افاده تحقق
انحضرت می نماید من حیث الاتحاد در مرتبه فیض نخستین وعموم
ان وتعین ان در مراتب کلیه وجزئیه والله اعلم او وقال
علیه السلم انا الذی قال الله لنبیه القیا فی جهنم کل
کفار عنید مضمون اینکه علیه السلم که منم انکه در بین امر که در این
ایه مذکور است شریکم وبین لفظ امر تثنیه نازل شده که القیا
بر سبیل ندای محمد وعلی در تجلیات نوری جمالی دو ذات حقیقت
خود در جهنم که مکانی است خالی از نور است وجای مظاهر جهل

وخلاف

وخلاف
بهمه پوشانند که کان حق را وکفران کننده کان نعمت هدایت
را که از روی عناد وتمادی در راه ضلال افتاده اند و
چهره حق را که از شما تا بازنت بستر عناد خود می پوشانند
پس بظهور حقیقت خود در تمام مظاهر وباظهار واشراف
نور خویش بر تمام زجاجات قوابل بالقوه را همه بالفعل سازیم
تا بتمام مظاهر جمال صعود بجنات کنند ومظاهر جلال بجهنم افتد کر
اگر دعوت محمدی صلی الله علیه واله ظهور نماید حمزه وابو جهل
در تساوی نسب مقید مانند لیکن باشراف نور دعوت حمزه
بمعراج شهادت صعود بجنت کند وسید الشهدا باشد
وابوجهل بجهل کفر وعناد بجهنم ساقط وفرعون هذه
الامة باشد وسر تثنیه را حدیث انا المنذر وعلی الهادی و
بک یا علی یهتدی المهتدون بیان فرموده والله اعلم وقال علیه السلم
انا الذی ارسیت الجبال وبسطت الارضین
انا مخرج العیون ومنبت الزروع وغارس
الاشجار ومخرج الثمار این فقرات با بعضی فقرات که

بر پس اینها مذکور است تمام تفصیل انا امر الله است تاویلش
انکه منم انکه کوهها ای اعیان امکانی در مراتب علمی و عینی
بوساطت دقیقهٔ حقیقت من قبول انواع فیض نموده بلند
و مرتفع من شده و زمین استعداد قوابل من کسترده امد
و من بیرون اورندهٔ چشمهای استعداد همه ام از قوت بفعل
و مهیا کنندهٔ تخم کمال همه ام و درخت کمالات هر مرتبه من نشانده
میشود و میوه اش من از شکوفه و پوست عینیت و بطون
بر شاخسار شهادت و ظهور نمایان میکردد چه همه تعینات
و مجال حقیقت منند و در تمام مراتب و عوالم وجودی نسبت
من با همهٔ موجودات ان مراتب و عوالم همین است خواه غیبی
یا عینی یا صوری یا معنوی یا مفارق یا مادی یا جوهری
یا عرضی یا قدسی یا حسی یا ملکی یا انسی یا عقلی یا نفسی
یا افاقی یا انفسی زیرا که همه بر یکدیکر منطبق افتاده قال جل
و علا تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل و تفاوت
از مرات نسبت نیز از ذی مرتبه و در تمام مراتب دقیقه و کلیات

من واسطهٔ قبول فیض وجود در ان مرتبه چنانچه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله خبر داده که حق علی بر این امت چون حق
پدر است بر فرزندان پس نسبت حقیقت من در عوالم اربعه
با فراد عوالم نسبت واحد عددیت با مراتب احاد و عشرات
و مئات و الوف فافهم و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی
اقدر اقواتها و منزل المطر و مسمع الرعد و البرق مبرق میفرماید
علیه السلام که تعیین و تقدیر زروع و اشجار و اثمار امکانی
در مراتب علم و عین و بساطت و ترکیب و افاق و انفس و لطیف
و کثیف و کمال و نقص بمن مفوض است چرا امهات حقایق که
اسماء اربعه اند و اصل مراتب اربعهٔ طبایع و عناصر اند من
بمن قوام و قیام و ما یحتاج الیه الوجود و البقا همه و کیفیت ولوا
نشات و مراتب همه در علم من بوسیلهٔ اسماء اربعه موزون
و مقدر است و باران امدادات فیوض ربانی از سحاب اسمانی
و تاییدات نفحات الهی و تاییدات غیبی بوساطت حقیقت من
بهمه رسیده و میرسد و من واسطهٔ اصطکاک نسبتین فا علیت

وقابلیتم که او از رعد وجود اثرات آن چون حصول نتیجه از
اصطکاک مقدمتین بکوشش زمان میرسد و برق طلب وصول
بکمال استعدادی همه را از آفاق قابلیات بذبیعه من می درخشد
والله اعلم وقال علیه السلم انا مضی الشمس مطلع القمر و منشی
النجوم انا منشی جواری الفلک فی البحور این نوع بخشش عیان
عرفا و موحدین سلام الله علیهم خبر از حقیقت خود در مراتب
ثلثه اطلاق عموم و خصوص میفرماید که من تابان دارنده آفتاب
اطلاق و روشن سازنده شمس خاتم از اوج تعین اولی و برج
تجلی جمالی و جلالی هم بحسب غایت و هم بموجب مظهریت در درجه اول
از تمام بروج افلاک مراتب وجود و طالع سازنده قمر حقیقت امکانیه
که عبارتست از عموم قبولی که در قبضه نخستین مندرج است منم چه
مقصود بالذات از تجلی کلی که غایت اظهار هر نشاء است و
سر محمدی این نشاه صلی الله علیه واله همین است که از آئینه حقیقت
تخصیصیه من در جلوه است و روح من حامل انست و در سایر
افراد بواسطه بالتبع و انشاء نجوم قابلیات پرتوان تجلی از آفاق

انفس

انفس مستعدان افراد نوع را موجب و واسطه و منشا منم و
کشتیهای توحید مشحون باسرار در دریاهای استعدادات
امکانی ازمن روان و ساری شده تا جواهر وجود بران کشتی از
اصداف قلوب اولیا لآلی معرفت در سلک ظهور می کشد و
از معادن صدور جواهر علوم بخزانه می فرستند و از ساحل تشخصات
اشتهٔ تجلیات جلال و جمال تحصیل می نماید و اینها همه نسبت با
حقیقت مطلقه ولایتست که در ادوار و نشاءات به تخصص علی ابن
ابی طالب بحقیقتها ظاهر و متعین است ان فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید والله اعلم وقال علیه السلم
انا الذی اقوم الساعة انا الذی لو امت فلم امت و ان قتلت
فلم اقتل میفرماید که منم آن فردی که در قیامات حقیقی و قیامات
ادوار عظمی و کبری و وسطی و صغری که در عوالم اربعه مبثوث
اول تن که انتقال نشاء منم که در نشاء لاحق بظهور حقیقت
قائم اولا و بالذات و مراد از قیامت حقیقی آن قیامت جامعه
میان قیامتهاست که افراد کمل اولیا در هر عصر آن ظهور انفسی دار

و بعد از اتمام دور عظمی ظهور آفاقی می یابد و دریافت این
بسیار عزیز و نادر است و میفرماید علیه السلم که من امام که اگر
مرا بمیرانند نمی میرم و اگر مرا بکشند کشته نمی شوم زیرا که
حیات سار[ی] در مجاری عالم اربعه منبعش حقیقت من است
و من عین آن حیاتم و شیء قبول ضد خود نمی کند و در حق
تابعان و منتسبان من وارد است که و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم لا بل و المؤمنون
لا یموتون الحدیث پس هر که عین وجود عام و حیات سار[ی] تام
موت و قتل ممتنع باشد والله اعلم و قال علیه السلم انا
الذی اعلم ما یحدث انا بعد آن و ساعة بعد
ساعة انا الذی اعلم خطرات القلوب و لمح العیون
و ما تخفی الصدور بیان کلیت تفصیلی خویش در نشاء
شخصی عنصری میفرماید علیه السلم و هرگاه که از قطرات بحر او
علیه السلم این اشراف و کلیت بظهور آید و خبر از حال خویش
دهند چنانکه منقولست از شبلی علیه الرحمه که گفته که اگر در شب

تیرهٔ ظلمانی اثر قدم موری که بر بالای سنگ سیاه تخت
رود از من پوشیده ماند داغم که از مرتبهٔ خود نازل شده ام
پس که از محیط علم و عرفان این رشحه بساحل رسد چه شگفت
و سر این آن است که هر کامل که آیینه وجود شد و با عالم
اتحاد کلی یافت همه دلها دل اوست و همه خاطرها خاطر اوست
و تمام حواس و مشاعر افراد خلق حواس و مشاعر او و همیشه
در برابر عالم آیینه دار است و هر چه در عالم میگذرد در او
منطبع است و ظاهر و باطن و دنیا و آخرت و غیب و شهادت
نزد او یکسانست و این دولت وهبی است نه کسبی و از خزانهٔ
واصطنعتک لنفسی هر کس که خواهند میدهند و خزانهٔ در
این نقود و جواهر در هر مرتبه و هر نشاء نیست مگر علی ابن
ابی طالب ان نشاء علیه السلم و لشنو که ابن عباس رضی الله عنهما
در هر آسمانی و در هر زمینی از مکه و محمدی و ابن عباسی خبر
میدهد صلوات الله و سلامه علی نبینا محمد و آله اینما کانوا
و کیفما کانوا و حیثما کانوا و فیما کانوا و علی جمیع اخوانه من النبیین

واصحابه اجمعین اکنون میفرماید علیه السلام که من آنکسم که می
دانم که هر شان حادث در آن حاضر از تجلیات کدام اسم است
از اسماء الهی و سلطنت و غلبه از کدام اسم است و انطباع آن
شان متجلی در هر آن احد در آینهای اعیان موجودات
کلیا و جزئیا میدانم و بر علم من پوشیده نیست که آن شان
از هر کن ظهور تجلی خود بر دلها و خاطرها چه پرتو می اندازد
بحسب قابلیت آن مظاهر و در هر شیئی چه اثر از تجلی آن حاصل
میشود و موجب کدام تجلی لاحق میگردد و خطرات القلوب و
لمح العیون و مخفیات الصدور چون تمام در تحت آن
شان مندرج است پس همه بر من ظاهر باشد هم از جهة
مشاهده آن شان و هم از حضور مظاهر آن شان نزد علم
من والله اعلم و قال علیه السلام انا صلوة المؤمنین و
زکوتهم و حجهم و جهادهم چون بیان اصلیت خود من حیث
الحقیقه نسبت بموجودات فرموده همچنین بیان میفرماید
علیه السلام که اصل حقیقت عبادات منم زیرا که صلوة انسان

عبادانست

عبادانست بحسب جامعیت او مر عبادات انواع عالم را پس
یکی از مظاهر انسان کامل بموجب نسبت جامعیت نماز است
از اینجهت میفرماید علیه السلم که من نماز مومنانم یعنی
نماز از جامعیت منست که بصورت عبادات در مومنان
ظهور می نماید و من زکوة ایشانم که مال استعداد و سرمایه
قابلیت ایشان از فضلات لوازم وجود بشری و مقتضیات
نفس پاک و طیب ماش و لایت من و اقتضای قول و فعل من میشود
و حج ایشانم که مقصد اصلی از توجه خلایق ایشان از مواطن علم
بکعبه وجود انست که با ستلام حجر الاسود حرم دل من مشرف
شوند و طواف احوال من کنند تا از ذنوب خودی پاکیزه گشته و کیوم
ولدته امه در دایره کمال خود تمام نمایند و جهاد ایشانم که مقابله
ایشان با نفس و شیطان بحسب ظهور قوت اثر ولایت منست
در دل ایشان و اینکه همین چهار عبادت ذکر فرموده مراد حصر نیست
چه همه اقوال و افعال و احوال حسنه را با نجناب ولایت مآب
همین انتساب است که واسطه قبول فیض و حصول انها دقیقه حقیقت

ولایت اوست علیه السلام بلکه چون اهم وافضل عبادات بود بعموم اثر ذکر فرموده وسر تخصیص اینست که این چهار عمل با اسما اعمال نسبت اعم او بعد اسمائیست با اسما چه نماز بمنزلة العلیم است و زکوة بمنزلة اسم القدیر وحج بمنزلة المرید وجهاد بمنزلة الحی وباز از این چهار عمل دو عینی است و دو شهادی و از هر دو یکی لازم است ویکی متعدی وقال علیه السلام انا الذی قال الله فاذا نقر فی الناقور انا صاحب النشر الاول والاخر انا اول ما خلق الله نوری وانا و علی من نور واحد در این فقرات معرفت آیات دو اشاره کلیه فرموده علیه السلام یکی آنکه حقیقة الحقایق وعماء تعین اول ونفس الرحمن ووجود مطلق وفیض نخستین وصور وناقور حقیقی وجنس الاجناس وامثال این تمام اسماء حقیقت اوست علیه السلام اشاره دوم آنکه حقیقت او عین حقیقت محمدیست و روح شخص او عین روح شخص محمدی ومادهٔ جسمی او عین مادهٔ جسمی محمدی و تشخص عرضی ممتاز نیکن یکی صلوات الله علیهما وعلی آلهما وصحبهما کلما

ذکرهما الذاکرون وکلما غفل عن ذکرهما الغافلون ودلیل این معنی احادیث نبویست یکی آنکه اتحاد نوری که مذکور فرموده اینجا در مرتبه حقیقی است دیگر شجرهٔ واحده که در حدیث مشهور است روح شخصی است بقرینه والناس من اشجار شتی و مادهٔ جسمی از لحمک لحمی و دمک دمی مستفاد است وعینیت مطلقه از کریمه آیهٔ مباهله انفسنا شاهد عدل است و کیف ما یدعیه علیه السلام که حقیقت ناقوره که نفرات آن اموات بر انگیخته میشوند منم که همین که نفس الرحمن ام اموات وقوالب قوابل امکانی از نفحهٔ عدم بصدای صلای من بر انگیخته شده اند ومحشر وجود جمع امده و صاحب نشر اول هم منشاء وانتقال نشر نشاءه دیگر من و هم جمیع نشور هم مقدم و موخر بمن مفوض است و من صاحب آنم که بدون آنکه حقیقت من واسطه باشد نشری نمیشود واین نه بطریق دعوی تقدم است بر محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه بموجب نص کلام مجید تقدم شیئ بر نفس لازم نمی اید بلکه بیان اتحاد حقیقی تاجدی که قائل اول ما خلق الله نوری منم وقائل انا وعلی من

نوره واحد منهم ولی علی کرم من متحد با نور است محمد است صلی
الله علیه واله و تواند بود که نشر اول در نشأه نشر اعتیادی باشد و
نشر آخر نشر قیامت عظمی که یوم النشور است و نشر کبری و وسطی
و صغری در آن مندرج و تواند بود که نشر اول هر نشأه و آخر هر
نشأه مراد باشد و تواند بود که مراد نقطه اول و آخر هر دایره کمال
فردی باشد یا نوعی یا جنسی و دیگر احتمالات دارد و الله اعلم
و قال علیه السلام انا صاحب الکواکب و منه یلی الدوله
انا الذی هو صاحب الزلازل و الرجفه انا صاحب المنایا
و صاحب البلایا و فصل الخطاب تفصیل اجمالی است که در اول
خطبه فرموده که انا الذی عندی مفاتیح الغیب میفرماید علیه السلام
که چون کواکب انا را اسماء سبعه اند که مفاتیح غیب و امیر امور
ان اسماء نزد من است هم از روی تخلق و هم از جهة استمال
من ایشان را لیس من صاحب کواکبم یعنی در ظهور انار اسماء از
ایشان و هم بجهت موضوع انار اسمائی اند پس از انار دو
جمالی لطفی و تلبس بتأثیرات جلالی قهری که مستتبع بروادع

کواکب است ان نسبت بمن دارد از روی حقیقت و هر اثری
که از عالم علوی در سفلیات ظاهر میشود همه باستحقاق و علت
من است پس فی الجمله که در نشأه جزئی انسانی زمین ا
رامی لرزانند و کوه قابلیتش را می شکافد تا ینابیع معارف و علوم
معادن حکم و حقایق ظاهر میشود و همچنین در نشأه کلی مرایت
و نظامت که بر همین منوال واقع است تمام بجهت ولایت من است
و بعضها و منها یا کرهها و کجا است خواه صدور لمن الملک و محو در
ایام الهی الهیه بانی و ملکوتی و مثالی و دورات مذکوره
در همین حکم اند رواج دارند و چون خبر از مرتبه ولایت خویش میفرماید
و ولایت را توحید واحدیه و جلال و قهر و قیامات غالبست نسبت
این امور جلالی را ذکر فرموده تا بهمین مرتبه مقید در توهم نیاید
مرتبه را اطلاق و حیثیت خود نیز اشاره کرد که من صاحب فصل
الخطابم که فرق و امتیاز میان ادوار جمالی و جلالی و تمام افراد
متقابلین از منست و الله اعلم و قال علیه السلام انا صاحب
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

فنان لهما وانا المنفق الباذل بما فيهما

نزد متتبعان تواریخ واخبار و آثار حکایت ارم عاد و روضه او
مشهور است و در تفاسیر و قصص مسطور که آن بلاد مخلوق
خدای تعالی در وسط بلاد عالم بوده و سیصد و شصت در
داشته و فاصله میان هر دری تا دری یکماهه راه بوده و در آن
بلاد عجایب و غرایب و لطایف نحصر بیدان بوده و عاد اول که
او ارم ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح است علی نبینا و
علیه السلم از امعموره دیگر داشته و روضه عظیم انجا ساخته و عاد
از بلاد یمن روضه مثل روضه که عاد اول معمور کرده وقت حتی
در مدت چهارصد سال و حالا آن مختفی و پنهانست از نظر
خلق و در زمان حضرت مهدی ظاهر خواهد شد و انجه در آن
روضه است از جواهر همه را انفاق و بذل خواهد فرمود اکنون
میفرماید علیه السلم که صاحب ارم مذکور که در وسط و برزخ
عالم ملک بوده منم زیرا که من برزخ البرازخم و هر جا در
نشاه که برزخیت آن ظهور برزخیت حقیقی نیست و برزخ

اولی که میان واجب و ممکن و وجوب و علم و غیب و شهادت است
و بان میان هاهوت و لاهوت و همچنین برزخ تمام عوالم
و تعینات برزخ اطلاقی منست و منشا تمام برزخها اطلاق
و لایت منست که اعتدال و وسط حقیقی تمام مراتب کلی و جزئی
وجود است و چون در مظهر اول برزخیت من که یکنامش
قلم اعلاست سیصد و شصت دندانه است پس در قلب الافلاک
که برزخ مثال و جسم است سیصد و شصت درجه است و قلب
ادم اول سیصد و شصت در بوده و این عدد لیتمان هر تصرف
کلیه اعمه ادعیاست در نوع اسم که سدنه اوست و مراد از کلمه
و نام لهما شاید این باشد که موجب اتحاد حقیقت من با حقیقت
محمد رسول الله صلی الله علیه واله این برزخیت اختصاص من وارد
چون اختصاص مقام محمد بحضرت حبیب الله صلوات الله و سلامه
علیه واله عاده لفظ انا در کلام وانا المنفق افاده همین
اختصاص میکند بنابر قواعد عربیت یعنی ان جواهر غیبی و عجایب
و غرایب و لطایف و معارف لاریبی که در هر برزخ اتحاد

یافته که وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم نهفته گشته است
ان منهم وبدل ان یاره یاب استعداد ذاتی که استحقاق این
است بمن مفوض است ودر اخره مان قرن منه من مفضل
موعود اتفاق وبدل ان ابنیا بت من متصدی است هم
بصورت وهم بحقیقت والله اعلم وقال علیه السلم انا
الذی اهلکت الجبابرین والفراعنة المتقدمین
بسیف ذی الفقار جبابره وفراعنه متوجه ودعای
انبیا علیهم السلم هلاک شده اند بطریق اظهار معجزه
واظهار معجزه از جهت ولایت انبیاست وولایت انبیا
سر علی ابن ابی طالب وتعین حقیقت اوست چنانکه
مکرر ذکر شده پس علی ابن ابی طالب علیه السلم هلاک
کننده انجبابره وفراعنه باشد که کنت مع الانبیاء
سرا وچون صورت این معنی حقیقت واصل است مجاز
وفرع بیان میفرماید که بسیف حقیقت خود انها را
هلاک میکردم که ان سیف دو فقره داشت جمالی وجلالی

که فقره جمالیش منشا نبوت انبیاست وفقره جلالیش منشا
ولایت انبیاست پس فی الحقیقه انبیا بظهور وتعین حقیقت
من که عین حقیقت محمدیست صلوات الله علیه ظاهر شدند پس
منم که در معنی ایشان منطبع وانوار ساطع بین ظاهر
ان ایشان عین ظاهر از من است والله وفقره دو شاخ بجهه
حقیقت من یکی از طلب عبد الله سر جاودانه ویکی از صلب
ابی طالب چنانچه در حدیث است پس فی الحقیقه تم قومیا
این دو شخص نیست چنانکه کریمه انفسنا وانفسکم بلوح
موید والله اعلم وقال علیه السلم انا الذی حملت النوح
فی السفینة التی عملها انا الذی انجیت ابراهیم
من نار نمرود وموقشه انا مونس یوسف فی الجب
ومخرجه انا صاحب موسی والخضر ومعلمهما
تاویل این فقرات از تاویلات گذشته ظاهر است واشعاری
دیگر در تاویل انکه میفرماید که منم انکس که برداشتم نوح را
کشتی بدن ان کشتی که نوح انرا ساخته چه درین نشاه که بدن

بصفات روح متشخص است چنانچه از علم قیافه ظاهر است و
نحن معاشر الانبیاء ارواحنا اشباحنا و اشباحنا ارواحنا
و چه در نشاه قیامت که روح بصورت علم و بدن بصورت
عمل برخیزد و حشر میشود بین حامل الارواح در سفن ابدان
منهم هم بطریق غایت اتحاد فهم بوجه الیت و منهم که ابراهیم
دل از آتش نفس و شهوت و غضب او نجات میدهم
و یونس او یم که بلو اذم فیضان انوار ولایت بروح و ریحانش
مینمایم و منهم که یوسف عقل را بمعارف و علوم خود
انس میدهم و الجمل اعمال از چاه طبیعت بیرون میکنم
و منهم تعلیم دهنده و مصاحب موسی و خضرم از یکطرف
بغلبه نور نبوت و از طرف دیگر بغلبه نور ولایت که حقیقت
من برزخ این دو طرف است والله اعلم و قال علیه السلام
انا انشاء الملکوت فی الکون و نسخه منشی که یافت شود
درست است میفرماید که بعد فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شی اثبات ملکوت از برای هر ذره از موجودات مینماید و

انشا کننده و ظاهر سازنده ملکوتم یا منشا و محل ظهور ملکوت
افراد عالم کون و وجودم که عالم شهادتست یعنی حیات ملکوتی از من
سریان در قوالب استعدادات دارد زیرا که ظهور انوار ملکوت که
از مبادی ولایتست بی توسط من است و آفتاب ولایت من
از روزنهای قلوب افراد درون تا فقیر خلوتخانه استعدادها
بحسب وسعت قابلیت روشن داده والله اعلم و قال علیه
السلام انا الباری انا المصور فی الارحام
میفرماید که من بارئی و از غیب بشهادت آورنده حقایق جواهر اشیا
سازنده اشخاص از مجرد علم و عینیه که هر تعینی و تشخصی که در عالم
شهادت مشهود و مشاعر ذوی العقول است و حقایق را بایشان
پنهان و بنده از کشان معدوم من از انبوعی که در عین آن حقیقت
من ناشی شده که انا من الله و الخلق منی و فی روایة المؤمنون
منی الحدیث پنهان نوع در وجود علمی در می اورم و من تصویر کننده
جمیع حقایقم در رحم وجود [illegible] حقیقت
منست و تشخص من و تشخص وجهه که عالم مشهود است مطابق کلی

پس نقوشی که من تصاویر کنم همان از رحم وجود بعالم ظهور
می اید والله اعلم وقال علیه السلم انا الذی ابرئ
الاکمه والابرص اعلم ما فی الضمایر انا انبئکم
بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم چون حضرت عیسی
علیه السلم نسبت ولایت از جهت ختمیت ولایت عامه اتم و
اظهر بود وبحکم انکه از لوازم ولایتست غالب بدین وجه مناسبت
با مظهر ولایت مطلقه که ادم ولایت محمدیست صلی الله علیه وسلم
بیشتر بود مر انحضرت را لهذا کلیات معجزات انحضرت را تعدید فرموده
بجهت نسبت بطریق عینیت میفرماید وخبر میدهد علیه السلم
که منم انکس که از کوری مادرزادی پاک میسازم یعنی لوازم
امکان از دیده ممکن زایل میکنم تا جمال وجود مطلق از اینه
ماهیت خویش می بیند ودفع برص مادی که لون فطری را بعضی
شده بیاض وجود وهمی را بر بدن قابلیت ظاهر ساخته می نمایم
تا اثار سفیدی وجود وهم طبیعت ببوا امکانی مخفی بازمی
گرداند که لون فطری ممکنانست ووجود خودش از نظر سواد شان پنهان

الوجود

الوجود امکان مخفی ومستهلک میشود ومن میدانم انچه در ضمیر
همه ممکنات است یعنی اقتضای استعداد وقابلیت ماهیات
ممکنه که بالقوه اینشانست میدانم وبنزد من روشنست که عین
ثابته هر یک چه اقتضا می کند وانه جمله کمالات بالقوه امکان
از هر یک کدام بفعل می اید ومن اگاه میسازم همه شما را که
در هر مرتبه از مراتب سبعه اسمائی بحسب مظهریت فنا و وجود
مراتب ملکوتی ومثالی ومراتب سبعه فلکی وبسایط عنصری
ومراتب ترکیب تولیدی ودر مراتب نشو ونمای انسانی عنصری
تا کمال جسمی ومراتب سبعه اطواری ودر مراتب سیر مقامات
یکو اجه عقلی ابیت ووقابلیت هر کس چه وارد میشود وازان
واردات که غذای وجود هر یکیست در ان مرتبه چه چیز ذخیره
در خانه استعداد بجهة نشاه ثانی می مانند که سرای جاویدست
ودرینها وارد چه اثر در هر یک ودیعت وذخیره می نهند که
منشا تعین وجود وغذای دیگر شود ومراد از این کلام اخبار
است از علم تفصیلی خویش بمرتبه هر شی در نشئات ومقامات

علی وعینی واللّه اعلم وقال علیه السلم انا البعوضة
التی ضرب اللّه بها المثل این بیان احاطهٔ حقیقت
خویش است علیه السلم که لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا
احصیها یعنی انحصار و تقیید در من نیست چه متشخص
مطلق و مطلق متشخص منم واین اطلاق تشخص در ابنیه
مثل ومن از حلول هر دو مبرا و معرا و من بعوضه ام که
احقر مخلوقات است و اکمن الشان حقیقیم که اعظم مبدعات
است بجهة آنکه مظهر اطلاق ذاتیست پس بزرگ و کوچک
و عظیم و حقیر و جمیع متقابلین نزد من مساویست که
همه فرع منست پس مثل حقیقی منم و باقی امثال تعینات من
واللّه اعلم وقال علیه السلم انا الذی اطفی
اللّه من الظلمة این کلام حقیقت اعلام مسئلهٔ
عظیمی از مسائل ضروریات دینی که فحول علما در این
متحیرند وجمعی قدری وگروهی جبری شده اند از بیان
این مسئله ظاهر میشود و اشکالات حل میگردد ضمیر ما بعد

علیه السلم که من آنم که فرمان بردار من کرد اللّه تعالی در
حالتی که من در تاریکی امکان و عدمیت ذاتی امکانی
بودم یعنی بحسب اقتضای ماهیت من که در آن تاریکی
و نور او تعالی شانه روشن بود بموجب همان اقتضای ماهیت
من مرا از تاریکی عدم بر آورده بنور وجود منور ساخت
تا من از او خبر دادم که عالم اذ لا معلوم و بصیر اذ لا منظور
الیه من خلقه پس در ایجاد من بفرمان اقتضای من عمل کرد
با من پس در وی مطلق وجود و مطلق علم و مطلق قدرت از من
مطلق ارادت و مطلق فیض و مطلق کمال با من او در
هر یک بحسب اقتضای ماهیت خود متاثر شد و قبولش بحسب معین
نمودم پس در این نشأه همانا قدرة که در این نشأه مقتضی ظهور
ماهیت من است از من صادر میشود که وان من شیء الا
عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم پس جمیع احوال و
افعال و اقوال من در این نشأه بطبق اقتضای عین ثابتهٔ من است
واللّه اعلم وقال علیه السلام انا الذی اقامنی اللّه

از روح اقتضا کند تعین وجودی می یابند زیرا که آن روح
اصل است و باقی فرع که اگر بجهت ظهور آن روح در نشاهٔ
عنصری انسانی یکهزار از این افراد موجودات هر وقتی
از اوقات و هر یک از مراتب در کار نباشد ایجاد نمی یابد
و از وجود بیرون میروند پس چنانکه ظهور آن روح در هر مرتبه
وقتی اقتضا نماید همان چند آن در آن مرتبه و وقت بوجود می
آیند بر طبق اقتضای آن روح در آن مرتبه و وقت و این است
طاعت و فرمانبرداری خلق مر آن روح را الکون میفرمائی
علیه السلام که مخلوقات بر طبق اقتضای ظهور من موجود شدند
و در آن نشاه شناختند مرا و دانستند که وجود ایشان و تعین
ایشان بحسب اقتضای وجود و تعین روح من است پس چون در
نشاهٔ عنصری که مظهر و محل ظهور غایت من است ظاهر شدم
هم انکار نمودند و محل من که مرکز حقیقی است نشناختند و
ندانستند که مرکز آیینه دایره ظهور غایت دایره است پس
خدای تعالی خبر داد همه را بوحی که برسول صلی الله علیه و آله

انکروا امری

والخلق فی الظلمة ودعی الی طاعتی فلما ظهرت
قال جل وعلا فلما جاهم ما عرفوا کفروا به بیان حدیث
شریف انا من الله والخلق منی میفرماید که بموجب اتحاد حقیقت من
اتم که الله تعالی مراد ایوان وجود و پیشگاه جود برپای داشت
در حالتی که تمام مخلوقات در تاریکی عدم بوده اند و همه را
بطاعت من خواند و دعوت هر آنکه علم بر ما انداز و وجود بر
سر خوان مطابقت وجود من نمود که اطاعت و فرمان برداری
من نمایند و بتعینی که حقیقت من تقاضا کند همه تعین وجودی
یابند و وجه این است که هر نشاهٔ از نشاات وجود ما بیعی
دادند چنانچه مذکور شد قبل از این و آن غایت عبارت
است از تجلی کلی نوعی اختصاصی که آن تجلی در آیینه روح محمد
و علی از نشاهٔ علیهما السلام انطباع دارد و در آن نشاهٔ
این روح اول همه مبدعات و مخلوقات است چنانچه در اخبار
نبوی صلی الله علیه و آله آمده و آن روح تعینی است کلی
بر طبق تعین آن تجلی و جمیع موجودات آن نشاه بوحی که

فرستاد که فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به تا و بلیّت آنکه جهل
من متحدم با محمد صلی الله علیه و خصوص اخص تر صلوات الله
علیه در توریة بصفات صدگونه شناخته بودند و بوصیت
حضرت موسی نبی علی نبینا و علیه السلام و همین که امروز شناخته
خود را ناشناخته و انکار شدند و شناخت او را و حقیقت صفات
او را که خوانده و شناخته بودند مستور داشتند و پنهان
کردند کافر شدند و همچنین بعض معامله رفت از شناختگان
نشاء اولی که حق حقیقت من و مکان جوهر من و مرتبه
تعین من در این نشاء بسبب آنکه عوارض بشری و لوازم طبیعت
و مقتضیات نفس و اره و هوا و عوایق دنیوی سالوان ایشان
شد نشناختند و ناشناخته کرداشتند بحقیقی که انکار با نکار
و کفران نعمت و شناخت من در افتادند و با آنکه صاحب
تصدیق صدیق علی التحقیق از لسان حضرت رسول صلوات
الله علیه و آله گواهی رسانید که علی منی کمنزلتی من ربی
فاین مرا ایشان ندادند و الله اعلم و قال علی انا الذی کنت

العظام

العظام لحما ثم انشاته بقدرة الله تعالی میفرماید علیه السلام که منم آنکه
در مرتبه اولی عظام مهیا تو الحم اسباب و تعین از غذای وجه پوشانیدم
در مرتبه اخری استخوانهای استعداد قابلیت ترا لحم ظهور کمال پوشانیدم
از غذای تربیت خواه صوری و خواه معنوی چه در جمیع مراتب بر عظام
ذوات اشیا کسوت صفات و کیفیات از من است والله اعلم و قال
علیه السلام انا الذی هو حامل عرش الله مع الابرار
من ولدی و حامل العلم انا الذی اعلم تاویل القرآن
والکتب السابقة انا الراسخ فی العلم بیان شرف و اعلمای
راسخین میفرماید علیه السلام در بیان حال خویش و تاویل قلب المومن عرش
الله و مراد بعرش الله الرحمن عرش است که محل تجلی اطلاق الوهیت باشد
و این نیست الا قلب انسان اکمل میفرماید پس میفرماید که منم آنکه
او بردارنده عرش است با نیکوان از فرزندان من خواه نسبی و خواه حسبی
که این وراثت انحصار بر نسبی ندارد و انحصار بر نسبی ندارد همین
سر کامل محمد نیست که البته حامل آن از اولاد حضرت سیدة النساء العالمین
سلام الله علیها می باید و حامل عرش است و جمیع عروش در ضمن حامل سر محمدی

اندراج دارد و میفرمایند ع که من حامل علم یعنی ان علمی که بان حامل عرش الله
میتوان کرد من حامل انم و تفصیل این علم ان تاویل تنزیلات الهی که
قران و کتب سابقه است یافته میشود و این تاویل اختصاص بمن داود
که من مرسوخ در علم یعنی اصل علم واسخ و حقیقت رسوخ در علم
بمن اختصاص و هبی یافته بین تاویل کتب الهی نزد من باشد
چنانچه مصدوقه علم الله فرموده صلی الله علیه و اله انا قاتل علی تنزیل
القران و علی یقاتل علی تاویل القران والله اعلم و قال علیه السلم انا
وجه الله فی السموات و الارض کما قال الله تعالی کل شیء هالک
الا وجهه انا صاحب الجبت و الطاغوت و محرقهما چون حقیقت هر
شی و وجه هر شی ان جهت توجه خاص است بان شی که رحمت
رحیمی حق انند که اگر طرفة العینی ان توجه نباشد ان شی معدوم
میشود میفرمایند علیه السلم که من ان وجه خدایم که وجه توجه است
و تعین وجه و شیئیت شی بان و بجهت هم در سموات اسمائی
و زمین افعالی و هم در سموات ملکوتی و زمین ملکی و هم در سموات
زمین و باقی عوالم و هم چیز در هر عالم و هر مرتبه که باشد او بالفعل

بهمگی هالک است مگر وجه الله که محقق جهت وجود و معین شیئیت
اوست یا وجه ان شی تعین حقیقت ان بس انچه بالفعل تا بقدت فیه
هالک ان وجه کلی وجودی حقی ظاهر انمظاهر اشیا است که عبارت
از جهت و جهی است من حیث التعین که اگر فرض انفکاک ان کنیم از
اشیا همه عالم معدوم و فانی شوند و همیشه متحقق بان وجه منیم و میفر
مایند علیه السلم که منم صاحب جبت و طاغوت و محرق و سوزاننده
انها یعنی ان امورند که روی دل خلق را از سوی حق میگردانند
و مانع توجه بحق میشود من حاکم انم که انرا میسوزانم و ان روی
بروی میکردانم بقوت ولایت و غلبه نفحات الوهیت
قال الامام محمد ابن علی الباقر علیهما السلم فی قوله تعالی فمن یکفر
بالطاغوت کل ما شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک والله
اعلم و قال علیه السلم انا باب الله الذی قال الله تعالی ان الذین
کذبوا بایاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون
الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و کذلک نجزی المحسنین میفرمایند
علیه السلم که من باب الله و واسطه حصول اسم اعظم و وصول بکمال

ذاتی انسانیم و آن باب همین است که در آیهٔ کریمه ابواب السماء
معتبر شده یعنی که تا باب ولایت من که آن اسماء ملکوتست
گشاده نشود دخول جنت کمال انسانی که رجوع باصل است
واقع نمیشود فانّ که بآیات الهی که مظهر شئونم ایمان نیاورده اند
و تکذیب کنند و بزرگی و استکبار از آن نمایند بر روی ایشان گشاده نمی
شود این در که معرفت اسماء سبب است بتخلق بآن و داخل جنت ذات
نمیشوند تا آنگاه که جمل نفس مستکبرهٔ ایشان بمجتهدی رسد بریاضت
که ولوج کند و در رود در سوراخ سوزن یعنی بمرتبه رسیده که پیش
او تنگ و فراخ مساوی شود که مرتبهٔ اطمینانست پس چون باین در رسد
بانجال با او خطاب مرسد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك
راضیة مرضیة یعنی که صفات متقابله بر او تساوی یافته و از سوراخ
سوزن چنان میگذرد که اندر وانه فراخ پس میگویندش که
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی والله اعلم وقال علیه السلام انا الذی
خدمنی جبرئیل ومیکائیل انا الذی ردت علی الشمس مرتین
انا الذی خص الله جبرئیل ومیکائیل بالطاعة لی بدلان وفقك الله

تعالی و آتینا بمعرفة الحقایق که نسبت ملایك بشخص وجود چون
نسبت قوی و مشاعر و آلاتست بشخص انسانی و بعضی محققین
تخصیص فرموده اند بعضی ملایکه را بذکر و اندك اختلافی
در نسبت که بیان کرده اند واقع است و اسرافیل را قلب گفته اند و
جبرئیل را عقل اول و بعضی عقل عاشر و بعضی قوهٔ متفکره و
میکائیل را همت نسبت داده اند وعلی هذا القیاس و ایجاد شخص
وجود بر طبق ایجاد محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که او خاصهٔ موجود
بر طبق تعین غایتست پس همان نسبت که ملایکه را بعالم است
بآنحضرت محمد است و بحاملان سر او صلوات الله علیهم اجمعین
و جمیع اجزای عالم همین حکم دارند الکون منهما یلیه علیه السلم
که من آنم که جمیع قوی و آلات عالم خضوع نمایند و ملکوت قوت
که آن بین کاشند همه در خدمت من که عبارت از مطابقت
وجدی و موافقت امر است کم طاعت بسته اند چه خدمت
من بر ایشان فرض شده بر خاطر است که از من تربیت یافته
بتبعیت من بمرتبهٔ جمعی از مقام و ما منا الا له مقام معلوم

رسیدن در اطوار وجود چه مقام جمع خاصه انسانست و
بکمال وجود رسیدن باین مقام است و هر موجود که باین
کمال رسد بانسان می‌رسد و ناچار است تمام موجودات
را بکمال رسیدن الی جهة در ادوار و نشئات باشد و میفرمایند
علیه‌السلم که منم که در این نشاه وجود عنصری دو مرتبه آفتاب
از مغرب بسوی من و برای من بازگشته زیرا که آفتاب
حقایق الحقایق همیشه از مشرق بشریت من طالع است
و اینکه دو مرتبه یکمرتبه‌اش بدعای حضرت رسول صلعم بود
و دیگر مرتبه بدعای من در مسجد شمس و اینکه دو مرتبه
واقع شود سببش اختصاص نشاه است و نشانه آنست
که در جمیع ادوار و نشئات جمالی و جلالی آفتاب حقیقت اطلاقی
ذاتی از مغرب شخصی تعینی من طالع است از جهتی بالاصالت
و از جهتی بالطبع و میفرماید علیه السلم که من آنم که الله تعالی
اختصاص فرموده جبرئیل و میکائیل را بطاعت و فرمان
برداری من در جمیع مراتب و نشئات و ادوار وجود و در جمیع

افراد کمل چه تمام وجوه طاعت وجودی غایت میکنند و تمامی
غایت منم و هر فردی که این نسبت ولایت حاصل شود از جهة
ولایت اوست و حقیقت ولایات تمام اولیا منم پس اختصاص
هر دو بخدمت من هم بالاصاله بلاواسطه و بالواسطه و هم
بالتبع بلاواسطه و بالواسطه پس خدمت و فرمان برداری
ایشان مطلق مخصوص بمن باشد باختصاص بخشیدن الهی
و تکرار در کلام نشود زیرا که فقره اول خبر است از طاعت
ایشان و فقره دوم خبر است از اختصاص الهی ایشان و ممکن
بانحضرت علیه السلم در هر مظهر خواه وجودی و خواه شخصی و جسمی
ظاهر در شب هجرت که بر بستر نبی الله صلعم خوابید جبرئیل
و میکائیل بپاسبانی مقرر شدند چنانچه در اخبار معتمد
مذکور است والله اعلم و قال علیه السلم انا اسم من اسماء
الله الحسنی وهو الاعظم والاعلی میفرماید که من اسمی ام
از اسماء حسنی که آن اسم اسم الاسماء الهیست و اعظم اسماء و
از جمیع اسماء بالاتر است بحسب احاطه و اطلاق و اندراج تمام اسماء

که واقع شود

دران وبدانکه اسم عبارتست از تعین ذات بصفتی از صفات
وبنای هر تعینی در شرع لفظ مفرق شده که اسم آن تعین است
پس اسمی که عین مسماست آن تعینی است و اسمی که غیر مسمی است
این الفاظست که اسمای اسمائند و هر نوع از انواع موجودات
و هر شخص از اشخاص مظهر و مطلع آثار و تجلیات یکی از اسماء الله
مگر انسان که مظهر و مطلع آثار و انوار اسم الاسماست که اعظم
اسماء الهی است و معنی جامعیت انسانی مر اسماء الهی را نسبت
که او مظهر اسم اعظم است و مظاهر بحسب ظهور متفاوت شده و
اکمل تمام مظاهر جمعی که صاحب اطلاق ذاتی و جمع الجمعست
محمد رسول الله است و حاملان سر او صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و از جمله حاملان آنکه امام و اقدم و بغیبت اقرب است
علی ابن ابی طالبست ع که بلا واسطه راست و نفس و اسطه والله
اعلم و قال علیه السلم انا صاحب القلم و لا الکتاب صاحب
المسطور انا بیت الله المعمور انا الحرث و النسل انا الذی
فرض الله طاعتی علی کل ذی روح متنفس من خلق الله جمیع

بیان فرموده که من اسم اعظم پس در تمام مراتب عالم اسمائی
و افعالی و آثاری هر فردی که اکمل است انوار مظهریت خویش اختصاص
فرموده چنانکه در کلام الهی مذکور است بیان میفرماید و
میگوید علیه السلم که من صاحب طورم یعنی در هر طوری از اطوار
وجود که طور ما خود معتبر است حقیقت آن طور و سر کل
بحقیقت آن سر هر طور طورهاست آن منم ذیل که از جبل
حقیقت من شجره صفات الله روییده و آتش تجلی ذاتی
بکلیم وجود امکانی نموده و تاویل تمام کتب سماوی و کلام
ذاتی از من ظاهر است چنانچه طور سینین نخستین که مطلع نور
عینیست بطور الوهیت که مطلع نور ذاتست و طور دویم
که مطلع انوار لاهوت و جبروتست و طور قلوب که مطلع انوار
علم و عرفان و ایقانست این همه را معیت و مصاحبت من ثابت است
و بمعیت من همگی مطلع انوارند و صاحب کتاب مسطور منم
که ام الکتاب حقیقی ام که تمام اسرار و احکام و اخبار الهی و
کونی در کتاب من است یا خود کتاب مسطورم و بیت المعمور

منم که خانه دلم که عرش الله است همیشه بطایفان عوالم لاهوت

و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت معمور است و حوث

و نبل امکان و تعینات نفس الرحمن منم که انواع عجمهای امکانی

در حقیقت من مندرج است و چون حقیقت من حقیقة

الحقایقست پس ارواح جمیع متنفسان هم تعین و فرع روح

من باشند که روح الارواح است و طاعت اصل خدای تعالی بر

فرع فرض کرده من یطع الرسول فقد اطاع الله و این طاعت

هم وجودیست و هم علمی و هم عینی و هم دینی و هم دنیوی و اخروی

والله اعلم و قال علیه السلام انا الذی انشر الاولین

والاخرین انا قاتل الاشقیاء بسیف ذی الفقار و محرقهم

بنار سیف هاید علیه السلام که منم که نشر میکنم و ضبط می سازم

افراد و حقایق نشات اولین از عالم لاهوت و جبروت و

ملکوت و اخرین از عالم مثال و ملک و ناسوت چه همه در حقیقت

من مندرج اند و نشر اول هم از عدم بجهة غایتی شده که از

من ظاهر هست در ادوار جمالی و نشر اخر هم از وجود بمن میشود

در ادوار جلالی یعنی افراد ظاهر بمن از باطن نشر می یابند

و بنور ظهور منه بملین میشوند و افراد باطن بمن از ظاهر

نشر می یابند و بظلمت خفا پنهان می شوند چه هم چنانکه نبوت

حقیقت من مقتضی اظهار است ولایت حقیقی من مقتضی

اخفا است و چون محمد کل منم پس بمقتضای جلالی که اثر ولایت است

کشنده بیجتانم بر تیغی که دو سر جمال و جلال دارد و سوزانم

اشقیا که صور صفات ذمیمة الله بنار خشم که شعله محبت

بنیاد ان سرمیزند چون شراره قهر و صورت این صفت

در مرتبه تشخص عنصری ظاهر امد که کشتم ناکثین و قاسطین

و مارقین را و ترتیب کردم دوزخ جاوید ساختم اهل

استعداد با و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی

اظهرنی الله علی الدین انا منتقم من الظالمین

انا الذی اتی دعوة الامم انا الذی ارد المنافقین

من حوض رسول الله صلی الله علیه و اله میفرماید علیه السلام

که منم انکه خدای تعالی مرا ظهیر و پشتی و مؤید دین خود ساخت

و بر ساق عرش نوشته که ایدته بعلی و منم انتقام کیرنده از ظالمان
که وضع شی در غیر موضع میکنند چه ظاهر عنوان باطن است
و در بن نشاه ظاهر انتقام کشیدم که تهمت وجود حق واجب
که بر ممکن نهاده بودند رفع و نفی کردم پس در نشات باطن
نیز کشیده ام و خواهم کشید و من آنم که بینا ام و می بینم بعین
الیقین دعوت امم ماضیه و مستقبله و مطیع و عاصی را
می بینم و تفرقه هم من می نمایم در جمیع ادوار مجمعه انطباق
ادوار بر تعین روح من و لهذا که فاروق لعنه الله بیان
ادای شهادت بر این معنی بصورت شهود می نماید و می
فرماید که ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
منافقان را بعلی ابن ابی طالب می شناختیم و منم آنکه دور می
سازم منافقان را از حوض رسول صلی الله دیگر که ساقی کوثر
منم و قسیم نار و جنت منم و خبر این حالات من داده
حضرت مخبر صادق و متبوع مطاع و عارف شان من
صلی الله علیه و آله و الله اعلم و قال علیه السلم انا باب فتح

الله

الله بعباده من دخله کان آمنا و من خرج منه کان
کافرا انا الذی بیدی مفاتیح الجنان و مقالید النیران
میفرماید علیه السلام که فتوحات الهی در مراتب نامتناهی
بوساطت حقیقت کلی فتوح شخص من بمستعدان قبول
فتح و فیض من رسد و من باب مدینه فتح الهی ام همچنانچه
باب مدینه علم که حبیب مطلق است صلی الله علیه و آله منم پس
هر کس که از جهت من داخل در مدینه فتح شد ایمن است که
و اتوا البیوت من ابوابها پس حارسان مدینه او را ایمن
میسازند و اگر از غیره ما بمدینه در آید و قدر دانه اندیشه
خواهد که بالا بر آید ایمن نخواهد بود و از پاسبانان باو
تعرض واید خواهد رسید که و بعلی یهتدی المهتدون
و بیده مفاتیح الغیب که ائمه اسمای الهی اند نزد منست یعنی کلید
بهشت و دوزخ که مظاهر جمال و جلال ائمه اند نزد من است
و الله اعلم و قال علیه السلام انا الذی جحد الجبابرة باطفا
نور الله و ادحاض محجته و یابی الله الا ان یتم نوره و و

اعطى الله نبيه نهر الكوثر واعطاني نهر الحيات انا مع رسول الله
فى الارض فعرفنى الله من يشاء ويمنع من يشاء ميفرمايد عليه السلم
که معنى ان نهر الهى که جباران وانان که بحر و کان قوت و قدرت
ميد اشتند مشقت و سعى بسيار در فرو نشانيدن ان نهر
کردند و حوالتند که حجت ان نهر را که محمد رسول الله است صلى الله
عليه وآله تباه کنند پس از ان بيع دادن جهد و مشقت ايشان
اراده الله سر باز زدوا تمام ان نهر بخير عن نمود پس عيسى ع
نهر وان توحيد ايمام که ازان که سعى در فرو نشانيدن ان
کردند من انصارا و فرو نشاندم و چون حجت ان نهر بمن تاييد
يافت و من بصورت ان نهر بر امدم و عالم را همه بفيض
ان نهر حيله و ظلمت زايل شد عطا کرد الله تعالى بر نبى
خود نهر کوثر که تعلق به نبوت دارد و عطا کرد بمن نهر حيات
ابدى که باطن نهر کوثر است و تعلق بولايت دارد لهذا
محمد رسول الله صلى الله عليه وآله بر تنزيل حکم فرمود
و من بتاويل حکم ميکنم که تنزيل او کوثر است که حقيقت انجا

بصورت
آب از بعد ظاهر شده و تاويل ان حيات است که حقيقت انجا
بصورت علم به بطون در شده پس کوثر و نهر حيوة مثل نبوت و
ولايت حقيقت محمديست صلوات الله عليه و در جميع نشات
وادوار و مراتب و عوالم و مقامات من با محمدم در اسمان جلال
ولايت و در زمين جمال نبوت پس شناساى من کردانيد خداى
تعالى انکس را که خواست و باز داشت از شناختن من انرا که خواست
يعنى در اطوار و ادوار مرا می شناسند انان که بتعريف الهى
و عطاياى استعداد و قابليت اختصاص بشناخت من که
مفيد ايمان بتوحيد و مفيض نور عرفان الهى است يافته اند
که السعيد فى الازل سعيد و مرا نمی شناسند انان که ايينه استعداد شان
قابل انطباع صورت حق نيامده و ذلك شقاوت ازلى
داشته والله اعلم وقال عليه السلم انا قائم فى ظلمة
خضر حيث لا روح يتحرك ولا نفس يتنفس غيرى
بدان رزقنا الله تعالى واياك معرفة الحقايق که در اصطلاح محققين
صوفيه قدس اسرارهم هرگاه که نوبت ترتيب وجه باسم العليم

در عالم جبروت بتوجه علم بباطن وجود رسد و تعلق علم از ظاهر
وجود اختفا یابد و جهل مطلق که قیامت جبروتیست ظاهر شود
ان اختفا و جهل را ظلمت خضری نامند که اب حیات انجا مختفی است
و این نشاه ولایتست هم چنانکه عکس این نشاه نبوتست و در
مقدمه تعیین دورتین جمالی و جلالی بتلویحی واضح ذکر شد
و نیز بدانکه تشخص خضریت عبارت است از مبدا او فرد اول
بروزات جمالی بودن و هم چنین تشخص الیاسی است مبدا
بروزات جلالی بودن و تشخص علویت مبدا بروزات جمعی
بودنست و محمدیت جمع الجمع و نیز ساری در جمیع بروزاتست
و از اینجا نیز نسبت ظلمت بخضر و ادراک اب حیات و اعطای
نهر حیات بعلی علیه السلم ظاهر میشود والله اعلم الکنوز میفرماید علیه السلم
که در ظلمت خضر که دوره اختفاء علم و جمال و نور نبوتست
و نور ظهور جمال و جلال و نور ولایت من بغلبه ولایت و جمعیت
الطلاق لنجا ایتاده ام چه دوره مذکوره تعلق بولایت دارد
و من حقیقت مطلقه ولایتم و جزء علم مطلق که نهر حیاتست

بباطن

بباطن راجع شده مختفی است پس انجا نه نفسی نفس زند مگر
من که صاحب نهر حیاتم زیرا که دوره نسبت منست بین عین
و صورت جهل مطلق هیچ موجودی از جهت معلومیت انجا نباشد
یعنی از نشاه نشاه احدیت ذاتی و ولایت صرفست و بمن تعلق
دارد والله اعلم و قال علیه السلام انا علم صامت و محمد علم ناطق
بیان تشخص خضریا و حقیقت خود تلویحا میفرماید و تایید
سخن سابق نموده میگوید علی که من علم صامتم که تاویل نطق من است
و محمد رسول الله صلی الله علیه و اله علم ناطق است که تنزیل نطق
و نیست و علم صامت ولایتست و تعلق بباطن علم دارد و علم
ناطق که محمد نبوتست و تعلق بظاهر علم دارد پس حقیقت هر
دو علم مطلق است که شامل جهل مطلق است نه علم مقید باطلاق
که مقابل جهل است زیرا که جهل مطلق از اطلاق و قید عدم است
و بخبر عنه نمیشود پس چون علم صامت علیه السلم نشاه اختفاء علم
و دور جلال تعلق بان حضرت داشته باشد تامل تقریبا [illegible]
عن غیره عزیر و بدانکه صمت علم عبارتست از سکوت و عدم تعلق

[illegible] جنبش کند و [illegible]

او بصفات الله که بواسطهٔ استهلاک واندراج صفات
در ذات اخبا علم نتواند که خبر دهد که چنین وچنان گوید و
اینهمه واحدیتست والله اعلم و قال علیه السلم انا صاحب
القرون الاولی انا جاوزت موسی الکلیم واغرقت فرعون
انا عذاب یوم الظلة اینکلام تمام بیان مراتب ولایتست وانه
دقایق لطیفهٔ قرآنست که اول سوره که تمامش در شان
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب نازل شده بخلاف اینست
که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
واین آیه که در آن انسانرا بکلیت مذکور فرموده وانرا
تاویل تخصیص مرادی قرآن داشت وذکر حین انده که بتاویل
افادهٔ حصر انوجود شیء می کند ولم یکن شیئا مذکورا که اوست
مجهولیت دوری که همان حین باشد وعدم ذکر که متعلق به
شخصیت اینست می نماید همه ایما واشارت است بکثرت فقرات این
خطبه وحالت نماز انحضرت علیه السلم وعدم علم وشعورش
بشکافتن بدن مبارکش سینه بعضی باین اشارة نزد

صاحب عقل

صاحب عقل سلیم وتامل وافی واستعمال اعتقاد معتدل
مستقیم والله اعلم وتاویلی دیگر که مناسب مقامست بایست ا
که پیغمبر ما علیه السلام که من صاحب قرون اولی ام یعنی
هم چنانچه در مراتب عدد لا یتناهی هر مرتبه شامل تمام مراتب
که بر ان مرتبه که اوست سابق بوده بعین وجوه مرتبه خود نیز
به ترکیب هم چنین در هر آن از وجود من در ادوار حالی وجلالی
تمام آنات وجودیه سوابق ادوار اندراج دارد بنوعی که با علم من
مصاحبت ومعیت وجودی تا بقلت همگی را ... در هر آن
مصاحب جمیع شئونات انیت سابقه ام از قرون اولی وبنا
ماضی بدلیل قول حق جل وعلا که فرموده عز من قائل علیم
قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب
لا یضل ربی ولا ینسی وان کتاب بحقیقت منست ومن کلیم
نوح خود اندر پای لوازم امکان کنده ام وفرعون
طبیعت بشری را غرق کرده ام وعذاب قیامت نفوس ...
اما ... که در ظلهٔ بشریت وسایهٔ مادهٔ جسمیت ... منم

که محبت و متابعت من انفاس لعذاب الیم است و در قیامت
آفاقی که یوم الظلة اشارة بآنست که یأتیهم الله فی ظلل من
الغمام واسطه عذاب یعنی من که شخص نور توحیدم و بی بهرگان
ازاین نور از بحبوحه کی در عذابند و هر که مقدار ذرهٔ از آن
نور توحید دارد خلاص از عذاب خواهد یافت که فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره والله اعلم وقال علیه السلام
انا آیات الله وامین الله انا احیی وامیت انا اخلق و
ارزق انا السمیع انا العلیم انا البصیر انا الذی اجود السموات
السبع والارضین السبع فی طرفة عین انا الاول انا الثانی
میفرماید علیه السلام که هم چنانچه عالم آیات الله است من بحسب
جمعیت وکلیت خود آیات الله وجامع عوالم لا نهایه ام
و امانت الهی که اسمانها و ارضها وکوهها حمل آن نتافتند نزد
منست و بحسب جامعیت خود مر اسمای الهی وتعلق و مرتبه تشخص
آثار و اسمای الهی از من ظاهر میشود یعنی در هر مظهر که ظهور
کند این آثار خواه از انبیا خواه از اولیا و امتحان

علماهم از منست ومن متخلق باسم سمیع وعلیم وبصیرم در مقام حب
فرایض چون غایت وجود عالم باعث که امانت الهیست پس من
جادم بوجود هفت آسمان و هفت زمین در هر چشم بهم زدن زیرا که
من از خلق جدید که تجلیات آنی شانست در لبس نیستم پس در هر آن تمام
عالم از حقیقت من وتعین وجود من وعلیت وآلیت من ومظهریت من
ایجاد وخلق جدید میابد در نظر شهود من ومن بآن تجددات وکیفیت تجدید آن
دانا و بینا ام واول منم که در هر تثنیه آن ظاهرم چون ظهور واحد در مراتب اعداد
ودوم منم که وجود مستمر تجلی دادم چنین استمداد وحدت در مراتب کثرت لا نهایت
عددی واین دو نظر در حقیقت از حقیقت من که اول ولایت وجود و جلالت
ودوم نبوت وعلم وجمال والله اعلم وقال علیه السلام انا ذو القرنین فی هذه الامة
بیان نسبت شخص خویش علیه السلام در این امت میفرماید که منم وجز من
نیست انکسی که در این امت صاحب هر دو نسبت ظاهری جمالی و باطنی
جلالی باشد زیرا که سر مشرق تجلیات ذاتی که مطلع آفتاب حقیقت من است
و سر مغرب تجلیات صفاتی که سرچشمه حیات عارفانست کرده ام وآنگاه در
میانه این دو سد برای افراد حقیقت سد بر یاجوج امکانی بسته

تجلی

واقفان سرائر غیب را بران سد جای داده ام چه انان مظاهر تجلی اطلاقی اند علیه السلم

بوده اند من واین نسبت از جمله مخصصات و مشخصات منست والله اعلم وقال علیه السلم

انا صاحب الناقة التی اخرجها الله تعالی لنبیه صالح تاویل این مضامین حسب مذکور

مذکور شده و تصدیق این نسبت را هانا رسول الله صلی الله علیه و آله

قال المخضر تعالی بعاقر ناقه صالح خوانده و بعضی مفسران در کریمه فان الله

هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین گفته اند صالح المؤمنین علی ابن ابی طالب است

علیه السلم والله اعلم وقال علیه السلم انا الذی انفخ فی الصور فذلک یومئذ یوم

عسیر علی الکافرین غیر یسیر پیغمبر علیه السلم که منم انکه نفخ میکنم در ناقور اسرار توحید

که کلمه لا اله الا الله اسمی از فقرات ان در مرتبه اول از نفخه که نفی میکنم

تمامی موجودات امکانی که در سموات شعوری و ارض وجودی محسوس شده

بصعق نفی بعدم ذاتی خود باز میکردند و در مرتبه ثانی از نفخ که اثبات

میکنم تمام مستعدان قبول نور توحید سر از قبور ظهور شانی بر می اورند

عاری از لباس وجود وهمی و در بحبوحه نفس الرحمن که وجه عام منفتح است جمع

می ایند و در ظلل غمام کان فی عمار نور توحید الله بر ایشان فایض شده مجتمع

حیات جاوید و بقا بالله میرسند و این نوبر ساتران نور توحید بسیار

دشوارست

دشوارست بواسطه حرمان و هیچ اسانی ندارد بجهت طول ابدی

که از عدم استعداد ست چه این نوبر دوزه منست و تابعان من که بوراثت

من توانستند که این نفخ را در ناقور دمند والله اعلم وقال علیه السلم انا الاسم

الاعظم وهو کهیعص بدان عزک الله تعالی و ایانا اسرار الحروف

و معانیها که مقطعات قران را هر کسی از علما تاویلی نموده اند و از

اسرار عظیمه قران نشمرده اند و مراد الله از ان جز حضرت رسول و حاملان

سر انحضرت سلام الله علیهم اجمعین هیچکس نمیداند و تاویلات که علما میکنند

مناسبات تخمینی است و کهیعص پنج حرفست که تمام اسرار ادعوا الرحمن و ادعوا

خمسه در ان مستتر است اگر خواهی بویی از این گلستان بمشامت برسد

در یاب که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیده اند که

ما الصاد فرموده که بحر بمکه علیه عرش الرحمن و در جواب سائل

دیگر که این کان ربنا پرسیده فرموده کان فی عماء ما تحته هواء

و ما فوقه هواء و کان عرشه علی الماء و کما قال اگر تاملی در این اخبار

نصیب شخص نبیل بمشام جان میرسد اکنون پیغمبر ما علیه السلم

که منم ان اسم اعظم که کهیعص است و غرض همین است بلکه غرض همانا

اینست که اسم اعظم اسمای الهی که در قرانست از روی مناسبت
بغیب ذات مقطعاتست که تمام اسرار وجود در ان مکنونست و من
عین ان مقطعاتم یعنی من در مصحف وجود اسم اعظم که تمام اسرار
نشأات وجود را شامل و حاویم و هم چنانکه سر مقطعات علی الخصوص
کهیعص خلق نمیدانند الا نادر هم چنین سر مرا و شناخت شان
مرا این خلق نمیدانند الا نادر و از انحضرت ع مرویست که در وقایع
شنیده میشود که میفرمودند یا کهیعص یا حمعسق اغثنی والله اعلم و قال
علیه السلم انا المتکلم علی لسان عیسی فی المهد صبیا انا المتکلم علی لسان
یحیی صبیا یوسف الصدیق انا الذی تاب الله بی علی داود انا الذی
یصلی فی اخر الزمان عیسی خلفی انا المتقلب فی الصور بیان
بعضی بروزات مختصه میفرماید و چون ان نخلی که حامل کلیت درخت است
در تمام اجزای درخت سریان و سیر دارد فرد اکمل که حامل کلیت
وجود است در تمام مراتب کلی و جزئی وجود سریان و سیر دارد و
اینفقره انا المتقلب فی الصور بیان همین کرده و شکی نیست حقیقت
کلیه نوعیه انسانیه بجمیع کمالات مندرجه در ذات خود ظهور میکند

در افراد

در افراد اکمل و کامل و متوسط و ناقص و در هر نشأه از نشأات
وجود انقدر از کمالات ان حقیقت که مخصوص و مناسب ان
نشأه وجود است بر طبق ان افراد در ان نشأه بوجود می‌اید
و یکفرد البته تعین همان حقیقت موجود میباشد که انسان جامع اهل
امانت در ان نشأه اوست و او را با تمام موجودات ان نشأه
معیت و غایبیت تابعیت و این خصوصیات که از سر الله فی العالمین
علیه السلم در این خطبه و با یکر خطب و کلام بظهور امده بیان همین
مقام می‌تواند بود والله اعلم و قال علیه السلام انا الاخرة والاولی
وانا الهدی والعید انا فرع من فروع زیتون و قندیل من
قنادیل النبوة میفرماید علیه السلم که منم اخرت هر مرتبه
و هر مقام و هر نشأه و دوره و هر امره که انرا اخرتی باشد
چرا اخرت هر چیز بازگشت ان چیز است باصل خود و اینهان
کنت الی مرتبه ولایت و من حقیقت مطلقه ولایتم و اولی
نیز منم یعنی نقطه اول و اخر هر دایره که در تعینات وجودی واقع است
منم بحسب حقیقت و انا بجهت ابدا و اعاده نقاط هر دایره از من است

چه نقاط دایره همه تعینات نقطه اولیست که بنقطه آخر کمال
دوری یافته و امثال اینکلام مذکور شد و زیتون همان
زیتونست که در آیه نور از قرآن مجید مذکور شد و از جمله
تاویلاتش که جایز لا خفاست اینست که مشکوة روح حیوانی
باشد و زجاجه روح انسانی و مصباح روح قدسی و شجره
مبارکه قابلیت مطلق و زیتون اطلاق که نه شرقی صفات
جمالست و نه غربی صفات جلال و این اطلاق بتقاضای اسمای
ذاتیه چنان قریب الضیاست که هنوز نار مشیت باو نرسیده
و پرتو آن روشن میشود اکنون میفرماید علیه السلم که من
شاخی و فرعی از شاخها و فروع زیتون اطلاقم که هر جا شاخ
نبوت با ولایت ظرف مصباح وجود قدسی شده از آن شاخ
و فرع که منم زیت یافته که کنت مع الانبیاء سرا و من قندیلی
از قندیلهای نبوتم بحسب حقیقت نبوت و ولایت که معنیات
انبیا و اولیا روشنی یافته پس فی الحقیقه قنادیل انبیا تعینات
قندیل حقیقت مطلقه نبوتست و من با آن متحدم والله اعلم

وقال علیه السلم انا مظهر کیف الاشیاء، در خطبه مظهر بصیغه
اسم فاعل معرب شده بود و مظهر اسم محل نیز می تواند بود و بر
هر تقدیر مفاد کلام قاید الانام علیه السلام اینست که ظهور کیفیات
اشیا از منست که از کیفیات منند هر چند در تعین حقیقت نشاء وجه
من اشیا متکیف میشوند چه وجه هر چیز تابع غایتست پس ظهور
کیفیات اشیا عین ظهور کیفیت منست والله اعلم وقال علیه السلم
انا الذی احصی اعمال العباد لا یعزب عنی شیء فی الارض ولا فی السما
مثل اینکلام قبل ازین مذکور شد افاده زایدی که اینجا ظاهر
می شود اینست که اعمال عباد که از ایشان بعمل خواهد امد من انام
الکتاب بحقیقت خود می بینم و از اینجاست که علم ما کان و ما یکون
نزد من است و هیچ چیز در آسمان و زمین از من پنهان نیست
پس لوح محفوظ و لوح محو و اثبات نیز در نظر من من عند التوجه
حاضر است و من جمیع انچه در آنها ست دانایم والله اعلم وقال علیه السلام
انا مصباح الهدایة انا مشکوة فیها نور المصطفی انا الذی لیس
شیء عمل عامل الا بمعرفتی تعبیر فرموده علیه السلام من حیث التخصص

ازخود بمصباح که در این نور واقع است واضافه بهدایه فرموده
که یهدی الله لنوره من یشاء یعنی هدایت بنسبت که مصباح
در زجاجه ملکوت ومشکوة ملک و بان تعبیر فرموده من حیث
الحقیقه که من مشکوتم ونوری که در مشکوة ملست عین نور
مصطفی است صلی الله علیه واله وسلم که چون یک شخص از دو آیینه
بجلوه انطباع در اصل یک عکس را نام محمد شده ودیگری عکس را
علی ولی عکس این شخص ان نور است کما قال انا ناطق الله است
در عالم انوار وجودی و باز میفرماید که من ام که هیچ چیزی نیست
که بمل او در انوا عامل مکو که می شناسم ان چیزها یعنی فاعل مطلق
وقابل مطلق از مرانی فواعل وقوابل بشناخت من او امتعین و
ممتاز ند ودر بعضی نسخ بجای بمعرفتی لفظ به واقعست یعنی فاعلیت
مطلق در جمیع فواعل بمن ظاهر است وفاعلیت حقیقت من در
همه متعین است وقوابل همه قوابل منند هم چنانکه جهت فاعلیت
حقیقت نوعیه انسانیه در همه افرادش متعین است جهت
قابلیتش در اناث افرادش والله اعلم وقال علیه السلم انا خازن

السمو

السموات وخازن الارض انا قائم بالقسط انا عالم بتغیر
الزمان وحدثانه انا الذی اعلم عدد النمل ووزنها وخفتها
ومقدار الجبال ووزنها وعدد قطرات الامطار میفرماید
علیه السلم که من خازن سموات غیب وارض شهادتم وقسط افراد
عالم شهادت را از عالم غیب میرسانم که برزخ واسطه وعلت و
غایت والت منم وباقی تاویل عبارت ظاهر است که تفصیل
بعد از اجمالیست که در اول خطبه فرموده که انا بکل شیء علیم و
اکنون بعضی از ان میفرماید واگر عقل آمیخته باوهم گوید که
علم بوزن وخفت نمل ووزن جبال شخص بشر را چگونه میسر است
گوییم که بدو نوع از علم یکی تحقیق بجهت فرایض ودیگری بتعلم
الهی که الهام است وعلم لدنی است والله اعلم وقال علیه السلم انا آیات
الله الکبری التی اراها الله فرعون وعصی چنین معجزات انبیا صلوات
الله علیهم از حضرت ولایت ایشانست وولایت هم در تحت ولایت
مطلقه است میفرماید علیه السلم که منم عین آیات کبری الهام که خدای
تعالی فرعون را بنمود واو باوجود آن عصیان ورزید وهم چنین

در نشأه شخصی نبی وجوه من انا اعظم آیات الهی است که مخالفان
دین و موافقان نموده فانها باوجه این آیه عصیان میکنند با انکار
وخلاف من والله اعلم وقال علیه السلم انا الذی اقتل القتلتین
واحیی مرتین واظهر الاشیا کیف شئت تواند بود که قتلتین
از بمعنی تاویل اشاره باشد بقتل حضرت اسمعیل علی نبینا و
علیه السلم وبقتل حضرت عبد الله والد ماجد حضرت رسول صلی الله علیه
واله واحیای مرتین نیز بعد از هر دو تواند بود که مراد در نشأتین
جمال وجلال باشد و میفرماید که در هر مرتبه انا احیا و قتل اظهار
اشیا نمودم چنانچه خواستم ودانستم که مطابق و صواب در نشأه قتل
واحیاست واکنون نیز اکر خواهم اظهار مینمایم والله اعلم وقال
علیه السلم انا الذی رمیت وجه الکفار بکف تراب وجوه الهلکی
انا الذی جحدوا ولایتی الف امة فمسخوا هم مسخو هم بصیغه مجهول
مضبوط شده وضمیر هم بدل از واو خواهد بود ودلیل بر دنائت
احوال جاحدان میفرماید علیه السلم که منم آن حجت ولایتی که نقلبه
انا محمد رسول الله صلی الله علیه واله کف خاک بر روی کافران

انداخت در شب هجرت وایشان بهلاک ذاتی خود باز کشتند
وآن منم که هزار امت انکار ولایت من کردند بعین انکار
بنی خود نیز مسخ شدند وبصورت صفتی که بر ایشان غالب بود
وباعث انکار می شد برآمدند وسر این حکومت مذکور شد والله اعلم
وقال علیه السلم انا الذی فی سالف الزمان وخارج وظاهر
فی آخر الزمان تواند بود که مراد از زمان سالف وآخر سالف وآخر
همین نشأه باشد وتواند بود که سالف زمان هر نشأه وآخر آن
در کیرند و تواند بود که سالف زمانرا بر نشآت سابقه حمل نمایند وآخر
آن زمانرا بر این نشأه حاضر و علی ای حال مضمون حدیث کنت مع
الانبیا سرا و ظهرت مع محمد جهرا مستفاد میشود از کلام اکر نشأه حاصل
در مرتبه باشد وظهور حقیقت محمدی صلی الله علیه واله ظاهر میشود
نشأت وجودی اکر نشآت دیکر فراکیرند وخبر نحن السابقون
اللاحقون بوده انچه میکشاید والله اعلم وقال علیه السلم انا قاصم
فراعنة الاولین ومخرجهم ومعذبهم فی الاخرین انا معذب الجبت
والطاغوت ومخرجهم ومعذب یغوث ویعوق ونسر مجمل تاویل این

عبارات حقیقت اشارة اینست که میفرماید ع کہ جمیع تعینات
کلی وجزوی جلالی که منافی ظهور کمال جمال انسانی اند در دو
وجود وعوالم ان وجمیع موانع حق خواه افاقی وخواه انفسی من
فاعل استبطال ان وتبدیل ان ورفع ان واصلاح ان بوده هستم
زیرا که این از نبوت وولایت ومن منسوب ودرهمه نشات و
مقامات ومراتب وجودی وعلمی بین وتاویل جبت وطاغوت
ونیوث ونیعوق ونسر تعینات اصناف واخلاق خبیثه رذیله اند که
مانع راه حق وقاطع طریق کمال باشد چون شهوت وغضب وامثال این
والله اعلم وقال علیه السلم انا متکلم بسبعین لسانا ومفتی کل شی علی
سبعین وجها انا الذی اعلم ما یحدث فی اللیل والنهار امرا بعد امر
وشیئا بعد شی الی یوم القیمة میتواند بود که لفظ سبعین کنایه از کثرت
باشد نه از برای انحصار یا بر طبق محاوره وقت باشد کقوله تعالی ان تستغفر
لهم سبعین مرة الایه واگر بانحصار حمل کنند تاویلش تواند بود که چون
فراگیرند که ممکنات انحصار در ده مقوله دارند وهر تو در اینمقولات
ان سبعه نیستند یعنی بحسب ظهورات وهفت در ده هفتاد است

وهریکی

وهریکی از بانیست خاص در بیان احکام حقایق واثاران که
مطابق ان مقوله است بانکه تاویلش بر طبق حدیثه ان لله سبعین
حجابا که در روایتی سبعین الف امده اخذ نمایند وعلی اعتبار حال میفرماید
علیه السلم که درهر نشاه وهر مقام وهر مقوله وهر مرتبه من متکلم
بزبان ان نشاه ومقام ومقوله ومرتبه ام ومفتی ومبین احکام
هر چیزم بهفتاد وجه زیرا که کل شی فیه کل شی وچون مشهد عقلیات
شافی انی قدمکاه منست پس حادث روز وشب وساعت انرا
مفصل ومرتب تا اخر این نشاه میدانم زیرا که مورد همه منم وقبولکاه
اسرار وجود وشناسایان حقیقت ظاهر ومنکشف است که هر فیض
که بر این وارد میشود مورد ش مرکز است والله اعلم وقال علیه السلم
انا الذی عندی اثنان وسبعون اسما من اسماء العظام چون
مقرر عرفای محققین وعلمای باالله شده که ظهور وایجاد از جهت
اسماء الله است وبر حسب اقتضای ان وهر فرقه وملتی را اسمی مربیست
ستفرق
وهفتاد ودو فرقه از این امت ها الکه بنابر حدیث ستفترق امتی
الحدیث پس میفرماید علیه السلم که من امام که نزد منست علم هفتاد و دو

اسم اعظم که مرتقی این هفتاد و دو فرقه اند و دانایم بدانکه از چه
وجه بوادی هلاک افتاده اند وکدام اند انا رجال السمات
که ایشانرا بانکه اشتر بکماهی والله اعلم وقال علیه السلم انا الذی
اری اعمال الخلایق فی مشارق الارض ومغاربها ولا یخفی
علی منهم شیء نزد عارفان محقق است که هر کرا معرفت شهودی حاصل
شد هیچ چیز براو پوشیده نماند چنانچه سید التابعین اویس
قرنی رضی الله تعالی عنه فرموده من عرف الله لا یخفی علیه شیء
واما تمام عارفان و قاید محققان و موحدان و مشهود شاهدان
علی ابن ابی طالب علیه السلم بطریق اولی تمام وجوه مفصلا
نزد آنحضرت بعین حضور مشخص خود حاضر باشد والله اعلم
وقال علیه السلم انا الکعبة والبیت الحرام والبیت العتیق انا الذی
یملکنی الله شرق الارض وغربها من طرفة عین ولمح البصر جمیع تمام
موجودات همیشه بگرد دل عارف طواف میکنند پس دل عارف
کعبه وجه است وحضرت سید محی الدین عبد القادر قدس الله
روحه العزیز اشاره باین معنی فرموده انا البیت طایف بجنابی و حقیقت

کعبه که بیت الحرام وبیت العتیق است وحقیقت بیت المعمور
دل حامل سر محمد است صلی الله علیه وآله اکنون اشاره می
فرماید علیه السلام که دل من حامل سر محمد است پس کعبه حقیقی وبیت الحرام
نظر باین نشاه وبیت العتیق نظر بنشات سابقه منم ومنم لکن
از خصوصیت من اینست که خدای تعالی مرا تملیک مشارق ارض
ومغارب ان فرموده که فعدتوا از چشم زدنی ونظر کردنی وقدم
هشتم در نظره دیده می شود واین امر ما علکیت است که حقیقت ولایتم
و دیگران از جنب نسبت وقرب بحقیقت من واین عبارات امتثال
امر الهی فرموده بموجب کریمه واما بنعمة ربک فحدث بر زبان
حقیقت برهان جاری میفرماید والله اعلم وقال علیه السلام انا
محمد المصطفی وانا علی المرتضی کما قال النبی صلوات الله علیه واله علی ظهر
منی انا الممدوح بروح القدس انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم ولا
چنین مقام تحقیق نعم ربانی بوجه باتم نعم واعظم انجم نموده فرموده
که تفرقه وامتیاز میان محمد مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیهما
والهما من حیث الحقیقه نیست زیرا که شیء از نفس خود ممتاز نمی باشد

(مؤثر) (معنی)
وامتیاز شخصی حسّی مرتبه ایست که در روح نمی آید و در این
احادیث بسیار است و رسول صلوات الله علیه فرموده که علی پیدا شده
از من و در ایلیه من چه ز حقیقت خود دیدم و مرتبه علویت او بظهور
من ظاهر گشته پس من محمد مصطفی ام زیرا که من علی مرتضی ام و بالعکس
و من از حقیقتم که سابقان پیشگاه قدم مرا بروح القدس مدح گفته اند
بس قدس حقیقت من در مرتبه ایست که ان بهیچ اسم و رسم خبر
نمی توان داد و بدان معنی که منم در حقیقت نه اسم واقع میشود و
نه تشبیه زیرا که چون روح قدس مدح من قدس غالب نخواهد بود
پس حقیقت من جز حقیقتی مقدس و منزه از جمیع قیود نمیباشد
لهذا اسم و شبیه بر ان واقع نمیشود والله اعلم وقال علیه السلام انا اظهر
الاشیاء الوجودیه کیف اشاء انا باب خطیئتهم التی یدخلون فیها
چون بیان اتم نعم الهی فرموده اتو مترتب بر ان نعمت بیان میفرماید
که مظهر اشیاء وجودیه منم چنانکه خواهم و چندانکه خواهم و هر گاه که
خواهم در هر صورت و نشاه که خواهم یعنی چون فیض من در مرتبه ایست
که اتو فعل و اسم و رسم و صفت و ذات من در ان تساوی یافته

بموجب کریمه وما تشاؤن الا ان یشاء الله چنان تحقق و تخلق دادم
که مشیت من عین مشیت حق است و من از نسبت مشیت معری چه
وجه من نمانده و خلقی که داخل در خطایای عقلی و عرفی و حکمی و قولی و
فعلی و حالی میشوند باب ان خطایا منم که از ان دری که من میدانم و
بدان متحققم از اسمای الهی مر همه طایفه و فرقه از اذهان در در و
میروند و تخلف از ان در مخالفت ایشان را در در رفتن بخطایا پس
در فضل مطلق جمالی و جلالی همه موجودات را باز گشت بمن واقع است
و نکته لطیفه درین که ختم خطبه بذکر خطیه و دخول در ان فرموده
اینست که چون خاتم جمیع موجودات انسانیست و فرد اول کل که
ابو البشر است بجهت جامعیت کمال انسانی که انسانراست از ان گاه ب
خطیه غوطه تا با تو غفران متأتی اید و اخرین امم انسان امت محمد است
صلوات الله علیه واله که قلم در شان ایشان جاری شده که امت مغفوره
ورب غفور پس این خطبه نیز که عالمیست روحانی که اشخاص انها
کامل اند بجهت مطابقه با نوع انسانی بلفظ خطیه و دخول در ان
ختم فرموده و سری نازک اینجا هست باید دانست که انجام هر مرتبه سابق

(اسمای)

دخول در مرتبهٔ لاحوائت پس انجام این خطبه اول وجوه مرتبه
دیگر از کمال باشد مرانرا که بعد از مطالعه ادراک تأویلات این
کلام وغور در آن نموده باشد وکمال وجودی تازه او را بحصول
پیوسته باشد پس این ختم بلسان کمال میگوید تا آنکس که
ازین خطبه کمال وجودی در خود یافته که هرچند وجودی کمالی
نو ترا حاصل شد باین خطبه اما بدانکه وجودک ذنب لا یقاس به
ذنب پس بصلح مثال شد که از باب این خطبه در امداد خطبه و گاه
نسبت وجودی کمالی که او را حاصل از این خطبه شده بنحوی و فیه غنیة
لمتأمل الفطن الذکی الجلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل والحمد لله
رب العالمین علی ما انعم من اتمام هذه الارقام المسماة بخلاصة الترجمان فی
تأویل خطبة البیان وچون بر نعمت شکری واجبست بعد از حمد و شکر الهی
صلوات وسلام بر حضرت رسالت پناهی واهل بیت او سیما صاحب الخطبه
صلوات الله علیه قصیده که بشکر این توفیق در مدح خطیب مکتب وجود
باشد قصاید فیض وجود نفس صاحب مقام محمود محمد صلی الله علیه وآله وصحبه
در سلک نظم درآورده شد بطریق خاتمه ملحق میسازد و به الحول والقوة

چو کاسه عبثی از کف مغان رسیدم ۰ رموز عالم غیبی بار مغان رسیدم
ز بوی باده دماغ دلم چو گرم شود ۰ نسیم نکهت ریحانی از یمانم رسید
نماید آتش می گر ز هم بوادی دل ۰ نوای شعله طور انفی شبانم رسیدم
چو نقد عقل حرامست من از نکنم ۰ بیاده حرف بقربانکه زبانم رسیدم
کنم چو باده زبان بند عقل خویش ازین ۰ ز عشق از لب هر ذره داستان رسیدم
چو عقل ابر شکستت نقش را کی ۰ ببوز سینه اگر نه هیش نشانم رسیدم
بس است عکس خود هم پیاله و همدم ۰ که در مغان کشید و مستی نجانم رسیدم
بیکدرم که ز نقد خودی هم از کف ۰ هم از خرابه غم گنج شایگان رسیدم
سوال باشی غم نماید از دل ریش ۰ بحسرت از همه هستی جواب آن رسیدم
چه غیرتست که نام محبت او گویم ۰ هزار محنت پنهان بامتحان رسیدم
هجوم عالم کثرت مرا چو هندسه است ۰ که نقش یکی وحدت از آن عیان رسیدم
نظر ز جنس تشخص اگر فرا گیرم ۰ متاع ملک حقایق بکاروان رسیدم
نشیندم پی فکری چو بیله بر در جیب ۰ جهان جهان همگی روح دیده بان رسیدم
بنازم یاد رخ صد لعبت حسن و صفا ۰ چو شکل آینه بر صفحه لسان رسیدم
بهر دمی که بر آید ببوی شوق از دل ۰ نسیم خلد برین بیع هین در آن رسیدم

چه پویه سوی دری کیو دم سمند طلب ○ بجا پذیرفت جان مطلب اغنیان رسیدم
گران خود ز دل شوق تاک نتوانند ○ که بو تکاور اندیشه همعنان رسیدم
کدام شوق و کدام ارغنون کدام طلب ○ من آن نیم که بو این آستان رسیدم
که نسبت طلب خاک بو بیان درکم ○ بپای مرد وهم اندر کمان رسیدم
بلی بمهر علی سر بلند از آن دستم ○ که پا نهادن بر فرق فرقدان رسیدم
امام عالم لاهوت و خازن جبروت ○ که شخص او بتصور چو ناگهان رسیدم
بدیده مردم چشم وجود نسخه غیب ○ ز انطباع در آیینه عیان رسیدم
صفای جوهر هستی روان پیکر علم ○ که با محبت او ملک جاودان رسیدم
چو مرغ جان بهوای رهش کند پرواز ○ صدای شهپرش از فوق لامکان رسیدم
فضای عالم امکان نمی‌رسد او را ○ بگویم از پی جنت خود روان رسیدم
تعینات وجود از تصورات وی است ○ قبول این ز خود هند نکته دان رسیدم
ز خانقاه وی آن صوفیم که از کودن ○ بتنبیه تیغ و در صبح طیلسان رسیدم
ز جسم بحد کمال اندرو هفته همچو هلال ○ ز سفره کرمش فیض استخوان رسیدم
جهان تصور می‌کند که مهر علی ○ بچاشنی بدلش انداز لطیفان رسیدم
تسبیح فطرتم آن تار و پود مهر علی است ○ کجا تصرف مهتاب در کتان رسیدم

جهان

جهان نگین وجود است و نقش معکوسش ○ بمهر علی دلست بر نشان رسیدم
نهی معتدین نقاشخانه ابداع ○ که از نگار تو دانستن نشان رسیدم
تو بی بیان وجه و تو بی بیان شه ○ نشان دهم چو ز اهل زمان امان رسیدم
الف شناس کتاب تمام در این مکتب ○ تمام دم از چو الف هیچ از این و آن رسیدم
مرکز مردم چشم دلست نقطه با ○ هزار نکته برآید که از دهان رسیدم
بریزش دیده قطره ان که است ابرام ○ ز انطباع تو ترجیح بر جهان رسیدم
بهشت عالم قدس است خاطر هر که ○ که بوی ملک تو از جان همگنان رسیدم
ببزمگاه نظر هر زمان که بنشینم ○ جهان پیر ز کوی تو نوجوان رسیدم
بر آستان تو چون فکر سر نهد بسجود ○ بهوش ز هر ذکی عرشیان رسیدم
ز وطن ماده تحقیق در کنار یقین ○ محبت تو و ایمان تو جان رسیدم
چه هست پایه قدرت برون ز حیطه عقل ○ کجا بداعیه مدح تو توان رسیدم
مرا چو صد دانش اندیشه کنجد ○ که از تخیل تو صورت جهان رسیدم
تو مصطفی و عالم خود لیسلم این ○ که در حدیث تو سر تا بپا زبان رسیدم
خطیب صنع کلین منم در این دو صفه ○ که در مزکی از خطبه البیان رسیدم
چه حالتست مرا عرض حال خود کردن ○ چو راز سینه بسمع خدایگان رسیدم

ز هر برکات نکویم کرم رسید الهی • چه چون ز موالات خاندان رسیدم

بکفتی البیجودت نواز فانی را • که کوهر جوخ بپابوس صولجان رسیدم

چو یافت ترجمه خطبة البیان انجام • ز خجر جزو بدن شکر بر زبان رسیدم

سپاس و حمد خداوند را بر این نعمت • زیاده زانچه در امکان شماران رسیدم

حریر خامه تحریر این چنین بیان • اگر بسامعه هوش انس و جان رسیدم

ز دل بپذیری این طرح ترجمان غریب • جهان جهانه و تحسین زهر کران رسیدم

سزاست کز پی پاداش طرز این تاویل • نشاد نوذ بدست فرشتگان رسیدم

بود که ای خدایا بحق آل عبا • که این کمینه ز فضل و عطاییات رسیدم

که در دو کون بانجام و آلای الهی • مدام لذت عرفان بکام جان رسیدم

ز غیض جهد علی چون رسیدم این توفیق • چنانکه رواست که تا مخترانه همان رسیدم

الحمد لله علی الاتمام والفوز بحسن الاختتام والصلوة والسلام علی سید الانام محمد واله الکرام

م م م م

م م م

هو الحی الذی لا یموت

بسم الله الرحمن الرحیم

لا یحصی ...

من القوم الطاهرین

شنبه یوم الاحد ...

رسم ۱۲۳۱

٣

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان / بر تر ز خیالی و هم ادراک نهان

هر چند که عین هر نشانی لیکن / اینست نشانت که ترا نیست نشان

نه عقل بکنه لایزال تو رسد / نه فکر بغایت جلال تو رسد

در کنه کمالت نرسد غیر تو کس / کو غیر کسی تا بکمال تو رسد

یا من تنزه ذاته بذاته عن مجانسة مخلوقاته
ویا من خصت الوحدانیة بذاته واغرقت متلالئ
من هیاکل آیاته

ای برون از وهم و قال و قیل من / خاک بر فرق من و تمثیل من

رحم فرما بر قصور فهمها / ای برون از عقلها و فهمها

دیده ده فانی که تا بینا شوم / دانشم آموز تا دانا شوم

انا جیك یا قدوس ویا باری النفوس
نور قلوبنا بمعرفتك واستعمل ابداننا فی طاعتك
واصرف انفسنا عما سواك انت الذی اشرقت الانوار
فی قلوب اولیائك حتی عرفوك ووحدوك وانت

الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائك حتی لم یحبوا سواك
واحشرنا مع النبیین والصدیقین سیما محمد المبعوث
الی الکافة الخلایق اجمعین چون خدا اندر نیامد در
عیان نایب حقند این پیغمبران قلبها را کشف مانده جهد
از کف انا فتحنا بر کشود هست ازان ذات محمد المراد اهل
معرفت ... الله ... مع الذین هم بروج مشیدة
مدار شمس سماء الرسالة اثنی عشر قمرا ید ... مشارق فلك
النبوة والجلالة چون شده از بعض دیده وصل یار تا
نبی یابد ازو ... چونکه کل بگذشت گشتی شد خدا
بود کل را ... که یابم از کذب سیما مع المهدی السالب
یا الاله الجسمانیة فی الجهاد الاصغر ... الغالب کل
غالب بالقوة الروحانیة الالهیة فی الجهاد الا
کبر وهو الایة الکبری ونایب خاتم الانبیاء گفت هر کو را
منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست کیست مولا آنکه
آزادت کند بند رقیت ز پایت بر کند صد هزاران آفرین

برجان او برقدوم و بر فرزندان او عليهم اشرف صلوات
المصلين وازكى تسليمات المسلمين يقول الفقير
الحقير الى رب العالى محمد صالح الخلخالي طاب ثراه
وجعل الجنة مثواه هذه فقرات منى على قصيدة
المشهورة المعروفة من نتايج طبع الفاضل
الكامل العالم العامل العارف الربانى امير ابو
القاسم الفندرسكى عطر الله بعطر الفردوس مرقده
الى يوم القيمة فشرعت فى المقصود بعون الله الملك
المعبود وهو حسبى ونعم الوكيل چرخ با این اختران
نغز وخوش وزيباستى صورتى در زير دارد هرچه
در بالاستى مطلع رحمه الله عنوان كلام [illegible] فلك
قرار داده باعتبار كمال ظهور ايشان بحسن چه هيچ
چيز از آفتاب وستارگان روشنتر نيست تعبير از
فلك بچرخ نموده جهة كمال مبالغه گويا نفى حرف ضد از قبيل
زيد عدل داشته لطف باشد بعد واسم كرد ايشان

وباينكه

وباينكه ايشان متحركى دارند كه صورت زيرين عبارت ازوست
چه متحركى محتاج است بمحركى كه غير متحرك است فلكى جسم باشد يا
عنصرى بسيط باشد يا مركب وتخصيص بحسب اقتضاى نظم
است لهذا مصرع ثانى را بر سبيل عموم ادا فرموده صورة
بمعنى ما به الشيء بالفعل يعنى چيزيكه شيء باو بالفعل باشد
اين معنى مورد نفى حكما است مراد اينجا نفس است چه هر جسمى
متنفس بالفعل است وارد است باينكه نفس جميع سماويات
وارضيات بسيطه كانت او مركبة تعلق گرفته است
لهذا بر سبيل عموم فرموده صورتى در زير دارد هرچه بالاستى
و برهان بر نفى اول از اينكه حركة است چه جسم فلكى جسم باشد
يا عنصرى بسيط جسم باشد يا مركب متحرك است يا بمركز يا
بسوى مركز يا از مركز يا بسوى غير و [illegible] وهر ال
يا غير [illegible] متحركى لولا اين ارض متحركى بايد غير متحرك از جهة آنكه
متحرك افاده حركت ميكند ومتحرك استفاده حركت ميكند
مستفيد مر شيء غير او اند بعد كه عين مستفيد باشد چه مفيد

هر شیء واحد هر شیء است ومستحیل فاقد و عادم هر شیء است
وجایز نیست شیء واحد نسبی بشیء واحد هم واجد آن شیء
باشد وهم فاقد پس هرگاه محرک عین متحرک باشد لازم
آید اجتماع نقیضین و او محال است و اما ثانیا اینکه هر جسم
مصور است و متشکل است و از برای مصور و متشکل مصوری باید
غیر صورت و غیر ذی صورت بعین برهان اول و هیچ
محرک لازم نیست که خارج از متحرک باشد چه حرکات
منحصر است در قسریه بلکه کاهی میباشند طبعیه و نفا
نیه پس میگوییم که جایز نیست محرک غیر قاسر صورة
حالّه در جسم متحرک باشد زیرا که اگر چنین باشد این
چنین لازم میآید که یکی در جسم هم محرک و متحرک نفس خود
هم باشد و این محالست پس ثابت شد محرک در جمیع
حرکات طبعیه و نفسانیه نفس است پس معلوم شد
که هر جسم نفس دارد که او صورت جسم است و جسم او را
بالفعل است اما ظاهر رحمه الله هم صورت [illegible] در زیر

داد به جسم در بالا اشاره به تعبیر از نفس بجزیه که ظاهر است بجهة
آنکه متغیر است و تعبیر از جسم یا لا مخفیه باعتبار آنکه محسوس و
اشکال است پس نفس باطن است و جسم ظاهر و هم چنین
صورت و باطن جسم عقل است که جسم عقل بالفعل است
و هم چنین جناب اله تعالی باطن و صورت عقل است که
عقل بالله تعالی بالفعل است لهذا در بعض کتب سماویه
هست الله تعالی صور الصور وانا الباطن والظاهر
وقال بعض العرفاء العالم صورته وهو روح فی العالم
صورت نه بین آنکه بانو دیان معروفه [illegible] موجود بالا
همان با اصل خود یکتاستی درین مقام بجهة تحقیق
ابیات تفصیل [illegible] بحث در بیان عقل کل و نفس کل و اقسام
ایشان است بنفوس جزئیه بدانکه حقیقة جعل عبارت
از اظهار کردن جاعل است مثال ذات خود و مثال ذات
نمی شود بعد که عین ذات باشد والا جعل و جاعل
و مجعول و نه غیر ذات است والامثال نحو بعضی نا حکر

از وجهی هو هو و از وجهی لیس هو چه از ذات ناشی است
هو هو چونکه در مرتبهٔ او نیست فهو لیس هو و آن لیست
نیست سوای نقصان و آن نقصان نیست سوای عدم پس ترکیب
نیست سوای عدم عجز اینکه ما به الغیریة والامتیاز نیست
سوای فقدان آن مرتبه پس ناچار در جعل ترکیبی هست
از وجود و عدم و مراد از جعل تحلیلی است نه جعل
بدیهی و این است معنی قول ارسطو الممکن زوج
ترکیبی و ازین تحقیق ظاهر شد که صادر اول عقل است
زیرا که مبدأ اول تعالی چون فوق تمام است معلول
بی واسطهٔ او باید که تمام باشد زیرا که تمام بما هو فاقد
مرتبهٔ فوق تمام است والا ناقص خواهد بود ازین لازم
می آید طفره در افاضه والطفرة مطلقا سواء کانت حسیة
او عقلیة باطلة بالبدیهة و ازین ظاهر شد که جهة غیریت مجعول
نیست بالذات بلکه بالعرض مجعول است و امکان مستند بهمین
جهت است و معلول معلول بهمین نسبت دارد بعلت خویش

داشت بمبدأ اول هکذا ما بعد او بهمین نسبت تا اینکه منتهی شود که عقلش مح
ترتیب وجود بمعلولی که انقصار و متصور نباشد و باوجود
الستید بدء وجود و بعد از او ابتدای عود است بعکس
بدء و حذو النعل بالنعل تا اینکه منتهی شود ایه وجه ما
بیدو بعد آنکه جعل مجرد از ذات او متعقل است پس مبدأ اول
تعالی بدرک غایة ادراک ذات خود که بهجتی که از وصال
هر شیء اشیاء مختص ... ذات خود مدرکها از ذات او
ظهور کرد چه ذات با ادراک غیر ذات است بدون او
... پس مدرک یعنی مدرک بفتح ... است این علم حصولی
بمعنی ظهور گویند نه علم حصولی بمعنی ارتسام تا بجهت اینکه
... که در شرح اشارات بر بو علی کرده است و از این
پس مدرک اله تعالی صورت علم جمیع اشیا آوجه ذات بلا
چنین ... است که ... و صادر تو اند
اشیاء بعینه که موجودات والا لازم می آید که ذات را
... خواهد چه پس ناقص در علم خواهد بود

وهمین صورت عالم بسیطات العلم نقطة کثرها الجاهلون
چه شی خود در عالم تجرد چه قدر بسیطات عالمی اوسعت
وهمین صورت علم مرتبهٔ عقل کلیت بحقیقه عقل هم
موضوع فعل الهی تعالی است وهم موضوع علم الهی کلا
وعلم الله تعالی فعلی گویند بانی مجرد بعقد متأخرین
فهمیده اند پس علمی علی فعل اوست مجعول تالی مرتبهٔ
نفس کلاست چون نفس دانست بعلم ذاتی عقل را و بالفعل
نبودن او را در جمیع کمالات مشتاق شد بشوق ذاتی
تشبه بعقل را و نیافت امر شکل بان متشبه شود باو سوای
کردن این عالم را چه عقل فاعل است پس نفس مشتاق شد
بکردن این عالم و متوجه شدن نفس با بنی عالم و صنع او
علی هبوط او است با بنی عالم زیرا که نفس بهر چه متوجه
شود همان است و ان نحو را حمل بمجاز نباید کرد
نعم ما قال صاحب المثنوی ای برادر تو همه اندیشهٔ
ما بقی تو استخوان و ریشهٔ گر بود اندیشه ات گل گلشنی

در بود کار تو همه گلخنی و از این تحقیق معلوم گشت که علة و معلول هر باشند
موجود بوجود جداگانه و بگویی بجهت آنکه اگر بود چنین پس باهم متباینند مثل
اثنین و حجر پس جایز نیست صدور احد الاثنین از دیگری بجهت عدم مناسبت
والا لازم می آید صدور هر شی و این باطل است و اگر هر دو یک جسم باشند
در جسم متصل است لازم آید جعل شی جزء خود را یا نفس خود را لوضعها
معلول الهی گاه جدا از علة باشد یا بنات خواهد بود پس معلول بخواهد بود پس یمینت
علة و معلول از وجهی یمین و از وجهی پس غیریت از وجهی اتحاد و از وجهی
مباینت پس معلول وجهی کاکرالله علة است و علة همکری او است
مثلا که نفس کلی بالذات عقل است و بالعرض نفس و طبیعت بالذات نفس است
و بالعرض طبیعت و نیز این سخن مدرک باری تعالی عقل است که مرتبه علم الهی
تعالی است و عقل مدرک ذات کمال علت را چون شوق تشبه در او
ظاهر کند پس تنزل مرتبه تنزل النفس است و نفس مرتبه تنزل الالهی
تعالی است و طبیعت مرتبه فعل الله تعالی است و تنزلات بدین نحو
منتشر است قطعه کل یوم هو فی شان حق جان جهان است و
جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن ۔ افلاک عناصر

ارکان شی

اسفا حج

و الله اعلم توضیحش همین است و دیگر آنکه همه نفس چون علت
واحد است پس باید معلول نیز واحد باشد تا تکثر حیثیات علت
لازم نیاید پس نفس کل اجسام که معلول عقل است یکی از ابدان واحد باشد
و دیگر منصوب باشد بماده و جسم و چون نفس کل ایجاد این عالم
کرد پس ماده هم رسید مخصوص بصورت جسمیه که نام او جسم است مقدار
عارض جسم است چه حقیقت جسم بعد است در جهات ثلثه و این لازم
دارد مقدار را پس اتصال و تکثر لازم آمد چه ضرورة از اجزای جسم
عالم جز دیگر است زیرا که جسم قابل انقسام است الی غیر النهایه و هر جزء
غیر جزء دیگر است پس هر جزء بحیثیت قابلیة اقتضای امری کرد غیر جزء
دیگر را چه محیط اقتضای حرکت کرد و مرکز اقتضای سکون و عناصر
باهم امتزاج یافتند و هر یکی حرکت اقتضای مزاجی کرد پس
پس کثرت در اجسام هم رسید پس تکثر بالعرض سرایت بنفس
کرد نفس کل که هر اجزاء اقتضای تعلق نفسی کرده اند لاتحاد
العلة والمعلول پس نفس یکی از ابدان واحد است بوحدة جنسی و نه
بوحدة نوعی و نه بوحدة شخصی چه جوهر را جنس عالی دانم

بلکه

بلکه بنحو وجود است بلکه نفس واحد است بوحدت جنسیت که مندرج است در و
حدات ثلثه شبیه است بوحدة الهیه و متکثر است بتکثر ابدان
بالعرض بحیثیت لایکون حکم بعضها حکم بعض بلکه مختلف الاثار است
در احکام چنانکه سرایت نمیکند شقاوت یکی بسعادت
دیگری پس نفس کل تعلق کرده است بجمیع جسمانیات از محیط تا مرکز و
در هر شیء هست بحسب استعداد آن شیء پس نفس کل متشعب گردید بحسب
اختلاف قابلیات مختلف و جزئی شد بالعرض نه بالذات چه ذات
او مرتبه کمال است چه شمس بذات واحد و ضوء و شعاع او نظر بقابلیت
مختلف پس چون نفس جزئی است که مجرد الوجود باشد نه مجرد جسمانیه
بلکه بحیثیات شوقیه طبیعیه حاصل از جسم عالم از مرکز تا محیط مرکبا کان
او بسیطا متصل واحد است چه اصل جسمیه سایر انواع بسیط و مرکب بمنزله اجزای
این شخص است چه نفس مشتاق شد بسوی اظهار کردند کل عالم پس
کل عالم نفس عالم شد پس نفس کل مدبر او است و هر یک از نفوس جزئیه
بمنزله قوة حسیت از برای این شخص کل متعلق است بجزو از بدن کلی پس
نسبة نفوس ها بسوی نفس کل مثل نسبة حواس کثیرة بسوی نفس ما

بعد ازان نفس معدنی بعد ازان نفس نباتی

پس چندانکه انغماس نفس و توجه به بدن بیشتر است حجاب
نفس زیاده تر است از اصل کمال و شرافت و هر که شوق است
بزخارف دنیا و خست نفس بزیادتی شوق است اما این زخارف
چه اول اقتضای قرب و عدم حجاب مبدا می کند و ثانیاً بعد و حجاب
و چون معلوم گردید که نفس کلی را شعب کثیره است اول نفس ارضی
بعد ازو نفس حیوانی بعد ازو نفس انسانی بعد ازو نفس فلکی
در جزئیات نفوس این مراتب نیز بحسب خست و شرافت
متفاوتند پس چه قدر که مرتبه نفس ترقی حاصل می کند
از برای جسم ترقی حاصل می شود و مرتبه ترقی بکم شوق و انخلاع
از علایق دنیاویه است تا اینکه اتصال بهم می رساند بنفس کل
و هرگاه ازین مرتبه تجاوز نماید متصل می شود بعالم عقل و
نفس کل را دو جهت است جهتی که بعلو دارد الاعظم عقل است و
جهتی که بسفل دارد عرش است و ازان جهت علو ... است
است و چون ترقی حاصل می شود از برای نفس بدون معرفت و ریاضت
بدون معرفت ممتنع لهذا ناظم رحمه الله در مصرع ... ریزین

فوق مرتبه ح

و ریاضت

اگر این ویان معرفت بر روی بالا عوالم باصل خود یکتا نشد
و جهان فتنی و بکتا نه و حقیقت این سخنان رسید نشد بدون
ریاضت و مجاهده شرعی ممکن نیست تا اینکه عقل
محض مگر را از مرتبه احوالی در هم نکند و بمرتبه عقل
حقیقی نرسد بنظر عقل حقایق اشیا را کما هی و صنع الهی
... موجود است نبیند بحقیقت این سخنان ...
لهذا ناظم رحمه الله در مصرع در خصوص دو نفر از مشاهیر
حکما این سخن را در نهایت هیچ و هم ظاهری کرده
نصر فارابی و بو علی سینا ستی ابو نصر از فاراب
که یکی از شهرهای ترک است در مملکت ماوراء النهر ...
محمد ابن محمد طرخان معلم الثانی است صاحب تصانیف و ابو علی
... سینا شیخ رئیس صاحب شفا و اشارات و این دو فیلسوف
از جمله حکمای ... هرگاه این دو مرد عظیم با این کلو ... سید
باشند سایرین بطریق اولی حکم ... نباید الهی عز و جل

سخنان

جان اگر عارض استی زین این حرج
گشتی این بدن فانی زاین زنده و برپا ستی

جان عبارت از نفس است یعنی اگر نفس عارض
بدن باشد البته ذاتی خواهد بود چون نفس محال است بجهة
آنکه علتش عقل است فنا بر عقل محال است و تخلف
معلول از علة تامه چون محال است پس نفس باقی است
ببقای علتش و هرگاه نفس ذاتی بدن باشد پس فنای بدن
نیز محال باشد لکن بقای بدن دائمی نیست و همیشه
در تحلل و انحلال است پس نفس ذاتی ابدان نخواهد بود
بلکه بالعرض باشد چنانچه سابق نیز معلوم کرده شد
باز ناظم رحمه الله علیه می فرماید هست چیزی عارض
باشد او را جوهری باید نخست عقل
بر این دعوی ما شاهد گویا ستی

فنا بر

جوهر بالعرض باید منتهی شود با بالذات والا بالعرض نخواهد بود و این
خلاف فرض است پیش معلوم شد که نفس بالذات عقل است
و بالعرض نفس پس جوهر کذا که ناظم فرموده عقل است یا آنکه جوهر نفس
کل است که جمیع نفوس جزئیه ازو منشعب شده اند بمنزله قوتهای
کلند و در تشبیه کرده معقول المحسوس فرموده است چنانچه مولوی میفرماید
گر زخورشید این صفتها کسب کرد روشنی
بر همه تابان و خود تنها ستی گر بابن اشاره نمود
صاحب مثنوی المعنوی مفترق شد آفتاب جانها
در درون روزن ابدانها چون نظر در قرص خود داری
یکیست آنکه شد محجوب ابدان در شکیست پس از بیت
معلوم گردید که هر ظاهر را باطنی می باشد و هر صورت حقیقتی باید
منتهی شود بصورت عقلی پس بجو مخفی می شد لهذا ناظم رحمه الله
می فرماید در صفت مجرد محض که عقل است صورتی جان را بود
عقل و جان پایان جاویدان بود با همه و بی همه محجوب
یکتا ستی پس ثابت معلوم شد که عقل مرتبهٔ علم الله است

چنانچه ناظم رحمه الله در کتاب ص عیتم فرموده است ذات عقل هم
موضوع علم آله است وهم موضوع فعل لهذا حکما علم اله تعالی را
فعلی میگویند باعتبار اینکه علم اله تعالی عین فعل اوست پس صورت عقلی
بسیط است والا لازم میآید کثرت در ذات فاعل حقیقی که
باری تعالی است و این محال است و هم بسیط مافوق ماده و جسم
است مجرد می باشد چه ترکیب منسوب بماده است پس هر چه بسیط
است عالم است پس از وسع است چه بساطت و وحدت حصر است
منافی نیست او را کثرت از جهت آنکه منزه است از حصر و تقیید
پس بی پایان است یعنی غیر متناهی است و باعتبار اینکه مرتبه
علم اله تعالی است و علم اله غیر متناهی است بپایانی ندارد پس صورت
عقلی با وجه وحدت و بساطت غیر متناهی است بجهت آنکه صور
علمیه جمیع اشیا است و مقدورات اله تعالی غیر متناهی است
والا لازم آید تناهی قدرت اله تعالی و این محال است و
چون وحدت اله تعالی منافی هیچ کثرت نیست لهذا معلم ثانی فرموده
وهو الکل وحدة و او باطن اشیا کل اشیا است فافهم

نزد الا محیط لطف فاهمش علیها و چه صورت عقل مجرد است
فنا بمجرد محال است و قیمت بقای علتش زیرا که تخلف
معلول از علت تامه محال است پس صورت عقلی جاویدان بود چون
سابقا معلوم شد که معلول متحد است با علت و با این نیست بلکه صورت
عقلی با بودن نفس شد با همه خواهد بود چنانچه از مقدمات سابقه معلوم شد
تمام خطرات ایمان معنی معلوم است چون عالم کو میش کر دو بطلان
دانی بتن و در دل هر ذره هم بینشان و هم پیدا آیتی باوجود
این بی همه است که بحث ذات و فعل احتیاج با بحث ندارد بلکه
مستغنی من جمیع الوجوه از ما تحت است و مجموعه است باعتبار
اینکه صور علمیه جمیع اشیا در و جمیع اشیا آید بحد مجردی
عقلی در ذات عقلند و یکی است یکی واحد است و بسیط است
قال علی علیه السلام العلم نقطه کثرها الجاهلون و بعقل مرتبه
علم اله است چنانچه سابق معلوم شد

هفت ره بر فوق ما
از آسمان فرموده حق
هفت حس را کرد هم ما را مکان

از سوی دنیا جانب عقبا ستی مراد به هفت ره
آسمان است که جناب الٰهی تعالی فرموده است ولقد خلقنا فوقکم
سبع طرائق وما کنا عن الخلق غافلین مراد به هفت
در آسمانست که در آیه دیگر مذکور است ان الذین
کذبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب
السماء وقوله ولو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه
یعرجون پس مراد به سبعه طرائق سموات سبع است چنانچه مفسرین
تفسیر کرده‌اند و تعبیر بطرائق که جمع طریق است بجهت آنکه
سموات محل مرور ملائکه و محل مرور ارواح انبیاء و خواص است و
محل مرور کواکب سبعه سیاره است پس لهذا تعبیر بطرائق
شده است زیرا که در روایه ثانی در کتاب مجمع البیان از امام محمد باقر ع
منقولست اما المؤمنون فترفع اعمالهم وارواحهم الی
السماء فتفتح لهم ابوابها بجمله و روحهم حتی بلغ الی السماء
نادی مناد اهبطوا به الی السجین پس مراد به هفت ره
که ناظم رحمه الله فرموده اندر اینجا است که در افلاک سبعه

واما الکافر فیصعد

میشد

١٦٢

میباشد که عبارت از نفوس انسانست چه بهشت عبارت است
از اعلی علیین که عقل است و جهنم عبارت از سجین که عالم
طبیعت است و طریق عروج با علی علیین از راه حواس منحصر است که
منشا روایته ادراک کند که اقتباس علوم حقه و اعمال و فضایل دینی
بحقائق اشیاء محسوس طبقات اینهاست و چون نفوس سماویه
از حواس عاری‌اند و مدرک کلیات نفوس اشرف نفوس‌اند بجای
نفوس قدسیه پس بعد از آنکه عارف باب لکن از حواس خلاصی
یافت نفوس ارضیه بنفوس سماوی اتصالی مرا باید چه کواکب سیاره
مدبر ابدان انسانند که هر عضوی از انسان بیکی منسوب است این
کواکب بعد قوتها است روحانیه سبعه بجانب پیوسته است و چون
ارواح را اتصالی بایں ارواح سبعه سیاره واقع شد و از
عالم طبیعت خلاصی یافته و این مرتبه از اشت است لکن این
مرتبه باز تجاوز کرده به عقل می‌رسد چونکه معلوم شد هفت ره است
السبع و ... در باب پس ظاهر گردید معنی بیت و ممکن
مراد از آسمان نفس باشد چه عرفا بسیار از نفس تعبیر بسما می‌کنند و میگویند

سماء عقلی چنانچه در اثولوجیا مکرر مذکور است و از جهت علو و کمال
شرافت اجسام سماوی و عاری بودن ایشان از کیفیات فعلیه
و انفعالیه و عدم [illegible] منشاء تغییر و مناسبت بیان ثریا سماء
و نفس کردید پس مراد از هفت قوی حس ظاهر و حس
مشترک و خیال خواهد بود که مجموع هفت است و سایر
قوای باطنی از واهمه و متصرفه و حافظه بخیال راجع
و محل مشترک و اعتماد دارد مراد هفت در است که از عالم طبیعه
کشیده شده است بجانب جنت که عقلی است کشوده اند بان عالم
رحمه الله میفرمایند میتوان الخ از رهی اسمان مستوی بر آسمان
راست باشد [illegible] است روکانجا باشد کاستی بعد از آنکه
سالک تحصیل ملکه عدالت حاصل کرد که تفصیل این
در کتب اخلاق مذکور است که صراط المستقیم
عبارت از وسط است چنانچه مغضوبین و ضالین عبارت
از افراط و تفریط است و این تحصیل وسط که خیر الامور
اوسطها بریاضت و مجاهدات حاصل میشود بعد از آنکه

نفس از هوا و خواهش نفسانی و علایق جسمانی خلاصی
یافت و بسبب تحصیل ملکه عدالت ترقی میکند بخط مستقیم
متصل بعالم سماویات ملکوت چنانچه فیثاغورس در دعا
گفته یا واهب الحیوة انقذنی من دار الطبیعة الی جوارک علی
خط مستقیم فان المعوج لا نهایة له و قول ناظم راست گشت و را
ست رو را شان است بلکه عدالت که در اینجا عبارت است
که شاید بر بری از آسمان دنیا پرست در تنگنای
بر [illegible] گرچه در هوا استی چه فرو رفتن بعلایق دنیاوی
و مشغول گردیدن بزخارف آن سبب ماندن است در مرتبه
طبیعت چنانچه الله تعالی فرموده قد افلح من زکیها وقد خاب
من دسیها یعنی رستگار و فیروز شد کسی که تزکیه نفس خود است
و نفس را از رذائل [illegible] کسی که نفس را در خاک فرو
نشاند چه در شرع [illegible] است در خاک یعنی در مرتبه
طبیعت ماند و محجوب از حق گردید قوله تعالی کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحیم پس مانع رفتن باسمان

چه اینکس نیست والا جاهلی نمی باشد پس هذا فرموده که چه در دنیا و هستی
چه بجل در معبود فیض خاص نمی باشد میان عاشق و معشوق هیچ
حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

تصفیه

چه تا اینکس [illegible] باطن نکنند و زنگ علایق را از خود
دور نکنند همین نفس اماره نمی شود بلکه با شیء [illegible] همان
شیء نشود میان ایشان اتحاد و اتصال حاصل نمیشود بسیط
ناظم رحمه الله چه در جای دیگر فرموده هوس گر فانی کار کشش
شش باو باید چه جاودان ورد بخود افتاد کار کش
بیشک از مو کشتی چه در مرتبه طبیعت مانند صورت
نفس است چه فنا عبارت فنای علایق دنیا و ما فیها است
غیر حق میباید در باطن این کس ظهور نداشته باشد
حتی اینکه غافل از خودی خود گردد غیر حق را میدهی در حرم
دل جای میکشی بر صفحه هستی خط باطل حیرا
این گهر در دمن دانایان پیشین سفته
انکه لی در من جا هر کس که او دانا ستی بمقتضای

کلی

کلموا الناس علی قدر عقولهم و نظر بمضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله انا معاشر
الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم انبیا و حکما حقایق
بر من ادا فرموده اند تا بدست نا اهل نه افتند تا باعث کفر و زندقه
این شعر تا عام خلق باطل نشود چنانچه رمزی کرد ارسطاطا
لیس در اول کتاب اثولوجیا فرموده که اول البغیه آخر الدرک
و اول الدرک آخر البغیة تا تمام این کتاب را نخوانند و
نفهمند پرده آن رمز را نتوانند برداشت و کشوف اتصال
نفس و عقل بعلة اولی باز گشت ایشان را از علة اولی نفهمند
کلید در دمن کشف مخصوص است اما اگر پرده قلب او با ضافات
و مجاهدات کشوف یکی مبین کرد عرض ازو در صمیم است و حقیقت
معنی او چیست در بن سخن بگو که این معنی اهل علم
است داستی بیدا کن و این راه ره گرد استی
بدون ریاضت نفس و مجاهده ره خانی و بدون تحصیل ملکه
عدالت کسی خواسته باشد بدین رمزها برسد محال خواهد و عالم رمز
فایده نخواهد داشت چنانچه ابی نصر فارابی علی سالها فکر کردند و کتب

وجهال اولا بر نمو خیال نکنند بغلط بیفتند

تصنیف کردند باین حقایق نتوان رسید پس باید بر بساط
ریاضات و مجاهدات نشست و از دام علایق و شبکهٔ آرزوها خلاص شد
تا نفس از حبس خلاص شده با روحانیان پیوند شود و اتصال
یابد و محیط گردد باشیاء تا حقایق اشیاء بنظر عقل ملاحظه
کنند چنانچه ناظم میفرماید هر چه بیرون است از ذات
نیاید بکار خویشتن را کن ساز اگر امروز اگر فردا ستی
قال امیر المؤمنین ع اتحسب انک جرم صغیر و فیک
انطوی العالم الاکبر چه علم الهی غیر متناهی است و
غیر فعل خداست که عقل کل است و نفس کل صور علمیه
جمیع اشیاء است در عالم مثال [illegible] و [illegible] توقف ذاتی
لطیفه ذاتی صورت ذات نفس است پس باین حرف که شخص از عقل
و نفس جزئی بعد از خلاصی از اشواق محدوده اتحاد
بعقل کل و نفس کل می یابد پس حقایق اشیا که ظاهر گردد بصنع
الهی تعالی موجود است محیط اند نیست صوری و نشأة فی
کون دکان بالدر که [illegible] از [illegible] بی ما و نیا ما

بدانکه وحدة الله تعالی وحدة شخصی نیست بدین معنی که ذات
مقدسش حقیقت نوعی باشد متخصص به تشخصات اعم از آنکه نوع منحصر
بشد یا محصور در دو احد یا حبس حقیقت نوعی مقدم بر شخص می‌باشد
بتقدم ذاتی پس لازم می‌آید که باری تعالی پیش از آنکه موجود
شود وحدة نوعی بود داشته باشد چه نوع محتاج نیست بسوی تشخص
در قوام حقیقتش و در ثبوت و تقرر ماهیتش بلکه محتاج است
به تشخص در یافت شدن و حصول بالفعل و تشخص عرضی ماهیت نوعی
است نه ذاتی و وحدة او تعالی و ماهیته او تعالی نوعی نخواهد بود چه
نوع مرکب است از جنس و فصل و اله تعالی بسیط محض است و فصل
نمی‌تواند بود بالنسبه بآنکه وجود فصل فرع وجود جنس است چه
به آن امتیاز از برای ما به الاشتراک است و ماهیت جنس
نمی‌تواند بود چه ماهیت جنسی ماهیتی است ابهامی در تعیین
محتاج است بفصل بلکه هر یک از نوع و جنس بجهت ابهام که
و بالقوه بودن آن محتاج‌اند در تحصیل وجود بسوی مخصص
لذاته و مقوم مر وجه تا بهما سازند بر این اشیا نخواهد الحاکم

تشخص وحدة

وتحقق ظهورش معلوم گردید که وحدة الله تعالی وحدة شخصی و وحدة
نوعی و وحدة جنسی نیست پس حقیقتی ندارد و جنس و فصل ندارد
جنس و فصل هم ندارد چه جسم مرکب از جنس و فصل است
ترکیبی نزد ذهن او نه خارج که در وی باشد پس بسیط بالذات است
پس وحدة الله تعالی وحدتی است که منفرد جهت در وی این احوال
ثلثه جامع جمیع وحدات است پس وحدة الله تعالی حقیقی است
منافی نیست او را کثرت بجهة آنکه منزه است از حصر و تقیید
و وحدة عددیه از مقوله اعراض است پس منزه باشد و واحد جنسی
و نه نوعی و نه شخصی و نه واحدات بمعنی آنکه معروفند واحدات
بجهة آنکه کل اینها مستلزم امکانست پس جنسی از برای او نیست
نه فصل و نه صورتی و نه ماده پس نیست از برای حق تعالی حدی ندارد
و رسمی ندارد و حدی نداشته باشد پس علتی ندارد پس نیست از برای او
شریکی اصلا پس آن بر وی نیست فلیس کمثله شیء پس در جناب حق
تعالی جهة فقر نیست اصلا پس اغنی و اتم دانند و اقدم
از وی چیزی نیست پس غیر متناهی است از غنی و تمامیه و شدة

[illegible]

و تقدم زیرا که اگر بود باشد متناهی در شیء از این صفات هر آینه
متصور کرده میشود مرتبه فوق این مراتب پس باری تعالی
فاقد آن مرتبه خواهد بود پس مقتضی خواهد بود این خلف است
پس حدی و رسمی ندارد و قسمی ندارد فلا یحیطون به علما و
عنت الوجوه للحی القیوم چه علة مباین معلول نیست چنانکه
سابق مذکور شد و وحدة او عددی نیست پس معیت او با اشیا
ممازجه و مباینه و علیة او با اشیا و معیة در درجه وجود و در
زمان نیست پس او تعالی اول و آخر و ظاهر و باطن است
قال امیر المؤمنین علی مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء
لا بمزایلة و هو معکم اینما کنتم قال ارسطو فی اثولوجیا الاشیاء
العقلیة لا تلزم الاشیاء الحسیة و الباری الاول لا یلزم الاشیاء العقلیة
و الحسیة بل هو ممسک لجمیعها قال الصادق علیه السلام الجمع بلا تفرقة
زندقة و التفرقة بدون الجمع تعطیل و الجمع بینهما توحید تمثیل
روح نزد ما نیست در هیچ عضوی از اعضای بدن اما
الکل هیچ عضوی از او خالی نیست و [illegible]

بنیست بتعدد اعضا و متعدد نیست بتعدد آن و آن انانیت
نواست که مدرک و محرک و متفکر و مدبر است و این اعضا
مظهر و کسوت او بند او قوام و حقیقت اعضا است
همچنین نسبت حق تعالی با همه موجودات
همچنین نسبت روح است با اعضا پس حقیقت همه موجودات
یکی است و جای نیست در هیچ یک با آنکه خالی نیست از
هیچ یک قال امیر المؤمنین ع لم یحلل فی الاشیاء فیقال انه فیها
کائن ولم ینا عنها فیقال انه منها باین و متعدد نیست بتعدد
انها و متعدد نیست بتعدد انها و اوست فی الحقیقه مدرک و محرک
و متفکر و مدبر در همه و اوست قوام و حقیقت و نور ایشان کما قال
الله تعالی فبی یسمع وبی یبصر فمن عرف نفسه فقد عرف ربه قال
بعض العارفین العالم صورته وهو روح فی العالم یعنی عالم صورت
حق است و او روح عالم است وتلک الامثال نضربها للناس
وما یعقلها الا العالمون یعنی قول زیبا هست با کردار نیکو نیست
مثل قول با کردار زیبا لایق زیباستی بیان که

کمال انسان در تکمیل القوة النظریة والعملیة است و تکمیل القوة
النظریة بدانستن حقایق اشیاست چنانکه بر وضع الهی موجود شده و
تکمیل قوة عملیه بریاضات و مجاهدات شرعیه است علمی که متعلق
قسم اول است او را حکمت نظری نامند و علمی که متعلق بثانی است
حکمت عملی و علم اخلاق می نامند و حکمت عملیه اندرون است
از نظریه و هر یک از این دو از دیگری استغنا ندارد چه عمل
فرع علم است بحقیقت و خصوصیت و کیفیت و غایت کما قال علیه السلام
من علم و عمل ورثه الله علم ما لم یعلم این کی علم حقایق اشیا
حاصل میشود بعد از فراغ قلب و صفای باطن و تخلیه او از
رذایل و متابعت شرع و ملازمت التقوی لهذا در شریعت وارد شده
است که العلم نور و ضیاء یقذفه فی قلوب الاولیائه و ینطق به
علی لسانهم و تجوع لمحبت الحکمة فاذا جاد الزهد العبد ینطق بالحکمة و من
اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
و جناب الله تعالی اشاره نموده است با خصایص کمالات انسانی
بعلم و عمل جائیکه حکایت کرده از ابراهیم ع رب هب لی حکما

والحقیقة بالصفات الهی چه مقصود از حکم تکمیل قوه نظریه است
و از التخلق بالصفات الهی تکمیل قوه عملیه است و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب والحکمة جناب الهی تزکیه نفس را بر علم کتاب
وحکمت مقدم داشته چه علم خالص آنست که بعد از تزکیه
حاصل شود و این دو علم جناح انسانند که انسان بدو از شبکه علایق
رها شود و خلاص شوند و بوطن اصلی مراجعت نمایند گفتن نیکو
نیکو کاری نیکو گردد بدون حلوا بر زبان بردن نه چون حلوا گفتی
می باید کردار با گفتار موافق باشد نه اینکه علمش بر زبان باشد و اثر
از علمش در باطن نباشد الفقیه فقیه بحاله لیس الفقیه بمقاله و
مقاله ماد رو تلو بنکریم و حاله تبرو را بنکریم و قال را
الحاصل قوله زیبا انسانکه بعد از تزکیه نفس حاصل شود خلق و عادت
گردد در میان حضرت در میان حیزی و بی چیزی و اعمان الصمد و معنا
بر داشتن چیزی بی یا داشتن معنی الصمد الغنی الذی یحتاج
الیه کل شیء یعنی این راه بسیار صعب است بدون توسل
بحبل اقدس الهی تعالی و تایید او طی این ممکن نیست و بجناب اله

درمیان آنچ

جناب بمنبع استقامت باید دست توکل را زد تا از دام گاه
شیاطین خلاصی یافته و دل از ماسوا حق باید کند با لکلیه متوجه
معبود حقیقی شد حاصل نیست الا که هر کسیان خود معبود
خود غیر بود و بر خوان نام نامی او حمد را اعانت کند بی بوده
و خود بحقیقت دهد تا بید آنکه با وجود این علایق و موانع از رو نا بی
نتوانی بمحال که خود را از این ورطه خلاص یابد بوطن اصلی
برسد سلبیه ایجاب این دو سخن و جمله ابلاغ ازین
اوست از بیان سلبیه ایجابیه چنان سبب است
معلم اول ارسطو فرموده الممکن فی حد ذاته لیس و بعلته
ایس و باز فرموده است الممکن زوج ترکیبی لیس بعلته ایس
و بیان سلبیه ایجابیه سابق معلوم شد چنانکه سابق
مذکور شد لیس سلب و ایجاب عبارتست از وجود و عدم و در مجعول
اول ترکیبی است از وجود و عدم و امکان است مرتبه علاوه است
و معلول معلول اول همین نسبت دارد بعلته و هکذا تا بعد او بهیئة
الکه منتهی شود ترتیب وجود بمعلولی که انقص از و مقصود نباشد

درمیاود

لکن چه قدر که با این مراتب چه نقصان و عدم قوت تمیز بیشتر و جهه و سببی ضعیفی
میشود با مادة الهی له میرسانند پس مرتبه از سلب و ایجاب علم تجرد
چه هویت مطلق بالاتر ازین است چنانچه ناظم میگوید در هویت
نیستی نه نفی و نه اثبات و سلب هم اینکه از نجا همه ان یکسان
بالا استی احتمال دارد که مرتبه از سلب و ایجاب اشتمال کلمه طیبه
لا اله الا الله بشبه اثبات خدای تعالی نفی ما عدا است ممکن فی حد
ذاته لیس و بعلته ایس نیست انجا زین و بالا و نه ایجاب
و سلب و بن چنین هم که چو بگذر [illegible] کس یکوی کی بود
ناد استی بدانکه اشیا [illegible] نقص با اینکه بغیر
کامل و تمام خود بلکه [illegible] کامل و تمام مر [illegible] و
او در حد ذات خود فوق تمام است و نسبت او بجمیع اشیاء علی
السویه است و اشیا با ختلاف ذوات خود و مراتب نسبت
مختلف با و هم رسانیده اند که بعضی اصل بعضی فرع و در وجود
توقف ببعض دارند همه پرتو انوار او بند از اول مراتب تا آخر مراتب
مظاهر و شئون مختلفه و دیگر وجود است در همه جلوه نموده بحسب اختلاف

همین امر که مذکور شد با اینکه در هویت باری تعالی هیچ کدام سلب و ایجاب [illegible]

خالق صح

بیت

تجلیات و تعینات مسمی بولایت گشته لکن قدر نشان تا بعلم الیقین بدانی که
لیس فی الوجود الا ذاته و صفاته و افعاله ان تو در السموات والارض چندین
ترا این ره که دو می برخیزد و در دست ... بر ره ... برخیزد تا او تشود
جای بر سر کرتو توی برخیزد پس اینهم درست است که نه ایجاب است و نه سلب
ذیر است ... ایجاد ... از زیر و با لا نظر با ختلاف و اقتضای معلولات است
تو ابرست از اضداد این جهان و آن جهان و با جهان بی جهان
هم توان گفتن مر او را هم آن بالا استی ... معلوم
که را ز علم ... الله تعالی ظاهر و باطن است پس این جهان نظر بظاهر ان جهان
نظر بباطن با جهان نظر بمعیت او مر اشیاء را و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیکم
من حبل الورید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و با
بی جهان بجهة انکه ذات مقدس الهی بذاته منفصل الحقیقه است از جمیع اشیاء
مطلق شراکت و شباهت نه و لیس کمثله شیء عقل کنه از درک
آب دانش بادبان حق تعالی ساحل و عالم همه دریا استی
بدانکه هر موجودی از موجودات بحسب طبیعت اصلی یا از روی ارادت عارضی
رو بسوی منتهای الکمال خود دارد و هر صورت که بخود دست از جستجو

و چنین باز داشته خود را و حرکت طبیعی با شوق یا اراده به غایت الکمال خود
می رساند چه هر نوع از انواع موجودات را که بنظر امعان و تشخیص ملاحظه نمایند
دلیل احتیاج اجتهاد در میل ترقی بمکان بر این و کیف ما اتفق در آیند
و جمیع انواع جمادات و معدن نبات ایضا کرم این تمنای عظیم که معلوم است
خود را بمعراج الکمال خود رسانند مگر ما یبقی و ما ینفی خارج رفتن عموم اجزا
از سیر و سلوک جمع باز داند و الآثار شیخ هستیم که بغایت الکمال خود ممکن
نیست اگر بینی گیاه صغیر را از بر سر عرض رسته است الکرة الثانیه هزار
لکن بر سر او خود را تمام می رسد و می باید تا آنکه خود را بمعراج الکمال خود می رسد
و غرض از همه تحریکات دیگر رسیدن است با فضل احوال تا حاصل
شود نسبت ما فوق خود هم چنانکه مقصود نفوس سموات و ارض در
تحریکات خود نیست نظام عالم سفلی بلکه ما وراء او من طاعة الله
در تشبه تحصیل اقصی لکن بالعرض نظام ما دون لازم می آید عالم تحرکش
لا اله الا هو است غافل بگمان که دشمن است این یا دوست دریا
بمحیط خروش موجی دارد حسن بنده الها این کشش با او است

غایت

غایت کمال انسان و عروج او در مرتبه طبیعیه و عقل هیولانی تا انکه متصل
گردد بعقل کل چنین بیشمار عمل کامل مرتبه علم اله تعالی غایت الغایات
همه موجودات بالطبع یا بالاراده در تکاپوی آنند که خود را بغایت
الغایات رسانند و جنب اله تعالی اشاره بایں معنی است انا لله و انا
الیه راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
الا الی الله تصیر الامور و ان الی ربک الرجعی رجوع دلیل الست که
کرا از کجا آمده باز رجوع بآنجا نماید چه رجوع در این مقام استعمال
می شود پس دایره نزولی و عروجی با هم متصل که عقل کل اول است در نزول
آخر است در عروج چه خوب گفته عارف رحمه الله در قصیده اش اول است
آنکه در آخر بود در علل لهذا صاحب نبوت صلعم فرمایند اول ما خلق الله
العقل در مرتبه نزول و اول ما خلق الله روحی در عقبای روح نبوی صلعم
بعالم عقل متصل که لهذا انسان کامل و مظهر کل که به وقت تشکیل
انسان باین مرتبه رسیده ذات و صفات و افعال خود را متلاشی می بیند در ذات
و صفات و افعال اله تعالی می بیند که حق با همه برتر مخلوقات است حاصل آنکه

و معقول بی واسطه است
پس السیدان بعقل عین
السیدان الشی یعنی د
العاقل و المعقول من
وجه و تباینهما من وجه
آخر و جناب اله تعالی و

ملت

نفس پس از حدوث ابدان نفس کلی است و از برای شوق کلی است
یعنی شوق است او را بسوی اظهار کردن اشیا کلها و این شوق
کلی صورت ذات نفس کل است و این نمایان میشود از عقل نفس است
بشوقها چون نفس کل جمیع عالم است لازم گردانید محیط در جسم و اختلاق
هست بجسم مرکز و محیط و ما بینهما و هر یک نظر باستعداد اقتضای
شوق گردند پس شوق منقسم میشود بحسب اجزاء لهذا نفس
سماوی و ارضی و نباتی و حیوانی و انسانی نام رسید یعنی نفس موجود
بوجه تفصیل شد بعد از آنکه اشخاص از نوع هم رسید لهذا نفس
از نوع باز منقسم شد بحسب اشتیاق جزئیه پس نفوس
نفس جزئی گردید پس معلوم شد که تعدد نفوس بحسب
تعدد اشتیاق است و معلوم شد که شوق صورت ذات نفس
است یعنی که هرگاه شوق را از نفس برداشته شود عقل میشود
چه نفس بالذات عقل است و بالعرض بوجه شوق نفس است
و شرافت نفس بکمی شوق است هر قدر که شوق بدنیا کم است

هو نفس [illegible] ١٥٥ [illegible]

پس

و انتباه دنیا کمتر است حجاب نفس نرسید کمتر است چون
چنین است لهذا ناظم رحمة الله تعالی علیه میفرماید عقل کشتی
آرزو گرداب چه آرزو با شوق یک معنی دارند الا لفظ
مراد فرق بلکه شوق بسوی آرزو [illegible] است و مراد از عقل
اینجا قوت عاقله مراد است که تمیز میان خیر و شر است که نفس ناطقه
او خود را هلاک کرد غرق در زخارف دنیا است با رسیده اند
آرزو که همان شوق است گرداب است چه آرزو سبب ورود رفتن
نفس است در زخارف و لذائذ دنیا و باعث گرفتاری او
در مرتبه طبیعت که غرق در گرداب طبیعت است لهذا او را
بگرداب تعبیر نمود و در بعض نسخ بجای آرزو الحاد
است ظاهراً غلط مانند دانش بادبان است بجهت آنکه
خلاص از این گرداب آرزو بدون دانش ممکن نیست
چه انسان طی مقامات و سلوک [illegible] تا اینکه برسد بوطن
اصلی بدون دانش میسر نیست پس دانش بادبان و قوت
عشق ملاحت که کشتی است که او را میرساند بمنزل حقیقی

حق تعالی حاصل است که همان وطن اصلی است چنین گفتیم نفس کل نفس
کل عالم است چه عالم همان نفس است تنزل نموده عالم گشته چه نفس کل
عقل کل بود تا مظهر او بود پس شوق بهم رسانید تا بعقل که جامع
جهان عقل کامل نفس است آن نفس هم خواست تا بهم رساند در
عالم تا نیابت امری جز گردیدن این عالم را پس بمحض توجه
نفس کل بگردید عالم عالم موجود شد چه نفس هرچه متوجه شود همان
است چنانچه بابا افضل کاشی راست تا در طلب گوهر کانی کانی
تا در طلب عمر جاودانی جانی من فاش کنم حقیقت مطلق را هر چیز
که در جستن آنی آنی ابیات للشیخ ای آنکه خلاصه چهار ارکانی
گویم سخنی ز عالم ربانی دیوی و ددی و ملکی انسانی
آنچه جستی که آنی این معنی بر محل بر جای خود بیان گردید پس تنزل شده سلسله
بدو مبادی موالید متصور بصورت انسانی [illegible]
نزول است و باین ترتیب از عالم موالید عروج میکنند یعنی از
جمادی بنبات و از نبات بسوی حیوان و از حیوان بسوی

انسان و از انسان بسوی انسان کامل که مظهر کل است با عقل کل متحد است
عقل کل متحد بمبدأ پس دایره بنزول و عروج تمام میشود و منه بدأ و الیه
یعود پس جناب الهی تعالی این دو حال راست یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة انا لله و انا الیه راجعون و از جماد که
مردم و نامی شدم و از نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی
آدم شدم از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه در وهم ناید آن شوم پس عدم
گردم عدم چون ارغنون گویدم انا لله و انا الیه راجعون پس تا اینکس
از عالم نگذرد بعقل نمیرسد مراد از عالم امکان تعبیر بدریا نموده اند
چه غرق و فرو رفتن در علایق است که طبیعه گرداب عالم امکان است
پس مراد بدریا عالم امکان و مراد از ساحل وجوب بالذات است چنانچه ناظم
رحمه الله اشارتی نموده است بقولش ساحل آمد بحر امکان را وجوب گفته

ست

گذشتن خلا[illegible]
نفس است از [illegible]
و علایق دنیه
فیها لهذا [illegible]
عالم [illegible]

دانا برین گفته ما گواهستی اما طی کردن این خطر این مسافت بدون پیر کامل
و مرشد حقیقی که انبیاء و اوصیاء علیهم الصلوة والسلام اند ممکن نیست
چه عقبات نفس بسیار است آنانکه باصل اعلا نرسیده لب تشنه
بمردند و زاد و بار نرسید آبی که نگشتند همه در حقوی در خاک
فرو رفتند و بدریا نرسیده نفس را چون بندها بگسیخت
یابد نام عقل چون بی بند شد رسید بجا نشست
چون مکرر مذکور گشته النفس بالذات عقل است و بالعرض الشوق که آرزوها
نفس است آرزوها علایق و بندهای نفسند که نفس در مرتبه طبیعت حبس
نموده اند هرگاه این بندها از نفس برداشته شود نفس عقل میشود چه نفس
باین شوق و آرزوها ممتاز گشته از عقل پس تا صورت شوق ها
از نفس برداشته شود عقل میشود پس ناظم رحمه الله میفرماید نفس
چون بندها بگسیخت یعنی آرزوها و علایق که بدنیا دارد از نفس

برداشته شود یعنی بعقل میرسد یعنی عقل میشود چنانچه از بیت سابق معلوم شد
که حق تعالی حاصل است یعنی سالک که طی این راه کرده و از حقایق بار امکان
خلاص یافت البته بحق واصل میرسد پس بحق تعالی متصل میشود بلکه او
میشود و لیکن بازیافت نمود که این محال است باعتبار اینکه قلب ماهیت
ممتنع است که ممکن واجب شود هرگز نمیشود لهذا میفرمایند که از
نفس بند آرزوها برداشته شد عقل میشود لکن بند دیگر
بجاست که بند امکانست هرچند عقل مرتبه علم الله تعالی هم ممکن
است پس مرتبه عقل غایت ترقی نفس انسانی است چه عقل
مرتبه علم الله تعالی است و عاقل و عقل و معقول متحد اند چنانچه
سابق مذکور شد این قسم از انحای لازم نیاید انقلاب
ماهیت زیرا که ممکن واجب شود پس حاصل بودن حق اشیاء را نفی
نیست معلوم که حاصل غیر دریا باشد پس واجب غیر ممکن است
مشهور است که ادریس علیه السلام بریاضات نفس عقل محض شده
بود و دائم سیر میکرد و مواصلت کامل با ارواح اجسام سماوی
سماوی بهم رسانیده کسب علوم ریاضی و نجوم از ایشان کرده بود لهذا

مستی باد پس شده از رضا کثرت ارسل از این علوم بعد گفت
دانا نفس ما را بعد ما حشر است و نشر هر عمل کامروز
کرد امروز او را جز اعیان داشتی ناظم رحمه الله شروع کرده است
در بیان اختلاف ارباب عقول در باب نفس ناطقه گردد که مسئله
نفس امریست مشکل فهم اکثر علما بکنه او نرسیده هر کس از روی وهم
چیزها گفته اند که اکثر آن مطابق واقع نیست و آنچه در این بیت
فهمیده موافق شریعت مقدسه است چه از نفس بعد از
مفارقت از این بدن جسمانی مبعوث میشود بر صورت اعمال
ان خیرا فخیر و ان شرا فشر و قولش هر عمل کامروز کرده او را
جز فردا استی مطابق حدیث نبوی صلعم است که فرموده الدنیا
مزرعة الآخرة نفس را نتوان شنود او را شنودن
مشکلست نفس بین عاشق و معشوق او
مولا استی اشاره است بقول حکما عشق از نفس ما معبود
و مبدا او میدانند و معلوم است بر این شان که نفس عاشق است معشوق
او مولای اوست از آنجا بتصرف در امور نفس است که آن مولا عقل است

چه عقل

چه عقل علت و فاعل نفس است چه هر معلولی عاشق و بنده علت است
چه عاشق و بنده او را روی توجه و نیاز و اخلاص بمبداء او و معشوق
حقیقی است و عقل معلول مبداء که خدای تعالی است پس معلول او
بدو و واسطه معبود دانستن خلاف عقل و نقل است گفت دانا
نفس ما را بعد ما باشد وجود در جزاء و من عمل از او جی عمنا
هستی در بعض نسخ یکتا و مبهمها ستی بعضی از دانایان گفته اند که
نفس بعد از فنای بدن باقی لا است و حشر و نشر و ثواب و عقاب
ندارد و یا اینکه مخصوص بروحانی است نه جسمانی چنانچه رای مشائیین
است و تابعین ایشان که معاد جسمانی و روحانی قایلند گفت دانا نفس را آغاز و
انجامی بود گفت دانا نفس لی انجام ولی مبدا استی مصرع اول
اشاره است بقول جاعلی که نفس او حادث میدانند که عبارت از مزاج
و سایر اعراض که حادث میشوند بحدوث بدن فانی میشوند بفنای بدن
یا بنا بر مذهب شیخ است که نفس او حادث میدانند بحدوث بدن اما فانی
نمیدانند بفنای بدن اما بقولش لازم دارد فنا را نیز و شیخ از این معنی
غافل چه حدوث منافی بقاء است و مصرع ثانی اشاره است بقول کسانیکه

نفس را قدیم میدانند و هر چه قدیم است اول و آخر ندارد که اثبات قدم هم
امتناع عدم لکن تعلقات را حادث میدانند پس میگویند نفس کل واحد است
بوحدت و باقی است ببقاء علت و قدیم بقدم علت چه تخلف معلول از علت
تامه محالست اما کثیر است بکثرت ابدان بالعرض چنانچه سابقا
مذکور شد گفت دانا نفس را ماضی و حالست و منیس
آتش و آب هوا و اسفل و اعلا ستی یعنی بعضی میگویند
نفس مرکب از عناصر اربعه است در تحت زمان است مثل آنکه نفس را
جسم لطیف بخاری میدانند چنانچه بعضی نفس را بخار میدانند
آب اشاره است بر اینکه صورت عناصر بعد از ترکیب در مرکب
باقی است به بساطت خود و صورت عنصر ترکیب علیحده فائض
شده است و نفس مرکب را در تحت زمان و حرکت میدانند و
از جمله فاسدات و کائنات پس ماضی و حال و استقبال دارد و اعلی
و اسفل دارد ممکن است بگوییم در صورتیکه نفس مجرد باشد
این اوصاف در وی باشد چه این حالات موجود است بوجه تجردی
بلا اشتراک موجود می باشد چنانچه در حدیث هست که آتش نه

آنضاد

چنانچه این مذهب منسوب است بجالینوس یا خون است چنانچه

اینها مرتبه شستند بعد از این بدینها آورند و الا بیک عنصر را از علم
بسوخت گفت دانا نفس ما را نیست بعد از آن ماده جوهر مینماید
بعد از آن ما نفسی که ما راستی این قول اشاره است بر آنکه
صور عناصر بعد از ترکیب و مزاج باقی نیست بلکه در هر ترقی از برای
شیء آن صورت اولیه باطل میشود صورت نباتیه هم میرسد
صورت نباتیه باطل میشود صورت حیوانیه از اشرف از آن است
فائض میشود و هم چنین صورت حیوانیه باطل میشود صورت انسانی
افاضه میشود که اشرف و اکمل از آن است نهایت هر ما فوقی باید
مشتمل باشد بر ما تحت با زیادتی و از این ظاهر میشود که انسان را
بعد از موت صورتی افاضه میشود که اشرف و اکمل باشد از آن
صورتی که در حین حیات داشت لهذا حکما گفته اند که موت باعث
کمال انسان است چنانچه موت را در حد انسان اخذ کرده اند و گفته اند نطق
در تعریف انسان الانسان حیوان ناطق مائت و لهذا فلاطون
الهی فرموده است مت بالطبیعه تحیی بالاراده و علی علیه السلام فرموده است
الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا و قال الشاعر بمیر ای دوست قبل از مرگ

صورت اکمل و اشرف از آن
افاضه میشود و چنانچه
صورت معنوی باطل
میشود چه

خواهی کواد رسی از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
گفت دانا هم نفس با جا و هم بیجا بود گفت دانا نفس بی
با جا و بی بیجا ستی اشاره است بلکه نفس را مجرد میدانند
که در جاست بتبعیة بدن و هم بی جاست باعتبار اینکه مجرد را جای نمی
باشد و جا داشتن از عوارض ذاتیه جسم است من حیث انه جسم
گفت دانا نفس را وصفی بنام هیچ گفت
نه بشرط شیء باشد نه بشرط لا ستی یعنی دانای گوید هیچ
از شرط شیء و از شرط لا لواحق نفس اخذ نمی توان نمود بجهة آنکه
جسم جنس از برای نفس نیست بلکه خارج از ینها است و این قیود
از لوازم طبیعة جنسیة است و نوعیة است بلکه وحدة و وحدتیت
شبیه بوحدة الله تعالی بلکه وحدة نفس خارج از طبایع ثلثه است
این سخنها گفت دانا هم کسی از وهم خویش در نهایت
گفته کاین گفته معماستی یعنی دانایان این سخنها گفته جاهلان
گفته [illegible] نیافتند بجهة آنکه برمز و تعمیه گفته فرموده‌اند بعضا بعضها
[illegible] خود هر یکی چیزی [illegible] بباطل افتاده [illegible] بی ربط گفته

در نسخهٔ دیگر چنین است در و باید گفته کاین گفته‌ها بمعماستی همین
صورت معنی چنین میشود که حرف دانایان را بوجه مزوری که هم بخود
نسبت دادند و دعوی فضل و دانش بی اصل نمودند کلام
و معانی که استنباط او هم دلیل بر این است هر یکی بر دیگری
دارد دلیل در میان بحث و نزاع و شور و شوغ و غاغا
یعنی کل هوا نیاز ابهام ناقص خود مطالب غیر صحیح قرار داده بجهة آن
بان غلطها اولا گشتند بجهة آنکه تا عوام [illegible] ایشان [illegible] فاضل دانسته عوام
با این مزخرفات فریب دهند [illegible] کار و هم غلط فهمیده نسبت ایشان
حصه مرکبیکه در [illegible] اباطیل خیالی [illegible] بر و ادلها گفتند مردم و
بغلط انداختند و هر یکی نقیض دیگری ادله گفتند غوغا و نزاع در میان
[illegible] افتد که بعضی از بومعین ادم در استشهاد این کرحیران
در باب دیگر [illegible] کجا ستی نام خسرو است که حکیم [illegible]
حکیم نظیر اصفهانی الاصل سید الحسینی [illegible]
در عصر خواجه بو علی سینا مباحثها کرده بخدمت ابی الخیر [illegible]
در خراسان و عراق و مصر نشو نمو [illegible] آخر به بدخشان افتاده [illegible]

از الفتی [illegible]

بیت

دام صح

رحمة الله علیه این دو بیت از حدیقه است که در میان انام مشهور است
بد آشیان بچرخ دو مرغان ذی کشش کانها بر فضای سبع زمین
دانه میخورند پرواز چنین کنند از این کاه دخان بگرفته
کوه قاف بچنگال برین‌اند هر دو مصورند ولی نامصورند
آنها فرشته‌اند و آنها همی بد هستند و نیستند لها بشند
اشکال چون ذات دو الکل نه جسم و نه جوهر اند نه
مشتری نه زهره نه مریخ نه زحل نه آفتاب و نه ماه ماه اورند
معلوم شد که ناصر خسرو علام است هر کس که گوید این دو کیوهر
از چه عنصر شد مراد باشغال ذات مقدس الله است
تجلی [illegible] بتبتل بجرخ کنند از جهت افیض مفیض او بجمیع
صفات کمالیه خود احاطه معنوی بر جمیع اشیا داد و احاطه
داده چنانچه احاطه جسم بمکانی یا دوائر حدود الهیه و مراد
کرد و گرد جان نشود و نه بعضی مرغ است ذات واجب الوجود است
باعتبار آنکه موصوف است بصفات کمالیه ذاتیه مراد از دو مرغ دو صفت
جلال و جمال است که سبب رحمت است و دیگر سبب قهر و غضب که دایما

این دو صفت در جلوه اند و ممکن است مراد از دو مرغ عقل کل
و نفس کل باشد فضای زمین را دانه میخورند مراد از این ادراکات
جزئیات حسی باشد که این مرغ بوساطت ابدان کسب علوم جزئیه حسی
می‌کنند چه علم و ادراک غذای مجردات است پرواز چنین کنند از این دامگاه
جزئی یعنی قطع تعلقات کنند از عالم سفلی که دامگاه جزئیات است
پرواز کنند بعالم علوی که موطن اصلی مجردات است بگرفته کوه قاف
یعنی علوم کلیه را بچنگال گرفته برین‌اند هر دو مصورند بصورت و روحانی
در جلی تعلق ولی نامصورند بصور جسمانی در [illegible] اطلاع در عالم اکبر
فرشته‌اند از مراتب مرتبه تمام بعلم است و در عالم اجسام بمنزله
عقول تعلق ایشان با اجسام شریفه انبیا علیهم السلام هستند و نه جسم
مجرد یعنی هستند بوجه جسم نیستند باعتبار ذات و حقیقت الکل
باعتبار افعالی چون مجردند پس نه جسمند و نه جوهرند و نه مشتری
و نه زهره و نه مریخ و نه زحل و نه آفتاب و نه ماه باعتبار آنکه جسمند
این مرتبه کمال انطباق بر مذهب حکما دارد که حکیم است که این دو کو عقل
و نفس باشد مؤید این معنی آنست که مشهور است که شاه ناصر خسرو

ابوالحسن خرقانی رسید گفت یا شیخ می‌خواهم از قیل و قال درگذرم و داخل
اهل حال باشم شیخ با او گفت ای ساده دل تو با ما چه کار نداری هیچ
تو آماده سالها است اسیر نقص ما منی حکیم گفت چگونه شیخ
معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ
گفت آن عقل انبیا است ای پسر و هیدان حکیم مانند پور سینا بعقل خود مغرور
مباش از جمله قصیده که در وی گفته و بنا داشته که هر کس تکان عقل است
غلط کرده آن کو ره عشق است فی الحال مطلع آن قصیده را بر خواند
بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کز کاینات و هر چه که هست
برترند و حکیم این کرامات از شیخ دید بیهوش شد و اعتقاد شیخ
بدرجه اعلی یافت و بمذهب صوفیه نیز انطباق دارد که عبارت
باشد بدو صفت جمال و جلال و این بیت بو معنی که ناظم رحمه الله
فرموده است که میگوید شعر هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای
خویشتن تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی قسطا بن
لوقا مرد بعلبکی بود فیلسوف مشهور در ملک روم در ایام
بنی عباس بود بروم رفت و از تصانیف یونانی

بسیار تحصیل نمود بعد از آن رجوع به شام نمود و بخواهش
عراق کرد و بسیاری از کتب یونان را بزبان عرب ترجمه نمود
و معاصر یعقوب ابن اسحق کندی بود و ماهر بود در علم هیئة
افلاک و علم حدود و علم هندسه و علم نجوم و علم منطق و علم
الهی و علم طبیعی و در صناعت طب نیز کامل بود کاش دانایان
بیستی نمی بگفتندی تمام تا خلاف ناتمامان از
میان برخواستی چنانچه از جواهر افراد انسان متفاوت
و هر یکی بحسب اقتضای استعداد و قابلیت قبول لطف و ظهور
نقص [illegible] مراتب [illegible] و کاتب مختلف شده است و [illegible]

[illegible] فی مفهوم است الانسان [illegible]
[illegible] الزهب و الفضة [illegible]
معادن کمعادن [illegible] الناس علی قدر [illegible]
[illegible] نسخه کامل [illegible]
[illegible]

نباورند مثل ابوجهل و ابی لهب چه خوب گفته است استاذنا
الکامل الحلیم الفاضل مولانا محمد صادق الاردستانی
رحمه الله مذاهب بعید نفوس خلایق است و عرض دانایان
بیش بین که کدام را برمز و تعمیه لطافت مستور گفته‌اند
تا مردمان نا قابل عوام الناس لا عاقل له فهمند و از آن بزندقه
و کفر نرافتند و شرارت و فتنه نکنند نفیس را این رتبه
در نفس دارند در جهان تا به بیان زهی بیننده
ناستی چنانچه معلوم شد که نفس جزئی بشده مجرد و شوقیه
شرافت نفس باعتبار عدم شوق و بی شوقی است و خست
و نقصان نفس باعتبار زیادتی شوق و شوق صورت ذات
نفس است که اگر از نفس بر داشته شود عقل است لهذا گفتم
نباید خواهشی اهل جهان هر خواهشی زاید است

سابقا صحیح

خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواستی
چه آخرین خواهش آنستکه بعد از وی خواهشی نباشد و
این مرتبه عقل است که جمیع کمالات وی بالفعل است و تمام است
و غایت کمال انسان آنستکه بریاضت و مجاهدات شرعی
خواهشهای دنیوی را از خود دور کند و قطع تعلقات جسمانی نماید
و آنچه رذایل نفسانی از خود دور سازد تا بعقل متصل گردد که مطلب اعظم
و آخر مطالب است رزقنا الله تعالی باید دانست با اینکه بحدیث
علم عالم کاملی نرسند و تزکیه نفس نکنند این سخنان را
واهی و بی ربط می نماید پس باید سالها ریاضت کشید کتاب نفس علی الرب
نخواستهای کامل خوانده و دید بعد از اینکه تزکیه نفس

١٨٠

تزکیهٔ نفس مقدم است و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة

بعد از آن ظاهر باین معانی بتوفیق الله تعالی می تواند و السلام

علی من اتبع الهدی تمت النسخة الشریفه بعون

الله تعالی سنة ۱۱۹۴

این کتاب

از مال لا مسر [illegible]

ولد مرحب و عصر [illegible]

پناه میر محمد [illegible]

شهر [illegible] سنه ۱۲۳۸

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله ملتمسات مجدد بعد از عزیزان و برادران دینی که سؤال نموده شد
که اختلاف عقاید در مسئلهٔ اختیار و جبر و قدر بمرتبه رسیده که بعضی
انسان را در فعل خود چون جمادی میدانند در حرکت و بعضی او را خالق
فعل خود میدانند پس اگر تحریری که موجب درستی اعتقاد شود که
بحصول پیوندد و همگنان را فایده بسیار خواهد بود پوشیده نماند که
در اخبار نبوی صلعم وارد است اذا ذکر القدر فامسکوا الحدیث و از
باب مدینهٔ علم علیه السلم آمده که فرمود جواب سائل از قدر که بحر مظلم
فلا تلجوه و امثال این اخبار بسیار است بواسطه ضعف و نارسایی عقول
حکما را که این مسئله بلکه چون سؤال کرده اند جوابش ضرور است از آن
جمله نباشد الحمد لله بالحاح من الناس و تحقیق این موقوفست بچند مقدمه
چند بعون الله العاصم والموفق
در اخبار آمده که اول چیزی که الله
تعالی آفریده عقل بود پس گفت او را که اقبل پس عقل روی بخدا کرد و باز
فرمود او را که ادبر پس عقل از او پشت بگردانید
چون نیستی با عقل ملحوظ شود وجود که خیر محض است

باز نبود عدم که بی مایه و چون از نیستی بگذرد بسیار و حفظ اقبال بسوی
فاعل ملحوظ شود باز عدم که شر محض است باز مینماید چه عکس روی
ملاحظه علت وجود عین علت عدم است پس اقبال که او نسبت وجود
ممکن است منبع جمیع خیرات و امتثال اوامرش از این رو است و ادبار
عقل که نسبت با ماندگی و روی بسوی خود آورد ممکن است منبع جمیع
شرور است و ارتکاب نواهیش از این رو است و سر این آنست که
ممکن موجود مؤلف است از عقل از دو جزء یکی ماهیت او که عدم منبع
شر است دیگر ضمیمه فاعل که وجود منبع خیر است اگر نه در یک وقت چون
روی بفاعل آورد جهت خیرش میفزاید و شرش مغلوب میگردد و چون
بخود باز گردد جهت عدمیه و شرش فزون میشود و خیرش مغلوب میماند و
بدین جهت در کلام مجید آمده که ما اصابک من حسنة فمن الله و
ما اصابک من سیئة فمن نفسک و چون ممکن با جمیع ما یتعلق بذاته
و بوجوده موجود بایجاد الله است چه ایجاد شیء عین ایجاد خصوص
صفات اوست پس شر که با این طرف در کلام مجید فرمود که قل کل من عند الله
پس معنی آیه اول نظر بجهتین ذاتی است و نسبت باعداد و ارشاد

و مقتضای اینها لاحق نظر بوجود ممکن و ایجاد فاعل است پس مناقضه
نباشد و بدانکه امر بر عقل در مرتبهٔ امکان نیست پس تکلیف در مرتبه
امکانی متعلق نشده و نسبتی احد طرفین احد النسبتین است
والله اعلم بباید دانست که شیئیت شی که ممکن قبل
از ایجاد عدم صرف نیست بلکه هیچ جهت از وجود معتبر نیست و لا شیء
مطلق نیست بعد از آن ایجاد واجب بدو تعلق گرفت یعنی موجود
و شد علما و عینا درین حال شیء است و اقتضای خصوصیات
دارد چه علما مرتبهٔ ماهیت اوست و چه عینا که مرتبهٔ وجود
اوست مثلا و چهار مرتبه ایست از مراتب حق تجلیات و تعلقات ایجاد
چهار نیست میکنند یعنی چهار را از عدم بوجود میآورد و چهار قبل
از وجود لا شیء محض است و هیچ استعدادی و اقتضای با ذات شیء
نیست چون وجود یافت و شیء شد نام چهار برار و معانی آمد حالات
استعداد و اقتضا آثار ذات او ظاهر شد و که متفرع بر وجود
شیئیت اوست پس درین وقت انقسام بمتساویین و ضعف
اثنین بودن و ثلیثی سته بودن و نصف ثمانیه و ثلث اثنی عشر بودن

ونسبه

و نسبه و لوازم بسیار بر شیئیت او متفرع میشود و از حق تجلیات و تعلقات
فعلیه بار شده یعنی ایجاد چهار است و بعضی ایجاد او جمیع خصوصیات
موجود شده و چهار اینست که این نسبت و اقتضاآت یعنی وجود
در شیئیت خود دارد لیکن چهار با جمیع لوازم و نسبت مخصوص ایجاد
که آن چهار باشد موجود شده و فعل حق است و این نسبت و اقتضا خاصت
همه لوازم چهار بوجه نسبت با چهار این نسبت با حق نیست بدانکه
بعد از آنکه چهار موجود شد ضعف انقسام بمتساویین باز ایجاد دیگر
عارض او شد از فاعل که اگر چنین بودی چهار من حیث الذات منقسم
نیست و بین که عبارت از زوجیت است اثنا چهار است و چهار
بلکه موجب ایجاد واجب است والله اعلم علم بر دو قسم است
فعلی و انفعالی علم فعلی آنست که منشا وجود معلوم باشد
و این علم خدا است بممکنات و علم انفعالی آنست که از معلوم ماشی و
حاصل میشود و علوم ما خدا ان علم است و این علم ممکنات است و باز
هر یک از این دو علم بر دو قسم است اجمالی و تفصیلی علم اجمالی خدا را
اقتضا ما هست و علم تفصیلی لازم او و همچنانکه وجود شی مقدم است

بخصوصیات و لوازم شیء علم اجمالی بآن شیء نیز مقدم است بر علم تفصیلی
شیء الکنه بدانکه وجود ممکنات متفرع و تابع علم اجمالی خداست
و بر طبق آن علم ممکنات با تعیین و تحقق وجودی متحصل است
اما تعیین علم تفصیلی خدا بممکنات بر طبق اقتضا و تعیین حالات
و استعدادات ممکنات و تابع آن در هیئت تطابق پس حکمت
پس حکم کرد علم اجمالی خدای تعالی بان تحقق و تعدد مراتب و بر طبق اقتضات
او ان علم اجمالی مفصل میشود و استعدادات و علت تعیین علم
تفصیل خدا است بان معنی بر طبق علم اجمالی خدا زید خلق شد و او بلند قامت
و علم خدا بان بلندی تعلق میگیرد پس علم خدا زید بلند است و بلندی
زید در علم خدا تابع بلندی زید است در وجود و بلندی وجود با اقتضای
زید است که زید بلند است در وجود و خدای تعالی زید بود وجود داده
و هر چه علم از ماهی تعیم از حالات و اقتضاآت [illegible] بعض الحادثی
ادراک کرده جان [illegible] را میفهمند و بیان میفرمایند که این محال چنین
[illegible] خدا بود و اکثر که چون ما ازین مقدمه ظاهر شد که وجود ممکن
مسبوق است بعلم الهی و بعلم اجمالی قدیم از ماورا وجود حاصل باید و متخصص

بخصوصیات

متخصص بخصوصیات شی در وجود بر طبق علم اجمالی میشود و علم الهی متعین بر طبق
آن خصوصیات میشود یعنی التفصیلی تعین بر مبادی است از تعیین و تشخص
علم تعین بر حال اعیان و تخصص اسم فاعل از جانب معلوم است و معلوم جمیع
خصوصیات شی در وجود [illegible] خدای تعم [illegible] بر طبق
علم شی بدان و این مقدمه را از روی وقت فکر بدین جهت که بدانند
که علم خدا اجمالا علیه صفتست واحد و با حدی التعلق و بیک نسق علم
تمام کلیات و جزئیات وجود ممکن را از ازل تا ابد میداند و تعلق علم
او بوجود ماهیات ممکنات مسمات [illegible] اجمالی و قضا [illegible] مرتبه گفته اند
که ما لم یوجد لم یتشخص ای ما لم یوجد من العدم لم یتشخص من العلم و تعلق
علم الهی بجمیع حالات و لوازم ماهیات وجود ممکنات [illegible] بعلم تفصیلی
و قدر را در این مرتبه گفته اند که ما لم یتشخص لم یوجد ای ما لم یتشخص
فی العلم لم یوجد فی الخارج و ظاهر شد که از این حرف قول دور لازم نمی آید
بسبب آنکه بعلم خدا موجود میشود و هر چه علم خدا حالات او منکشف میکرد
نه آنکه علم خدا حالات زید را که بعض اطوار وجود است و عارض [illegible] وجود
غایتش وجود این حالات از خدای تعالی است بعین انجای [illegible]

از تشخص است که مقتضی آن حالات است و اکمل فاعل و منتظم او لوازم
چون سلم و [illegible] بانقسام بمبادی علل اولی والله اعلم و از آنجا
دانسته شود این مسئله تکرار مینماید بعبارت دیگر جهت سهولت ادراک
بدانکه جمیع اجزای اعلام و معانی و نسب و اضافات و لوازم و
خصوصیات و فعل و انفعال بمعنی مصدری که ذکر کرده شد
هر جزء از اجزای علوم ترا فرا گرفته و عقل ادراک آن ترا [illegible]
[illegible] و این تمام با کلیه خدا موجود میشوند و جهت اینها [illegible]
که فرض کنند از جهت است تعالی شانه و تشخص خاص آن از مباشر
قریب مثلا اجزای اطریفل که هلیله و بلیله و آمله است و ترکیب
آن امتزاج و هیئات اجتماعی و مزاج و خاصیت و جمیع الجهة تعلق
بوجه معجون اطریفل داشته باشد حتی نام اطریفل تمام بوجود شان
از خداست و حکیم نیز [illegible] زنده است یعنی حکم دارد و فعل
درست [illegible] که حکیم منسوبست [illegible] خصوصیات مثل خصوصیت
اوزان و خصوصیت اجتماع اجزاء و خصوصیت تعلق حکیم به
تشخص دادن و هیئت اجتماعی اجزا که بعد از حصول

وجود اطریفل تشخص خاص هیئت آن اطریفل کرده بکرات متفاوت را
نسبت خصوصیت این تشخص از حکیم است و وجود این تشخص
از حکیم است و وجود این تشخص از خدا و فعل ناشی از اختیار حکیم یعنی
تشخص خاصیت اکنون این خصوصیت لاشعوری کسب نامیده
و معنی فعل و نفی الحقیقة مناقشه لفظی است والله اعلم
چون این مقدمات معلوم شد باید دانست که اکثر کسی که انسان را
در فعل خود چون مجازی میدانند و حرکتش انکس مجاز دانسته اند آن
جز آن شخص مرتبه وجود نزول علم و اعتقاد خود است و وجود و [illegible]
و قدرت بر فعل در انسان بطبیعت و اکثری که آن نیز او را فعل خود خالق
مطلق الفعال میدانند و اعتقاد میکنند که فعل او از جمیع الوجوه باو
مفوض است اعتقاد ایشان [illegible] بحضور [illegible] درست [illegible]
و همین [illegible] کافیست [illegible] والله علیم بذات الصدور
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر [illegible]
بجانب خود [illegible] و از جمله احادیث [illegible] کافیست [illegible]

از غزا باید خواند که الحمد لله الذی اذهب عنی الاذی و عافانی من
البلوی و چنین این اعتقاد را منسوب بطایفه امامیه نمی باید نمود
از کتب حدیث ابن بابویه و ایشان ضرور است که هم محتج بر اهل این
اعتقاد ناقص باشد و هم عاقل مبنی بر اصول اعتقاد ایشان
اطلاع یابد و مجرد نقل حجاج الخراصی نکنند و هم اعتقادی که منسوب
باهل البیت علیهم السلام بشناسند و کلینی که از کتب
معتبر امامیه است روایت است از ابی عبد الله ع که گفت قال رسول
الله صلعم من زعم ان الله یامر بالسوء و الفحشاء فقد کذب علی الله
و من زعم ان الخیر و الشر بغیر مشیته فقد اخرج الله من سلطانه و من زعم
ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله ادخله الله النار ای عزیز اول
باید که تحریر محل نزاع شود بعد از ان بحث کنند و محل نزاع مخصوص این
دو طائفه درین مسئله این است که آیا تخصیص فعلی وجود است بازاء
بر وجه اکر عنی وجود است بنده فاعل فعل است بمعنی محل تحصیل آنکه
فاعل و اگر نه بدانست بر وجود بنده کاسب فعل است یعنی آنکه مخصص آن

وجود

در وجود [illegible] اعلم و هم از ابو عبد الله ع مرویست که فرمود لا
جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین و ایضا محمد کلینی از معویة بن وهب مرویست
که گفت سمعت ابا عبد الله ع یقول ان مما اوحی الله الی موسی ع و انزل علیه
فی التورية انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجریته علی یدی من
احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه و انا الله لا اله الا انا خلقت الشر و اجریته
علی یدی من اریده فویل لمن اجریته علی یدیه و از ابو بصیر مرویست که
گفت قلت لابی عبد الله ع [illegible] جعلت فداک یا ابن
رسول الله من این لحق الشقاء اهل المعصیة حتی حکم لهم بالعذاب علی علمهم
فقال ابو عبد الله ع ایها السائل حکم الله عز و جل لا یقوم له احد من
خلقه بحقه فلما حکم بذلک وهب لاهل محبته القوة علی معرفته و وضع
عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیته
لسبق علمه فیهم و منعهم اطاقة القبول منه فواقعوا ما سبق لهم فی علمه و لم یقدروا
ان یاتوا حالا ینجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق [illegible]
و هذا [illegible] از روی انصاف مطالعه این اخبار کنند و
مقصود از ان جواب کشف مسئله قدر برای آن نا متعرض الکشف

برسر جواب آییم و گوییم که حق سبحانه زید را ایجاد کرده و او را وجود شخصی
داده و فعل وقوع دیدن داده و اختیار نیکی و بد داده به واسطه آنکه
عقل او بهره از عقل اول دارد و در مرتبه امکان اقبال و ادبار است
و او را مرجح احد الطرفین میباید و آن امری است که از لوازم انسان است
والله اعلم و چون اختیار دیدن به زید داده امر فرموده که محرم
ببین و نامحرم مبین و چون روح انسانی دو جهت است یکی جانب
روح القدس که واسطه نزول فیض الهی است باو و دیگری
بجانب نفس بشری که روح حیوانی است و مرکب او که بران سلوک
راه معرفت میتوان نمود پس اگر جهت روح القدس برو غالب
آید از نهی جانب امر متنبه شود و نامحرم نبیند و اگر جهت
نفس بشری بر او غالب آید از نهی امر متنبه نشود و نامحرم می بیند
پس زید با جمیع خصوصیات و مقتضیاتش با ایجاد حق تعالی
موجود گشت و اختیار با او داده در علم تفصیلی حق عز و جل
با و معنی مقدر شده که خصوصیت مقتضی ترجیح کدام
طرف از اختیار است همان طرف نوشته شده که زید فلان طرف

اختیار کند و این تقدیر و نوشته را جبر نسبت به زید نبل که اختیار است
از اقتضای اینکه زید این است که اگر بکسر مرئی از این که از زید
منشو و رضا تغییر کنند آن زید نباشد شخص دیگر باشد و فعل زید
کر توفیق اشارت با نسبت طرف خیر با معاونت نفس که تخفیف
باز گرداشتن عبارت از آن است طرف شر و این هر دو به اقتضای
ذات او است پس اداره او نسبت آنکه بجبر و دیگر به تفویض اما
نسبت جبر پس اقتضای ذات او است که از انجام کلام مجید در
حق او فرموده که و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه زیرا که از مقتضای
او است پس نزد اهل [illegible] هم چنانکه گوید ابصرنا و سمعنا فارجعنا
نعمل صالحا انا موقنون اما نسبت تفویض پس وجه اختیار در
ترجیح البدیهی نسبت که در اختیار مجبور است و از اختیار اختیار
میکنند و امر بین الامرین این است اگر گویند که شخص فعل را بنده
با وجه فعل رضا چون تواند بود و چه ایجاد خدا امر آن فعل او هر چند که
عند اختیار العبد باشد که شان ایجاد مقدم است بر شان بنده و

واین معنی را توضیح بجهة سهولت ادراک ضروریست گوییم
که فعل حق عز و جل بر دو قسمست یکی موقوف باسباب و شرایط
و دیگری غیر موقوف باسباب و شرایط کن فیکون ایجاد حق سبحانه و تعالی
فعل بنده را از جملهٔ آن افعالست که آن موقوفست بشرایط
و اسباب و از جملهٔ شرایط و اسباب یکی مشخص اسم فاعل که اختیار
بنده است پس اختیار بنده از جملهٔ شرایط وجود فعل خاص خودست
که آن ایجاد فعل بنده است والله اعلم و از اینجاست که جزای عمل
مقرر شده مر انسان را که مختار است و جزای عمل صالح فضل است
که بعوض روح است لهذا عمل مضاعف میشود یکی تا هزار و چهار صد
و زیاده و جزای عمل غیر صالح عدل الهی است که بعوض نفس است
لهذا یکی را یکی میرسد و از جملهٔ ضروریات دانستنی اینست که
هر که علمی و فعلی صورتی دارد در عالم برزخ که آن فعل را بران صورت
برف عملش ظاهر میسازند بعد از انتقال او بعالم برزخ و جزا
همین است که ان اعمالکم ترد علیکم جزاؤها کانوا یعملون

ولکن مخبر تو باعمالهم و نیز باید دانست که علم آن شی مشخص علم اوست
و علم آن شی مشخص بیرون در رنگ اخروی ای را که بصورت علم و عمل خود
دران رنگ برانگیخته میشود چنانچه در اخبار و آثار وارد شده بنسبت خصوصیت
حفظ کرده اند هر جا که تغیر اینست که بموجب کل شیء وقد خلقکم
اطوارا چه پیش از وجود و بعد وجود اطوار است و هر حکمی صورتی دارد مثلا
انگور را چون نحو کنند اول حرش میکنند و تلخ مشغول مسکر و
دران حال حکمتش حرمتست و نجاست و در آخر حال که حکمش
حلیت است و طهارت و تر را اختیار رحمت که طلا دران وقت
تلخ نشده است بلاه او تری و نعبشاری و صاف که در شیشه کنند
و جمیع اجزا آن در شی ترش شده و در قیامت طلب حسن و نقصان خود
از تو کنند که عذابش رنجی یک شمه اش اینست و نیز اضداد
دادی که محمد او شوی و نکداری که او دا هم خم خود پس درانجا تا
بکمال خود رسد و نعم الله دائم تعود و شرا دعای خیر کند و دوست تو خود

و با غسل همی اثر شعو صغرا تبدل تسکین میشود باذن الله
تعالی و تصدیق این معنی را از حدیث شریف نبوی
در باب کراهت قطره از غسل جنابت ملکی میشود اگر از محل
بجهة غاسل استغفار میکند و از حرامست لعنت بر او میکند
و عاقل را همین قدر کافیست لیکن بجهة ثبات اعتقاد و تحقیق
این مسئله دو مثل عامیانه بگوییم اگر بینی که برادر تو دست همه
غلام خود را بسته و میکوبد و کشد و آن مرغی را بگیرد
و گرنه نرامی نرم البته از برادر خود این عمل را نمی پسندد و
او را مجنون یا ظالم نسبت میدهی پس چگونه نسبت چنین امر
بجناب اقدس الهی توان نمود و دیگر اتفاق خلق عالم است
که یاقوت استاد است در خط و کسی چون او نیست در خوشنویسی
الکنز الکنوز که در اصول خط بی قصور باشد از جانب
یاقوتست اما اگر خط ناهموار و کنده باشد از جانب قلمست

چون

چون تیزی و کندی و همواری و ناهمواری خط تعلق به قلم دارد
البته پس اگر در خط یاقوت ناهمواری مشاهده شود از قلمست که در
آن وقت همان قلم ممکن الحصول بوده و از یاقوت و الله اعلم
والله اعلم بالصواب

اعلم

داماد آقا میرزا

این کتاب از ... محمد شیخ ولد مرحوم

میرزا محمد رضا

الا یا ایکه از درد دوست دوری کرده

دام سرای غروری

